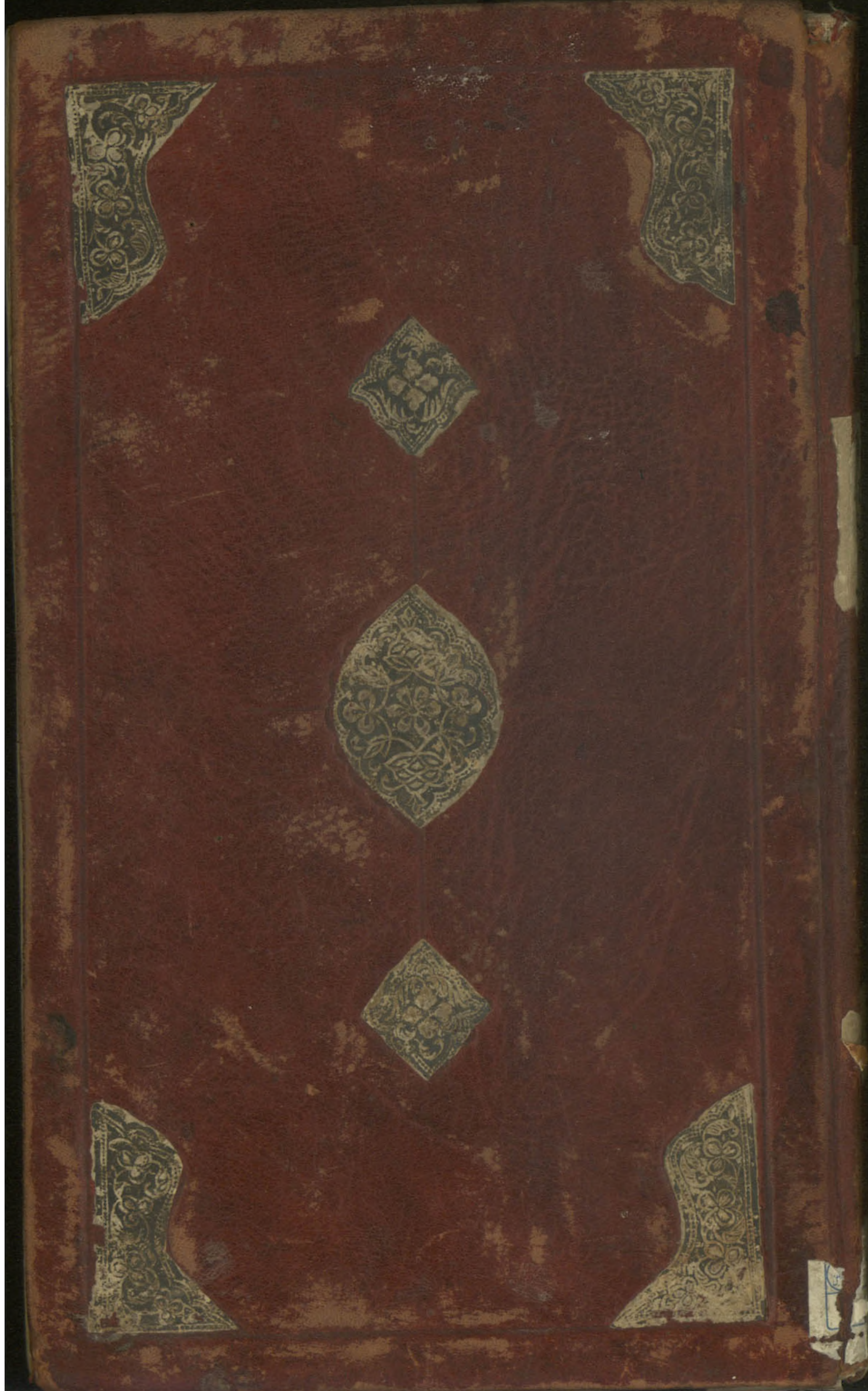


۱۸۱

بازرسی شد

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۷۴۷

۹۹۵۲

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

نام کتاب: تاریخ مختصر هند

مؤلف

موضوع تألیف

شمارهٔ دفتر

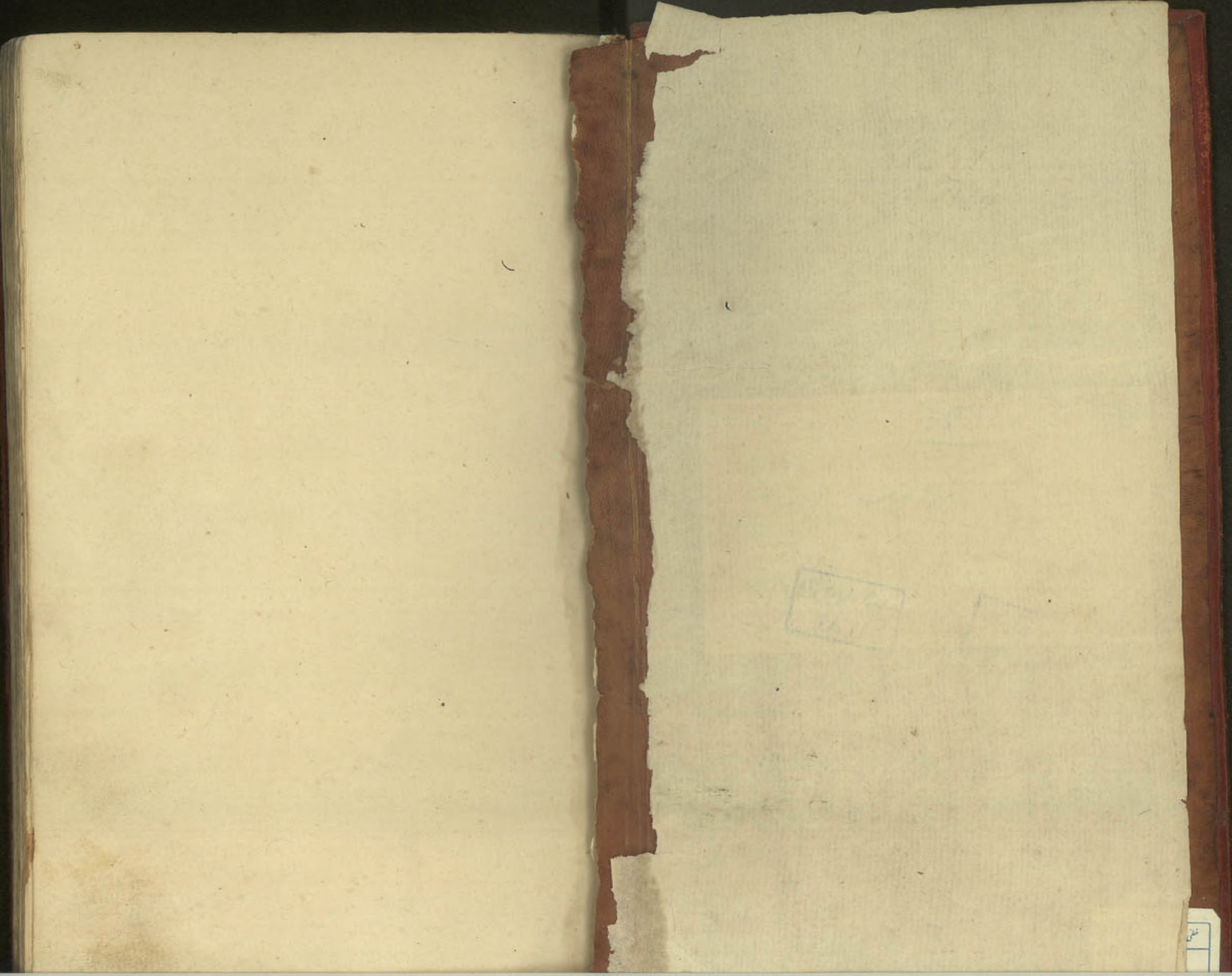
۲۲٤۹۹

۹۸۷۳

۷۷۰۱

خطی ـ فهرست شده

۷۷۰۱



بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر منطوق آیهٔ کریمه سایل است مر تمامت ملکها
را که مالک الملک علی الاطلاق جل جلاله و عم نواله مر بندگان خود را عموماً و خصوصاً عطا فرموده چنانکه
ملک وجود و ملک حیات و ملک عافیت و ملک نعم شب(?) و ملک فقر و هستی که هر کدام
عظیم و دولتی کبار است هر کرا خواهد دهد و هر کرا نخواهد ندهد و اگر خواهد آن داده را باز ستاند
وی تعالی بر هر چه خواهد توانا و قادر است و غالب در متعارف افهام مراد از ملک سلطنت و
جهانبانی افتد که از املاکی و پادشاهی خوانند و پادشاهی بلندترین پایهٔ عزت و تمامترین
مظهر قوت و قدرتست که با ذات پروردگار تعالی و تقدس نسبت سایه بشخص دارد و
وجود پادشاهی درین آباد جهان مثال روح با قالب است و پادشاهان دنیا و اخرت که در آن

پادشاه

را پادشاه صورت و معنی خوانند اما نشد که در ضبط و ربط احکام رعایت قواعد
عدل و نصفت نموده در امر و نهی و اخذ و ترک و داد و ستد بر طریقهٔ حکم عقل و شرع رود
و قوت شهویه و غضبیه را تابع قوت عقلیه ساخته از حد افراط و تفریط باز نماند و
علمای فن تاریخ که متصدی بیان احوال عالم و متکفل ضبط اخبار و آثار بنی آدم اند از وقت
بنای معمورهٔ ربع مسکون قرناً بعد قرنٍ احوال ملوک و سلاطین را در تاریخ نامها نوشته
قاعده و دستور العمل و مادهٔ عبرت برای خلق گذاشته اند و آنچه درین اوراق ثبت است تقریب
افسانه و حکایت مجملی از احوال پادشاهان هندست که از هنگام فتح دهلی که دار الملک
هندوستان و مرکز دایرهٔ دین و قبة الاسلام عالم است ملک را انضمام(?) نموده و داد جهانبانی
و فرمانروائی داده اند و تقریب در جمع این حکایت که نه از ضروریات وقت و
مقتضای حال کاتب حروف است آن بود که وقتی بعلت تعطش و آتش و قصد تشحید خاطر
تاریخ فیروزشاهی که از کتب تواریخ این دیار بسمت تداول و اشتهار موسومست عبوری
اتفاق افتاده بود و بر احوال چندین از پادشاهان که در وی مسطور اند وقوفی دست
داده و چون منتهای تاریخ مذکور تا مبادی ایام سلطنت فیروزشاه بوده شوق
اطلاع بر احوال جماعه که بعد از وی بر سریر سلطنت نشسته و در نواحی معمورهٔ هندوستان
قابض و متصرف شده و بعلت تفرق و اختلاف ایشان کلیه سلطنت این دیار تجزیه

وتعمیم پذیرفت و مجموعه مملکت این ولایت قطعه قطعه شد باقی ماند تا بعد از عمری تاریخ
بهادرشاهی که بنام سلطان بهادر گجراتی نوشته اند بنظر درآمد و مجملی از احوال این جماعه
و مواد آن در مطاوی اجزای متفرقه صورت تعلیق و تسوید یافت و پس از مرور اوقات
چون بحکم بعضی دواعی طبع و بواعث وقت تقریب جمع و فراهم آوردن آن
بهم رسید الحاق و اضافه احوال باقی سلاطین ما تقدم بدان نیز مناسب نموده تا باجتماع
و انضمام آن قدری محسوس درنظر آید پس نقل احوال سلطان معزالدین سام که اول
پادشاهان اسلام این مقام است تا سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین
التمش از طبقات ناصری کرده شد و احوال سلطان غیاث الدین بلبن تا سلطان
فیروز از تاریخ فیروزی نوشته آمد از آنجا تا زمان پادشاهی بهلول لودی از بهادرشاهی
نقل افتاد و از وی تا دور سلطنت سلطان عهد و پادشاه زمان سربرآرای ممالک
سروری و بی انبازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که ابا عن جد بوراثت
و استحقاق شاهنشاه آفاق و حاکم علی الاطلاق بسماع و مشاهده ثبت یافت
و چون تحریر این سطور و جمع این حکایات بعنوان تصنیف و تألیف منظور و
ملحوظ بود و نقل هر یک ازین کتب در اکثر مواضع بعبارت وی آمده الا
در دو قسم اخیر که تصویر مواد حروف آن از آثار خامه کاتب است والسلام

حفارنی

حفارنی قصه و افسانه شدی ؛ چون مردم روزگار فرزانه شدی ؛ درویش را
ز ذکر شاهان چه غرض ؛ مفتون سخن گشته و دیوانه شدی رباعی حق ز تواریخ و
حکایات مگوی ؛ در راه تتبع روایات مپوی ؛ در زاویه فقر نشسته کاری ؛ جز ذکر
خدای نفی و اثبات مجوی فرد مقصود اهل ذوق ز ذکر گذشتگان ؛ تنبیه و عبرتست
چه مسکین چه پادشاه ؛ بدانکه شهر دهلی در عصری از عصرها آبادان بوده بعد از آن
بر صفتی خراب شده که مسکن وحوش و طیور گشت بعده در سنه اربع و ثلثمائه آبادان شد
و قریب صد سال هندوان از قوم تنواران و تنوران و چوهانان رائی کردند
و در حدود سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بر دست امرای سلطان معزالدین محمد بن
سام که او را شهاب الدین غوری نیز گویند فتح شد و رای پتهورا که آخرین
رایان این دیار بود کشته شد و سلاطین غور و غزنین از ملوک سامانیه بودند و پادشا
هان عالیشان و بزرگ نشان بودند چندگاه اطراف ممالک از دیار عجم و هند و سند
در قبضه تصرف و اقتدار شان بود و یکی از ایشان سلطان معزالدین محمد بن سام
بود انار الله برهانه و وی پادشاهی عظیم الشان و عالم کریم و غازی و عادل و در محافظت
سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و بترتیب غزاة و استقامت بر جاده ملت
از پادشاهان وقت بی عدیل و بی نظیر بود در سنه تسع و ستین و خمسمایه بر تخت

سلطنت غزنین جلوس فرمود و در شهور سنه سبعین وخمس مائه بسمت ملتان
لشکر کشید وملتان را از دست قرامطه خلاص کرد و در اربع وسبعین هم
از راه اُچه وملتان بطرف نهرواله لشکر کشید وچون رای نهرواله حشم وپیل بسیار
داشت لشکر اسلام را طاقت مقاومت وانتقام ان نبود سلطان معز الدین
بی حصول مراد از انجا بازگشت و در خمس وسبعین بجانب فرشور لشکر کشیده وفتح
کرد وبعد ازان بدو سال دیگر بطرف لاهور آمد خسرو ملک از ملوک محمودیه
در انجا بود بطریق صلح پسر را با یک زنجیر فیل بخدمت سلطان معز الدین فرستاد
وسلطان معز الدین اطراف ممالک کفار در باضبط کرده در وقت مراجعت حصار
سیالکوت را عمارت فرمود ویکی از امرای دولت خود را دران نصب کرده
بولایت خود بازگشت خسرو ملک بعد از مراجعت وی لشکرهای هندوستان
وحشر قبایل کهوکهران جمع کرده بر سیالکوت آمد ومدتها بنشست وبی مراد
مراجعت نموده سلطان معز الدین در سنه اثنین وثمانین وخمس مائه باز بدر شهر
لاهور آمد وچون دور دولت محمودیان باخر انجامیده بود وافتاب دولت
سبکتگین بغروب رسیده خسرو ملک طاقت مقاومت نداشته در دست سلطان
معز الدین ماخوذ ومحبوس گشت ولاهور بر سلطان معز الدین محمد بن سام مسلم شد

وممالک هندوستان در حیطه ضبط او درآمد بعد ازان بولایت مراجعت
کرده ودفع فساد آن حدود نموده باز لشکر را مستعد کرده بطرف قلعه سرهند
آمد وآن قلعه را فتح کرده وباراجایان وهندوان جنگهای عظیم کرده یکی از امرای
دولت را در سرهند گذاشته برفت بعد از رفتن او رای تهورا بپای قلعه
آمد وبجنگ پیوست وسیزده ماه وچندی داد جنگ داد سلطان معز الدین غازی
سال دیگر با صد وبیست هزار برگستوان بانتقام سال گذشته روبهندوستان
نهاد ولشکر کفار نگون سار را منهزم گردانید ورای تهورا که بر فیل سوار
بود براسپ نشسته بهزیمت رفت تا حد ودرسستی گرفتار آمده بدست
غازیان اسلام بدار البوار رفت وسر او را پیش سلطان آوردند سلطان
او را بدو دندان وی که شکسته بود بشناخت وهانسی ودرستی ودار الملک
اجمیر ودیگر دیار فتح شد وملک قطب الدین ایبک را بقلعه کهرام نصب فرموده مراجعت کرد
بطرف میرت آمد وآن حصار را فتح کرده وحضرت دهلی را بگشاد وظهور این فتح
ونصرت در سنه ثمانین وثمان خمس مائه بود ودر شهور سنه تسع وثمانین سلطان معز الدین
از طرف غزنین بطرف قنوج وبنارس آمد ودر حدود اتاوه رای جیچند را منهزم گردانید
ودرین فتح سیصد زنجیر پیل بدست آمد بعد ازان در ظل دولت آن پادشاه غازی

چندوار

قطب الدین ایبک که بنده‌ای از بندگان او بود فتح بلاد هندوستان میکرد و در اثنای آن
سلطان غیاث الدین محمد بن سام که برادر سلطان معز الدین بن سام بود در شهر هرات نقل
کرد و سلطان معز الدین بر عزیمت عزای برادر در آنجا رفت و حدود و ولایت آن دیار را بر
امرا قسمت کرده باز بغزنین آمد و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد و در سنه احدی و ستمایه بسمت
بلاد خوارزم لشکر کشید و محمد خوارزم شاه پیش از لشکر او منهزم شده بخوارزم رفت و میان
ایشان جنگها شد و خوارزم بدست نیامد از آنجا در ترکستان رفته غزاها کرد و عزیمت
بجانب خطا مصمم ساخته بود و چون شنید که جماعت متمردان در هندوستان از کهوکهران
و غیرهم بنیاد تمرد نهاده اند باز بهندوستان آمده طوایف متمردان را بدوزخ فرستاد
و از خون کافران جویها روان کرد و در وقت مراجعت بغزنین بر دست یکی از
فداییان ملاحده در منزل دمیک در سنه اثنین و ستمایه شهادت یافت و یکی از فضلای
آن عصر در تاریخ فوت وی گفته بیت قطعه شهادت ملک بحر و بر معز الدین ۞ کز
ابتدای جهان شه چنان نیامد یک ۞ سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ۞ فتاد
در ره غزنین بمنزل دمیک ۞ و خروج چنگیز خان هم درین سال بود و آنچه از اموال
و جواهر در خزانه غزنین جمع از حد عد و حوصله شمار بیرون بود چنین گویند که از
یک جنس الماس که نفیس و عزیزترین جواهرات یکهزار و پانصد من موجود بود و دیگر جواهرا

و نقود بهمین قیاس باید کرد و پادشاهی سلطان معز الدین بن سام سی و یکسال
بود و بعد از وی سلطان قطب الدین ایبک بر سریر سلطنت نشست اول سلاطین اسلام
که در هندوستان بعد از فتح دهلی بر سریر نشسته او بود و وی از غلامان ترک بود و سلطان
معز الدین محمد بن سام را بخریدن غلامان ترک ولع تمام و میلی شگرف بود و قطب الدین
در اوایل حال که او را از ترکستان آورده بشهر نیشابور بردند و یکی از قضات
نیشابور که از اولاد ابوحنیفه کوفی و حاکم ممالک نیشابور و مضافات آن بود او را بخرید
و در خدمت پسران وی کلام الله تعلیم کردی و سواری و تیر انداختن بیاموخت و در اوان
شباب او را بغزنین آوردند و سلطان معز الدین او را بخرید و وی بهمه اوصاف
حمیده و آثار گزیده موصوف بود اما بظاهر جمالی نداشت و انگشت خنصر وی شکستگی داشت
بدان سبب او را ایبک شل گفتندی وقتی در مجلس عشرت سلطان معز الدین بهر یک
از بندگان وی که حاضر بودند از نقود و زر و سیم ساخته و ناساخته انعام کرد و آنچه از آن
انعام بقطب الدین رسید وی از مجلس عشرت برآمده تمام آن را بترکان و پرده داران
بخشید چنانکه با وی هیچ از آن باقی نماند دیگر روز آن حکایت بسمع سلطان
معز الدین رسانیدند سلطان را شیوه جود و همت او خوش آمد و او را بنظر
عنایت خاص و قربت مخصوص گردانید و بعضی از اشغال پیش تخت و بارگاه او را

اشارت فرمود کار داری بزرگ گشت و هر روز کار او بمرتبه عالی رسید تا آخر
امر آخر شد و در رکاب دولت سلطانی در ان ولایات و دیار هندوستان
کارهای بزرگ و فتحهای عظیم بر دست وی ظهور یافت و در سال ثمان و ثمانین فتح
دهلی نیز بر دست او شد و در ثلاث و تسعین بطرف نهرواله رفت و انتقام
سلطان معز الدین را از کفار کشید و دیگر بلاد هندوستان را تا باقصای ممالک
چین از جانب شرق فتح کرد چون معز الدین سام وفات یافت سلطان غیاث الدین
محمود که برادرزاده سلطان معز الدین بود قطب الدین را چتر فرستاد و لقب سلطانی سلطان
قطب الدین در سنه اثنین و ستمائه از دهلی عزیمت لاهور کرد و در روز سه شنبه هژدهم ماه
ذیقعده سنه مذکور بر سریر سلطنت لاهور جلوس فرمود و بعد ازان بر سمت دار الملک غزنین
برفت و ان ممالک را نیز در ضبط آورد و مدت چهل روز که بر تخت غزنین بود
انعامات وافر و بخشش های بیشمار بخلق خدا ارزانی داشت و وی در جود و بخشش
بی نظیر بود و پادشاه مردانه و بخشنده بود و درین دو صفت در عصر او مثل وی
پادشاهی نبود بخشش او هم لک بود و کشتن او هم لک بود بهاء الدین اوشی
که از شعرای وقت بود در مدح او گفته است رباعی ای بخشش لک تو در جهان آورده
کان را کف جود تو بجان آورده ؛ از رشک کف تو خون گرفته دل کان ؛ بس لعل

بهانه در میان آورده سلطان قطب الدین بعد ازان به لاهور آمد چون قضای
اجل در رسید در سنه سبع و ستمائه در میدان گوی باختن از اسپ خطا کرد و بیفتاد
و جان بحق تسلیم کرد و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود
و عهد سلطنت وی با چتر و سکه و خطبه سال و کسری بود و بعد ازان ملوک و امرا صواب چنان
دیدند که از برای تسکین فتنه و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکر آرام شاه را که پسر
سلطان قطب الدین ایبک بود بر تخت نشاندند و سلطان قطب الدین را نظر
ملک داری بر سلطان شمس الدین بود و او را پسر خوانده بود و اقطاع بداون با او را
سپرده پس ملوک و امرا باتفاق او را از بداون آورده بر تخت مملکت دهلی نشاندند
و دختر سلطان قطب الدین در حباله او آمد و آرام شاه را شهید کردند اما سلطان
شمس الدین التمش پادشاه عادل و منصف و کریم و جواد و غازی و مجاهد و مرابط
و عالم پرور و عدل گستر بود و در تعظیم مشایخ و علما و زهاد از پادشاهان نظیر نداشت
و انعام عام او شامل اصناف خلایق و طوایف مردم بود از سادات و علما و مشایخ
و ملوک و امرا و کبرا و دهاقین و تجار و غربا و غیرهم هزار سال زیادت از هزار لک
بذل میفرمود و خلایق اطراف گیتی و آفاق عالم بحضرت دهلی که دار الملک هندوستان
و مرکز دایره اسلام و حوزه دین محمدی و بیضه ملت احمدی و قبة الاسلام عالم پناه

الله عن الآفات والمخافات جمع آورده واین شهر عظیم بکثرت انعامات وشمول
کرامات آن پادشاه دیندار محط رجال فاضل آفاق وملجاء وملاذ ومهرب ومأمن اهل عالم گشت
وشمس الدین نیز از غلامان ترک بود اول بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروخته
شد ودران خاندان عزت ودودمان طهارت ترتیب یافت وازانجا بدست تاجری
دیگر شد وازوی بدست دیگری افتاد تا اورا بحضرت غزنین آوردند ودران عهد هیچ
غلامی ترک باین حسن وجمال واوصاف حمیده واخلاق مرضیه نیامده بود ذکر وی بخدمت سلطان
معزالدین سام عرضه داشته شد فرمود تا اورا قیمت کردند او با ترک دیگر در یک سلک بود
هزار دینار زر کنی قیمت معین شد مالک وی در فروختن او مضایقه نمود سلطان معزالدین
فرمود تا هیچ آفریده اورا نخرد مالکش باز ازینجا برد وبعد از مدت سه سال بغزنین آورد
ویکسال دیگر در غزنین ماند چون فرمان سلطان بود کسی اورا نخرد سلطان قطب الدین
از غزنین ونهرواله وفتح گجرات بغزنین رفت وحکایت شمس الدین استماع کرد واز
سلطان معزالدین اجازت خواست تا اورا بخرد پس قطب الدین آن هر دو غلام
ترک را ایبک جیتل در یک قیمت بخرید وباخود بدهلی آورد وآن ترک دیگر را طمغاج
وامیر برهنده کرد وشمس الدین التمش را فرزند خود خواند وبخود نزدیک کرد واینده بهر روز
مرتبه وجاه وشرف او زیاده مینمود وچون آثار رشد از حرکات وسکنات او مشاهده کرد او را

امیرشکار گردانید بعد ازان چون گالیور فتح کرد امیر گالیور شد بعد ازان اقطاع
بران وبداونش داد ووی در خدمت معزالدین وقطب الدین در دیار خوارزم وترکستان
وهندوستان فتحهای عظیم وکارهای بزرگ کرد پس خط اعتاق او را در تحریر آوردند
وبنظر پادشاهانه محفوظ وبحظوظ وملحوظ گشت وچون سلطان قطب الدین در لاهور بدار البقا
رحلت کرد ملوک وامرا باتفاق اورا بر تخت سلطنت دهلی نشاندند ووی در زمان سلطنت
خود نیز در بلاد هندوستان از اچه وملتان وسیوستان وسیالکوت وبرهنده وسرستی
وکهرام وقنوج وترهت وگالیور واجمیر وگجرات ولکهنوتی وبهار ومالوه ومندو
واجین ودیگر اکناف واطراف ولایات فتحهای عظیم کرد واز اوجین بکری مهاکال
بت آورد که در پیش مسجد جامع دهلی که در زیر مناره است آن بت را فرو برده اند
ودر سنه ثلاث وعشرین وستمائه عزیمت فتح قلعه رنتهنبور کرد ودر اندک مدت فتح
آن قلعه عظیم کرد در تواریخ اهل هند آورده اند که هفتاد وچند پادشاه بپای قلعه آمدند
هیچکس را فتح آن حصار میسر نشد ودر اربع وعشرین فتح قلعه مندو کرد وغنایم بسیار
آورده ودر خمس وعشرین از حضرت دهلی لشکر بطرف بلاد اچه وملتان کشید
وفتح کرد وبدهلی باز آمد ودر سنه ست وعشرین وستمائه رسولان دار الخلافت
عباسیه با تشریفات وافره بحضرت دهلی رسیدند وشهر را آیین بستند وشادیها

کردند و هم درین سال خبر فوت ملک ناصر الدین محمود که پسر کلان سلطان شمس الدین
بود از لکهنوتی آوردند و ملک حسام الدین عوض خلجی در ممالک لکهنوتی عصیان آورده
و سلطان شمس الدین بطرف لکهنوتی لشکر کشید و در سنه ثمان و عشرین ملک حسام الدین
را بدست آورد و تخت بملک علاء الدین جانی داد و بدهلی آمد و در سنه تسع و عشرین
عزیمت فتح گوالیور کرد و با میکل دیو پسر بیربل جنگها کرد و میکل دیو لعین در شب از قلعه
بیرون آمد و بگریخت و بعده ششصد گبر را بر در سراپرده سیاست فرمود و چون بحضرت دهلی
باز آمد لشکرها بطرف مالوه برد و حصن بهیلسان را بگرفت و بتخانهٔ که تا سیصد سال
انرا عمارت میکردند و رفعت او بقدر صد گز بود خراب کرد و تمثال بکرماجیت که پادشاه
اوجین بود و هندوان تاریخ از عهد وی مینویسند و دران وقت از عهد وی یکهزار
و سیصد و شانزده سال بود و چند تمثال دیگر که انرا از برنج ریخته کرده بودند با سنگ مهاکال
بحضرت دهلی آورده و در سنه ثلث و ثلثین بلشکرهای هندوستان بطرف ملتان رفت
و دران سفر ضعف و بیماری بروی مستولی گشت و چون بدهلی باز آمد روز دوشنبه
بیست و ششم ماه شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه از دار فنا بدار البقا رحلت کرد
انا لله و انا الیه راجعون پادشاهی سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود
بعد ازان سلطان رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین بر سریر سلطنت نشست

و وی در عطا و سخاوت بی نظیر بود ولیکن میل وی بکلی بجانب لهو و نشاط
و طرب و فسق و فساد بود و اکثر انعامات و تشریفات وی بجانب مطربان و مسخرگان
و مخنثان بود و بهمین معنی سبب زوال ملک او شد تمام امرا و ارکان دولت بسلطان
رضیه که دختر بزرگتر سلطان شمس الدین بود بیعت کردند و رکن الدین فیروز را
گرفته حبس و قید کردند و هم در قید بمرد در سنه اربع و ثلثین و ستمائه و مدت پادشاهی
او شش ماه و بیست و شش روز بود بعد ازان سلطان رضیة الدنیا و الدین بنت سلطان شمس الدین پادشاه
شد و وی پادشاهی عاقل و عادل و کریم و رعیت پرور و احسان گستر و لشکرکش بود
و همه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید داشت جز انکه از حلیهٔ مردی عاطل بود و در عهد
پدر خود نیز فرمان ده و کارگذار و با عظمت تمام بود از انکه مادر وی بزرگتر حرمها بود
عجب تر انکه سلطان شمس الدین نیز در اخر حیات خود او را ولی عهد گردانید و بکتابت
ولایت نامه عهد سلطنت مر او را حکم کرده بود و چون بعضی از بندگان دولت که
بحضرت سلطنت قربتی داشتند عرض کردند که با وجود پسران بزرگ دختر را ولی عهد
گردانیدن درین چه حکمت است گفت پسران من بعشرت جوانی مشغول باشند
و هیچکدام تیمار مملکت نتوانند خورد و چنانکه حقیقت وی شما را بعد از فوت من معلوم
گردد که ولیعهدی را هیچ یکی از وی لایق تر نباشد و این قصه بغایت عجیب و غریب

ست که باوجود آنکه برخلاف حکم شریعت او را ولی عهد کردانید علما و
مشایخ آن عصر آن را مسلم داشتند ظاهر آنست که وی بطریق غلبه و تسلط و اتفاق
جمله ملوک و امرا قابض این امر شد و بالجمله چون سلطان رضیه بتخت نشست همه کارها
بر قانون اصل باز آمد ولیکن بعضی از امرا و وزرا بنا بر غیرت برخواستند و بعد از
معارضات و قتال و محاربات کار دولت سلطان رضیه منتظم گشت و ملوک و امرا را
مناصب و اقطاع تعین کرد و لشکرها کشید و فتحها کرد و در آخر از لباس عورات و پرده
بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد و در میان خلق ظاهر شد و بر پشت پیل می نشست
و همه خلق او را ظاهر میدیدند و از جمله حوادثی که در اوایل عهد سلطان رضیه اتفاق
بزرگتر آن بود که قرامطه و ملاحده هند و هندوستان باغوای شخصی که او را نور ترک
گفتندی از اطراف ممالک هند گجرات و ولایت سند و اطراف دار الملک دهلی
و سواحل جون و گنگ در دهلی جمع شدند و در سر باهم بیعت کردند و باغوای نور ترک
قصد اسلام کردند و این نور ترک مذکری گفت و اوباش جمع می آمدند و علمای
سنت و جماعت را ناصبی میگفت و مرجی نام میکرد و خلق عوام را بر عداوت طوایف
علمای مذهب ابی حنیفه و شافعی تحریض مینمود تا میعاد نهادند و تمام طوایف ملاحده و قرامطه
روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلثین و ستمائه بتقدیر یکهزار مرد با سلاح و شمشیر و سپر بدو

فوج شده در مسجد درآمدند و از هر دو طرف تیغ بر مسلمانان نهادند و خلق بسیار بعضی
بر تیغ آن ملاحده و بعضی بزیر پای خلق شهید شدند و چون بسبب این فتنه نفیر از خلق
برآمد مبارزان حضرت و دیگر مردان سواران با سلاح در مسجد جامع درآمدند
و تیغ در ملاحده و قرامطه کرفتند و همه را بدوزخ فرستادند و فتنه بیارامید و در شهور
سنه سبع و ثلثین ملک التونیه که مقطع تبرهنده بود مخالفت آغاز نهاد و بعضی از امرای
حضرت نیز با او یار بودند سلطان رضیه بدفع وی با لشکرهای گران سوار شد چون
بدان موضع رسید امرای ترک خروج کردند و رضیه را گرفتند و مقید کرده بقلعه
تبرهنده فرستادند ملک التونیه او را در حباله عقد خود درآورد و قصد دهلی کرد و منهزم
شد چون بکیتهل رسید لشکری که با ایشان بود همه تخلف نمودند رضیه با ملک التونیه هر دو
گرفتار شدند و بدست هندوان بشهادت رسیدند سنه ثمان و ثلثین و ستمایه مدت
مملکت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود و بعد از آن هم دران ایام که رضیه اسیر
ملک التونیه شد **سلطان معز الدین بهرام شاه** بن سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند
و وی پادشاهی قاهر و بی باک و پر دل و خون ریز بود اما در ذات خود درویش سار
و بی تکلف بود و هرگز حلی و حلل که آئین پادشاهان دنیا باشد با خود نداشتی و در زیب
و زینت رغبت ننمودی در عهد وی در سنه تسع و ثلثین لشکر مغول بر سر لاهور آمدند

و بران شهر دست یافتند و سلطان را شهید کردند و اتباع ایشان را اسیر گردانیدند
و در آخر عهد سلطنت وی میان امرا اختلاف افتاد و نزد جماعه اکابر و معارف در اصلاح آن
کوشیدند فخرالدین مبارک شاه فرخی فراشی بود در خدمت سلطان قربتی یافته و بر سلطان
استیلای تمام گرفته هرچه با سلطان گفتی همان کردی و این فراش هیچ جمعیت صلح رضا نمیداد
در شب آن امرا حصار بگرفتند روز دیگر شهر تمام در ضبط آوردند و بهرام شاه
را مقید کردند و مبارک شاه فراش را که برانگیختن در بیخ فتنه میکوشید مثله کردند
و کشته شد و در شب شنبه سیزدهم ماه ذیقعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه سلطان معزالدین
بهرام شاه را نیز شهید ساختند مدت پادشاهی وی دو سال و یکماه بود و بعد از ان سلطان علاءالدین
مسعودشاه بن سلطان رکن الدین فیروزشاه پادشاه شد و او پادشاهزاده کریم و نیکو
خلق و باوصاف حمیده موصوف بود در وقتی که شهر دهلی از دست معزالدین بیرون
شد ملوک و امرا باتفاق هر سه پادشاهزاده سلطان ناصرالدین و ملک جلال الدین
و سلطان علاءالدین را از حبس بیرون آوردند و بر سلطنت علاءالدین اتفاق
کردند و از اتفاقات حسنه که دولت علاءالدین را شایسته افتاد آن بود که هر دو
عم خود را اطلاق فرمود و بیرون آورد و ملک جلال الدین را خطه قنوج داد و سلطان
ناصرالدین را بهرایچ تفویض کرد چنانکه ایشان در ان بلاد از غزوات و جهادات

و رعیت پروری

و رعیت پروری آثار پسندیده نمودند و در آخر عهد سلطان علاءالدین جماعه از زنان
خفیه بخدمت وی راه یافتند و او را بر حرکات و سکنات ناپسندیده باعث شدند تا
جبلت طبیعت او از سنن پسندیده بگشت و قتل وی در طبیعت جای یافت و بشرب و شکار و عیش و
عشرت با فراط میل آورد و وهن و خلل بسرایت کرد و مصالح مملکت مهمل ماند ملوک
و امرا اتفاق کردند و بخدمت سلطان ناصرالدین در خفیه مکتوبات ارسال داشته قدوم
او را التماس نمودند و سلطان علاءالدین را حبس کردند تا هم در ان حبس جان
داد بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه مدت سلطنت وی چهار سال و یکماه
و یکروز بود و بعد از ان سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین باتفاق و اجماع بر سریر
سلطنت دهلی نشست صاحب طبقات ناصری گوید که انچه حق تعالی از اخلاق انبیا
و اوصاف اولیا در ذات معظم این پادشاه و پادشاهزاده ودیعت نهاده است در عنصر [illegible]
او تعبیه کرده از تقوی و توبت و زهادت و عبادت و شفقت و معدلت و انعام و مکرمت
و حیا و صفا و شجاعت و وقار و صیام و قیام و تلاوت و محافظت و کم آزاری و بردباری
و محبت علما و صلحا و مودت مشایخ با دیگر معانی گزیده و آثار پسندیده که از لوازم سلطنت
و مواجب مملکت باشد باتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی از سلاطین ایام ماضیه و ملوک
قرون سالفه نورالله مراقدهم جمع نبود و طهارت ذیل و عفت ظاهر و باطن این سلطان اعلی

شاه واعظم برهانه چندان است که در تقریر و تحریر نیاید و سلطان شمس الدین او را بنام
و لقب پسر کلان خود ناصر الدین محمود که حاکم لکهنوتی بود و هم در زمان سلطنت از عالم
رفته خوانده بود و سلطان ناصر الدین بعد از جلوس بر سریر سلطنت بیست سال فتحی و کاری کرد
که از آنجا عزت اسلام و شوکت مسلمانان بظهور رسید و شیوه عدل پروری و داد گستری
بوجود آمد و خلیفه و نایب وی در کل امور سلطنت و مهام مملکت الغخان معظم بود که داماد [illegible]
او بود بعد از وی سلطان غیاث الدین لقب یافت و این غیاث الدین از غلامان شمسی
بود و بجهت قابلیتی که داشت سلطان ناصر الدین دختر او را گرفت و زمام مهام مملکت
بدست اختیار او داد و بعد از خود ولیعهد گردانید و از دار فنا بدار بقا رحلت کرد
و این سلطان ناصر الدین را الان بنصیر الدین غازی گویند و قبر او مطاف و مزار عموم
خلق است و مدت پادشاهی او نوزده سال بود و طبقات ناصری بنام وی تالیف
یافته تا سال پانزدهم که سنه ثمان و خمسین و ستمائه باشد نوشته است بعد از آن سلطان
غیاث الدین بلبن در سنه اثنین و ستین و ستمائه بر تخت سلطنت جلوس نمود وی
از بندگان شمسی بود و در میان بندگان ترک چهل گانی از او شمرده و این بندگان امرا و
ملوک و مقربان درگاه شمس الدین بوده اند مفاخر و ماثر ایشان در طبقات ناصری
مذکور است و غیاث الدین از همه بیشتر و مقرب‌تر و بلند پایه‌تر بود و وی خود را از اولاد

افراسیاب می‌گویند صاحب تاریخ فیروزشاهی میگوید که بعد از شمس الدین در مدت
سی سال پادشاهی فرزند سلطان شمس الدین از جهت جوانی و غلبه هوای ایشان
و بواسطه حلم و بی باکی سلطان ناصر الدین پسر خرد سلطان شمس الدین که پادشاهی حلیم و
صالح و متعبد بود و قوت خود از وجه کتابت مصحف کردی بر خورده شده بود و نفاذ
امر سلطنت اختلال پذیرفته و در خزاین و پایگاه سلطنت زر و اسب چندان نمانده و اسباب
و سرمایه سلطنت در میان بندگان شمسی که خانان عصر بودند قسمت یافته و چون غیاث
الدین بر تخت سلطنت نشست رسم سیاست و جباری پیش گرفت و در آداب پادشاهی
بر رسم پادشاهان عجم بنیاد نهاد و مفسدان و متمردان و دزدان را قلع و قمع کرد و اقطاع
ممالک و ولایت سلاطین معمور ساخت اما بجهت مشغولی دفع مغلان چنگیزخانی که همیشه قصد ممالک
هندوستان میکردند اطراف و اکناف ممالک اسلامی فتح نتوانست کرد و بر سر رایان
و راجهای هندوستان نتاخت و وی در تنفیذ امور سلطنت و عدل و انصاف [illegible]
و خاطر مجلس نگاه میداشتی و از رعب و هیبت و هول بارگاه وی عالمیان را زهره آب
شدی و چندین پهلوانان تیغ های برهنه بر کتف گرفته در رکاب او برفتندی و جمعیت
و خزاین و پیلان و اسپان و امرا و ملوک و خدم و حشم آنچه او را بود زیاده هیچکس را نداد
و قهر و سطوت پادشاهی او در دوران و نزدیکان در گرفت و مناصب و اشغال ممالک

و جانداری را به بزرگان و بزرگ زادگان که ابا عن جد بزرگ آمده بودند داد
و لیام و اسافل و نو دولتان را بگرد راه نداد و در مدت عمر لیام و اسافل و مطرب
و مسخره را با خود هم سخن نکرد و با وجود این قهر و سطوت از سیاست لطف و مهربانی و
نرمی را نیز در محل خود کار فرمودی حرمت و وقار را از دست ندادی و دایم با طهارت
و لباس پیراهن و بار شایسته بودی و محاسن سفید داشتی نمازهای فرض بجماعت بگذاردی
و اشراق و چاشت و تهجد و شب براوراد و عبادات و طاعات و حضور مراسم جمعات
هرگز از دست ندادی و در مجالس تذکیر و وعظ حاضر شدی و گریه ها کردی و در صحبت
بزرگان عصر از مشایخ و علما برفتی و پیش مولانا برهان الدین بلخی بسیار آمدی و مواعظ
و نصایح که در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگان دین شنیده بود یاد داشتی و با امرا
و ملوک خود آن مواعظ و نصایح و احکام و آداب سلطنت و سیاست بیان کردی و در بعضی
اوقات داد عیش و عشرت بحد اعتدال بدادی و در حفظ ملک و مصلحت و بنا داری
در کشتن بعضی خانان و بندگان شمسی زهر قاتل حرق و جز آن نیز کوشیدی و در
اقامت حدود و احکام دینداری و دین پناهی و دین پروری اعتراف کردی و در عهد
او از مشایخ طریقت شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ فرید الدین و شیخ صدر الدین
و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ ملک یار پران و سیدی موله و چندین بزرگان

دیگر بوده اند و از علما و استادان دین مولانا برهان الدین و مولانا نجم الدین دمشقی شاگرد
خاص امام فخر الدین رازی و مولانا سراج الدین سجزی و قاضی شرف الدین ولوالجی و قاضی
منهاج الدین جوزجانی صاحب طبقات ناصری و غیرهم و از هر قسم فضلا و علما و اطبا و
دانشوران بوده اند که برکات انفاس ایشان کار و بار دنیا و دین انتظام و التیام
داشت رحمة الله علیهم اجمعین و سلطان غیاث الدین را دو پسر بود پسر بزرگ محمد سلطان
نام داشت و قاآن ملک خطاب کرده بود و مردم او را بعد از شهادت وی در جهاد
مغل خان شهید گفتندی و چندین از بندگان شمسی پسران خود را محمد نام کرده بودند محمد
کشلوخان گردد و در قسم فضیلت تیراندازی در عالم نظیر نداشت و محمد کشلی خان که امیر
علاء الدین گویند در بخشش و بذل حاتم طائی بود و محمد ارسلان خان در انبار شجاعت
از نوادر زمان خود و از همه محمدان بن محمد غیاث الدین سر آمد روزگار بود و در فضایل
و کمالات ممتاز عصر خود بود و بغایت آراستگی و پیراستگی و آداب و اوضاع بزرگ التفات
داشت و صحبت درویشان و دانشمندان و هنرمندان بر صوب بودی امیر خسرو و امیر حسن
از ندمای مجلس وی بودند و از میان سایر فضلا و شعرا بانعام و اکرام وی ممتاز و مستثنی بودند
و چند بار شیخ سعدی شیرازی را از شیراز طلبیده و وجه ابا فرستاد و شیخ بجهت ضعف پیری
و کبر سن بمعذرت و سفینه اشعار بدست خود نوشته برای وی فرستاده و سلطان غیاث الدین

این پسر را از جان خود عزیزتر داشتی و چشم جهانبانی و جهانداری بعد از خود بر وی داشت
و در حالت حیات اقطاع ملتان و سند و مضافات آن الوی سپرده بود و او را سد راه مغلان
چنگیزخانی ساخته و پسر خورد غیاث الدین محمود نام داشت او را بغراخان خطاب کرده و وی خود
را بعد از سلطنت لکهنوتی ناصرالدین لقب ساخته و این پسر وی در عیش و عشرت بی‌پروا
بر سبیل از حد اعتدال خارج بود و او را اقطاع سامانه و سنام با لواحق و توابع آن داده
بود و در زجر و تنبیه او بعضی چنی مبالغه مینمود و بعد از آنکه پانزده و شانزده سال از ملک
بلبنی گذشته بود و بلاد و ممالک مضبوط و مستقیم گشته و مخالفان و منازعان از میان رفته
خبر بغی و طغیان طغرل که بندهٔ ترک نژاد بود و در غایت چستی و چالاکی و شجاعت
و سخاوت و سپهگری و سروری از لکهنوتی بدهلی رسید که طغرل خود را مغیث الدین خطاب
کرده و بلاد و دیار آن ممالک تمام متصرف کرده عالمی بدو از شجاعت و سخاوت خود رام
کرده است سلطان غیاث الدین لشکرها بر سر وی فرستاد چون لشکرهای دهلی
از پیش طغرل هزیمت خورده آمد خود با لشکر عظیم مقدار دو لک آدمی از سوار و پیاده
بر سر وی رفت و دفع طغرل کرده چندان قهر و سیاست نمود که در ملک هندوستان
هیچکس این چنین سیاست یاد ندارد و بغراخان را به لکهنوتی گذاشت و نصیحت‌های
بلیغ در ترک فسق و ظلم و هوا پرستی کرده و متابعت و انقیاد و فرمان برداری بادشاه

دهلی وصیت نموده بدهلی آمد و دولتخواهی و سروری جشن فراغ داد بعد از آن در سنهٔ اربع
و ثمانین و ستمائه خان ملتان که پسر بزرگ سلطان غیاث الدین بلبن و ولی عهد و نشست گاه
ملک او بود بر دست کافر چنگیزخانی شهید شد و امرا و سران و معتبران لشکر نیز در آن محاربه
شهید شدند و غوغای عظیم در مملکت بلبنی افتاد و پشت وی شکست هرچند تجلد و تکرم نمود و الم موت پسر ظاهر
نمیکرد فایده نداشت شبها بگریستی و پیراهن چاک کردی و خاک بر سر انداختی و عمر سلطان
غیاث الدین از هشتاد گذشته بود بعد از واقعهٔ خان شهید هرچه از چتر و دورباش
و امارات پادشاهی بخان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تفویض کرده او را با امرا
و وزرا از دهلی بملتان فرستاد و از آن تاریخ روز بروز در ملک ضعف و فتور پدید آمد و هر روز
از غم پسر شکسته تر میشد در اثنای همین حال بخور افتاد و بغراخان را از لکهنوتی در دهلی طلبید
و او را گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد شده مانده‌ام
ای پسر تو از من دور مرو که من جز تو پسری ندارم و این کیخسرو و کیقباد که پسران شما
اند اگر بعد از من ملک بایشان رسد ایشان از غلبهٔ جوانی و هوا پرستی حق سیاست
نتوانند گذارد و اگر تو در لکهنوتی باشی و در تختگاه دهلی دیگری بنشیند ترا ناچار او
چاکری باید کرد و تابع و منقاد او باید شد بغراخان پادشاهزاده پس عجول بود
سه ماه در دهلی ماند و سلطان اندکی صحت یافت بغراخان بهانه برانگیخت و بی رضای پدر

باز بجانب لکهنوتی مراجعت کرد سلطان باز رنجور داین کرت رنجوری بروی غلبه کرد
چندی از امرا او وزرای مقرب سلطنت را بکیخسرو پسر خان شهید وصیت
کرده جا در در کشید و ازین عالم رحلت کرد ملک الامرا که کوتوال دهلی بود و امرای دیگر با خان
شهید نیک نبودند بادشاهی کیخسرو روا نداشتند کیقباد پسر بغراخان را سلطان
معزالدین خطاب کردند و بر تخت سلطنت بنشاندند و سلطان بلبن را در آخر شب
از کوشک لعل بیرون آورده در دارالامان که نام مقبره اوست و در حالت حیات خود بنا کرده
بود دفن کردند نظم ملک شد آب و آتش بود رفت آن آب و برد آتش کنون خاکستر و
خاکست یعنی در سیاه آتش ایام پادشاهی غیاث الدین بلبن بیست سال و چند ماه بود و بعد از وی
سلطان معزالدین کیقباد بر تخت سلطنت نشست و عمر وی در آن زمان هفده هژده سال خوش طبع
و صاحب حسن و خوش خلق بود سلطان بلبن فرزندان را بمعلمان سپرده بود و هیچ گاه ایشان را به عیش
و عشرت و سیر و تماشا بر ایشان تنگ ساخته اگر یکی از ایشان بجماعت نماز حاضر
نشدی تا یک هفته و یکماه با وی سخن نکردی و التفات ننمودی الآن که پادشاه شد
در عیش و کامرانی بر روی خود بکشاد و داد عشرت و هوا پرستی داد و بغیر لهو و لعب
و شراب نوشی نپرداخت و برای خود شهر نو و قصری در کیلوکهری بالای دریای جون
بنا کرد و اقسام مطربان و مسخرها و غزل گویان و خوش طبعان و صاحب حسنان و عیاشان

از اکناف

از اکناف و اطراف ولایت دهلی جمع شدند و مردم عالم نیز بحکم آنکه کلمة الناس
على دين ملوكهم بلذات و عیش و فسق و فجور و لهو و لعب درافتادند و مساجد و معابد را
بخرابی نهادند و بیخ بنیاد و بعضها را با دادن کشت و انتظام امور مملکت و انتساق احکام
شریعت نماند و خاص و عام و اکابر و اصاغر کاری نماند مگر شراب خوردن و مجلس آراستن
و حریفان بهم رسانیدن سرود شنیدن و قمار باختن و بخشش کردن و اشعار خواندن
و ذوق کردن و شب و روز در خوشی در رحمت گذرانیدند ملک نظام الدین مردی بود
داماد ملک الامرا کوتوال که در دولت غیاث الدین معتبر و کوتوال دهلی بود این نظام
الملک مقرب درگاه سلطان معزالدین چنان شد که هوای سلطنت در سر وی افتاد در حین
ملک الامرا که این نظام الملک داماد و برادرزاده وی بود نصیحت کرد و گفت
ای مرد هشتاد ساله باشد که در دهلی کوتوالی میکنم و گرم و سرد روزگار چشیده ام و مزاج سلطنت
و خاصیت ملک در یافته ام ای پسر این کار پادشاهی و ملک سلطانی با ما مناسبتی ندارد
و از دست امثال ما بر آید ما سرهنگانیم چون سرهنگان بزرگ شوند و بدرجه اعلی رسند
کوتوال شوند تو این دماغ پادشاهی را بگذار که ما شایان این کار نیستیم که جار بانکهای
بر قصد زادن و صف شکنان که در ملک زنان لشکرها بر هم زنند و ته و بالا کنند دارات
و درست آید ملک نظام الدین بگفته وی ازین خیال باز نمی آمد و هوای پادشاهی از سر بدر نمیکرد

روزی در حالت مستی از سلطان معزالدین حکم گرفت که کیخسرو را از ملتان طلب دارد و هم
در میان او را دفع کنند همچنان کردند هم چنین با هر که از اعیان دولت متشددی و مزاحمی بُد
با اشکال را ابتلا کرد سابقی و معزالدین نیز مست او شده بود هر که با وی نصیحت کردی و از نظام
چیزی گفتی عیان بحث با نظام الدین باز گفتی که فلانی در حق تو چنین میگفت و چنین میکرد
بعد از آن سلطان ناصرالدین بغراخان که پدر این معزالدین باشد از لکهنوتی بقصد
سلطنت دهلی یا برای نصیحت فرزند و باز داشتن وی از فضایح و منکرات بجانب دهلی توجه
آورد و مکتوبی بجانب معزالدین نوشت بغایت مهرآمیز و محبت انگیز معزالدین نیز بقصد
دریافت ملاقات پدر از دهلی با او ده رفت اول میخواست که جریده رود و پدر را دریابد آخر
بصلاح و دید ملک نظام الدین با دواب و آداب سیاست بیرون آمده بر کنار آب سرو میان پدر و پسر
ملاقات شد ناصرالدین بحکم وصیت سلطان غیاث الدین بلبن که در باب اطاعت و انقیاد
سلطنت دهلی کرده بود با معزالدین چنان ملاقات کرد که تابع متبوع را کند و در باب دستور وی
او را نصیحت ها بلیغ کرد و در دفع نظام الدین نیز در وقت وداع چیزی در گوش پسر گفت
و وداع کرده و قصه بعینه پدر و پسر است که امیر خسرو در قران السعدین نظم کرده است
معزالدین چند روز بگفته پدر عمل کرد باز باغوای نفس و شیطان بر سر فسق و فجور رفت
چند پدر مانع نشد سوای ماده را دربار با شارت پدر در مقام هلاک ملک نظام الدین شد بعضی از ارکان

دوست در

دولت در حالت مستی در خلوت از وی رخصت گرفتند و نظام الدین را در میان زهر
زهر قاتل دادند بعد از مردن نظام الدین فی الجمله استقامت و انتظامی که در مملکت
معزالدین بود آن نیز نماند زیرا که این ملک نظام الدین مردی بزرگ و کاردان و مردم شناس و فاضل
دوست بود بعد از آن در اندک مدت معزالدین بجهت افراط شراب و کثرت وقاع
بزحمت فالج و لقوه درمانده گشت و روز بروز زحمت او مزید شد و در بجال کشک
ایوان کرد او عیش و کامرانی میداد و بر بستر محنت و هلاک افتاد و در اثنای این
حال سلطان جلال الدین خلجی که عارض ملک بود با جمعیت خلجیان زانبوه قرابتان در بهاپور بود
آمده تعرض لشکر میکرد و عرض آن می نمود چون دید که معزالدین درمانده است و کاری
از دست وی نمی آید خیال سلطنت دهلی کرد ترکان پسر سلطان معزالدین را با آنکه خورد
سال بود از حرم سرا برآورده سلطان شمس الدین خطاب کرده در قلعه دهلی بر تخت
نشاندند و سلطان معزالدین را در کوشک کیلوکهری نگاه میکردند پسران سلطان
جلال الدین که هر کدام شیری بود با پنجاه سوار اشکار در بارگاه سلطانی در آمدند
پسر سلطان معزالدین را از تخت برآورده بر پدر رسانیدند و وی را و جماعه از ارکان
دولت معزی را در گرو کردند بعد از دو روز از این ماجرا ملکی را که پدر او سلطان معزالدین
کشته بود بجهت کشتن معزالدین در کیلوکهری فرستادند تا قصاص پدر از وی بستاند

از حیات وی نفسی بیش نمانده بود دلکدی چند بر معزالدین زده در جاکواب پیچیده در آب
جون روان کردند دیگر همه مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت کردند و
در قصر معزی در کیلوکهری آمده بر تخت نشست و از بیم این شهریاران و امرای معزی که با سلاح
خلجیان برابر لشکران نبودند در شهر نرفت و بر رسم سلاطین در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت
قدیم ننشست از آن روز پادشاهی از خاندان ترکان برفت و بدست خلجیان افتاد و توتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء که مال و ملک جهان را اگر بقا بودی
زو بکری نرسیدی بین زمن بدکر پادشاهی سلطان معزالدین کیقباد سه سال و چند ماه بود جلوس
او وی در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه سلطان جلال الدین فیروز خلجی بر تخت سلطنت نشست
و وی پادشاهی حلیم و عفو و کریم و خدا ترس و رعیت پرور و کم آزار و منابع شریعت و خوش طبع
و خوش خلق و از سایر صفات حمیده و اخلاق پسندیده بهره ای داشت و با ملوک و امرای غیاثی که
در زمان ملکی و امرائی یار و مصاحب او بودند تواضع ها میکرد و ایشان را هم نشین و ندیم
مجلس و حریف شراب ساختی روزی در دولتخانه قدیم در آمد از تصور هیبت سلاطین ماضیه
و تذکره قهر و جبروت سلطان غیاث الدین بلبن هم در داخل شدن از اسب فرود آمد و پیاده
تا پای تخت رفت و گریه وی کرد چون چهجو خان که برادر زاده غیاث الدین بود
بمنازعت وی برخواست و هزیمت خورد و امرا و ملوک او که بند کرده پیش وی می آوردند

فی الحال بندهای ایشان گشاده و خلعتهای سلطانی پوشانیده حریف مجلس ساخت و نیز در خاطر
وی گذشت که او را در خطبه المجاهد فی سبیل الله خوانند این معنی را با علما گفت تمام
علما اتفاق کردند که وی شایان این نام و لایق این لقب است زیرا که وی با کفار
چنگیز خانی جهادها کرده و قتالها نموده است که کسی دیگر نکرده روز دیگر گفت نخواهم که مرا
این نام اطلاق کنند من اگر چه با کفار جهاد کرده ام و اعدای دین را شکست داده
ولیکن مقصود من شهرت بود و اظهار شجاعت جهاد آن باشد که از برای مجرد اعلاء کلمة الله
کنند احمد چپ از امرای دولت و قرابتان و مقربان وی بارها با وی در باب عجایب
سیاست و اظهار قهر و جبروت گفتی که این همه حلم و تواضع منافی کار و بار سلطنت است
پادشاه را قدری سیاست و جباری و قهاری باید تا رعیت او را رعبی در دل افکند سلطان
جلال الدین گفتی که ای احمد من این همه که تو میگوئی میدانم و تاریخ پادشاهان خوانده ام ولیکن
این از من نمی آید این کار کسی است که بروز آخرت ایمان نداشته باشد اگر سیاست پادشاهی
عبارت از خون ناحق ریختن و در خلق خدا ستم کردن است و داد فرعونیت دادن
پس این پادشاهی را گذاشتم هر که از شما میخواهد پادشاه شود و داد رعونت و تکبر و جباری
و قهاری بدهد ای احمد عمر من از هفتاد گذشته به هشتاد رسیده خدای مرا الحال بخویشتن
پادشاهی داده من می ترسم که دو سه روز که بقیه می مانده است فسق و فجور و ظلم و ستم ورزیم

دور روزگار بعذاب جدا گرفتار شوم و ندیمان مجلس سلطان همه علما و فضلا و مردم خوش طبع و
سخن گو و سخن شناس بودند و با ایشان در مجلس شراب نرد و شطرنج یارانه مباسطت
کردی و بی تکلفانه صحبت داشتی و امیر خسرو ندیم خاص مجلس وی بود و مصحف داری بوی
غزل های نو تر و تازه بمجلس بردی و گوینده را دادی گویند علوفه امیر خسرو هزار و دویست
تنکه سالیانه بود که وظیفه پدر او بود و بعد از پدر بروی مسلط داشتند جود و بخشش
سلطان نیز پادشاهانه بود این دو صفت در ذات وی نقصان داشت سیاست و سخاوت
دران مرتبه که پادشاهان را باید نداشت و وی در سنه تسعین و ستمایه بجانب رنتهنبور لشکر
کشید و تمام دیار هندوستان را جهاین و مالوه خراب ساخت و بتخانهای انجا را
بشکست و چون در گرفتن قلعه فکر کرد دید که آن بجز هلاک کثیر از مسلمانان میسر نمی آید
عنان عزیمت از گرفتن وی برتافت احمد چپ عرضه داشت که پادشاهان و جهانگیران
اگر عزم مهمی کرده اند هیچ اندیشه هلاک مردم و خزینه ایشان را از امضای آن مانع نیامده
است خداوند عالم پیش از انکه حصار را بگیرد فسخ عزیمت کنند باز گردد مردم چه گویند گفت ای
احمد ده هزار این حصار در مقابله یک تار موی مسلمانان روا ندارم انچه از نهب و غارت ولایت
کفار پلید من کرده ام اگر این بشکند را نشکنم چه تفاوت من هرگز روا ندارم که برای
نام و آوازه خود خونهای مسلمانان ریختن و در سنه احدی و تسعین مغلان بشکر خانی

بقصد هندوستان کردند سلطان جلال الدین بطوع متواتر با مغل حرب پیش بر جهت لشکر مغل هزیمت
و آثار فتح و ظفر لشکر اسلام بظهور آمد و در آخر بصلاح انجامید و الغو نبیره چنگیز خان با چند امیر
هزاره و امیر صده مغل بجانب سلطان جلال آمده مسلمان شدند سلطان او را بداماد خود
برگزید و جمعی کثیر از مغلان با زن و فرزند خود در دهلی آمده مسلمان شدند و با مسلمانان اینجا
قرابتی کردند و در آخر این سال سلطان جلال الدین به مندور رفت و بیک لکام زیر مندور را
بگرفت و حوالی انجا را نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت نمود و سبب زوال ملک
جلال الدین آن بود که سلطان جلال الدین برادرزاده و داماد خود را که علی نام داشت
و در آخر سلطان علاء الدین شد اقطاع کره داده بود و این علاء الدین از دست ظلم
حرم خود که دختر جلال الدین ملکه جهان که مادر عروس وی بود بجان آمده بود و خیال مخالفت
با سلطان مضمر داشت چون اقطاع کره یافت جمعیت بسیار با وی بهم رسید و در خفیه جمع آوری اسباب
و اموال را عوان شد رفته رفته ولایت بسیار فتح کرد چنانچه به دیوگیر رفت و فیل و زر و مروارید
و اموال بسیار بدست آورده باز بکره مراجعت کرد سلطان جلال الدین او را پیش خود طلبید
نیامد و برادر خود را که الماس بیگ نام داشت و او نیز داماد سلطان جلال الدین بود
بران داشت که سلطان را بفریبد و بگوید که برادرم علی از ترس جان خود که دشمنان
در غیبت سلطان را بد ساخته اند نمی آید آمد نمی خواهد که سر در جهان نهد و آواره گردد اگر لطف

و عنایت سلطان او را دستگیری کند تواند درین عالم بود و الا زهر خورده میرد باو آورده شد
بهر در عالم بهند روی زر و جواهر و فیل و اسب و اموال و اشیا بسیار برای پیشکش درگاه
آورده است اما اینجا نبوده اند امد سلطان جلال الدین بجهت دهلوی علائی که داشت طمع
مال و زر علای علاوه آن شد با الماس بیگ گفت شما فرزند من اید بلکه از فرزندان
حقیقی محبوب تر اید شما هم بخورید و خاطر جمع دارید من بگفته کسی با شما بد نخواهم شد من پیش علاء الدین
جریده بکره میروم و او را بدهلی می آرم هر چند که احمد حبیب و دیگر دولتخواهان میگفتند که علاء الدین
بر سر مخالفت و عداوت است از وی ایمن نباید شد فایده نکرد و بر کشتی سوار شده با چند کس از
مقربان خود بجانب کره رفت هفدهم رمضان بکره رسید برادر علاء الدین بخدمت آمد عرض
کرد که برادرم بحضور بجهت ترس بر دم نمیتواند آمد سلطان جلال الدین گفت باک نیست
من پیش او میروم او فرزند من و خانه زاد من است سلطان با چند نفر بی سلاح پیش
علاء الدین آمد و او در پای سلطان افتاد و بردی مهربانیها نمود و گفت ای علی من ترا
پرورده ام هنوز بوی آن کنیز که در کنار من کرده بودی رفته است تو گمان داری که من
با تو بد کنم و بد اندیشم علاء الدین بعد از قتل سلطان جلال الدین که روز نوزده رمضان داشت و
تلاوت قران در کشتی میکرد و یکی از کافر نعمتان در رسیده سر از تن جلال الدین شهید برداشت
و علاء الدین چتر بر سر خود برداشته و سر وی در تمام شهر گردانیده و شهر دیگر فرستاده بر شال

سرهای باغیان و حرامخواران کوچه بکوچه گردانیدند و از برای دنیای چند روزه وبال آبدی بر
گردن خود گرفت در اندک مدتی از کشندگان وی و از آنها که در کشتن وی دخل داشتند
هیچ نشان نماند پادشاهی سلطان جلال الدین خلجی مدت هفت سال بود بعد از آن سلطان
علاء الدین خلجی در شهر کره بر تخت سلطنت نشست و ملکه جهان حرم سلطان جلال الدین که
استیلای تمام داشت از سر ناقص عقلی و نادانی بی صوابدید بزرگان رکن الدین ابراهیم پسر
خورد سلطان جلال الدین که در عنفوان شباب بود و هنوز از عالم تجربه و کاردانی بهره نداشت بر تخت
دهلی نشاند و با وجود ارکلیخان پسر بزرگ که اقطاع ملتان داشت و از صفدران روزگار بود وقوف
نگردانیدند از این جهت خلاف و کدورتی در میان مادر و پسر افتاد و سلطان علاء الدین
بشنیدن خبر اختلاف ایشان و نا آمدن ارکلیخان که اقطاع ملتان داشت در سلطنت دهلی
مستقر گشت و هم در عین برشکال از کره زر ریزی کنان و حشم گران متوجه دهلی گشت
و ملوک و امرا خاص و عام همه را بقوت زر ریزی و انعام و احسان بطرف داران
خود در ساخت بعد از چند روز بدهلی رسید ملکه جهان با رکن الدین ابراهیم از شهر بیرون آمده
راه ملتان گرفت و ارکلیخان را پیش خود طلبید و عذر خواهی نمود که من بد کردم که تو با وجود
پسر بزرگ بودی و شایستگی و بایستگی ملک و سلطنت و جهانبانی داشتی پسر خورد را بجای تو
و بر تخت نشاندم اکنون تو بیا و بر تخت بنشین و فتنه را از میان بردار این پسر پیش تو صد

خواهد کرد از کلیان گفته فرستاد و گفته فرستاد که اکنون ملک و امرا ایشان پیوسته شد
آمدن چه فایده و بعد سلطان علاءالدین بدهلی آمد و در صحرای سیری نزول کرد و در آخر
سال خمس و تسعین و ستمائه درون شهر در آمد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت
و بر عالمیان زر ریز بها کرد و در مردم عیش و عشرت پدید آمد و مال و منال بدست آمد
و تخت دهلی بروی مسلم گشت زن سلطان جلال الدین با پسر بملتان رفت سلطان علاءالدین
مهم ملتان و دفع پسر جلال الدین را بر همه مقدم داشته سی چهل هزار سوار بر ملتان
نامزد کرد زن و پسران جلال الدین را گرفته مقید کرده بدهلی آوردند و میل ها
در چشم کشیدند و بند کردند و کشته شد اموال و اسباب ایشان بدست آوردند و در سال
سته و تسعین تشویش مغل در میان آمد لشکر ملتان با مغل محاربه کردند و انهزام دادند
بعد از ان ملوک جلال الدین را که با وی پیوسته بودند بگرفت و خانه‌های ایشان
را بر انداخت و دو کس سه کس که از پسران جلال الدین برگشته بودند داد حلال خواری و
حق شناسی دادند ایشان را هیچ نگفت و بنواخت و دیگر همه را از بیخ بر انداخت
بعد از ان لشکر بفتح ولایت گجرات فرستاد و نهرواله و تمامی ولایت گجرات
را نهب و تاراج کردند کرن رای گجراتی از نهرواله گریخته بدیوگیر رفت و زنان و دختران
و خزانه و فیلان فراوان از گجرات غنیمت سلطان شد و بت سومنات را که بعد از محمود

سلطان محمود هندوان از سر نو بت کرده بودند شکسته بدهلی فرستادند و از حوالی
کنبایت مال و جواهر و نفائس بسیار بستدند و از مردم لشکر خود نیز زر و نقره و جواهر که غنایم
گرد کرده بودند به شکنجه و انواع عذاب بسیار گرفتند مردم بتنگ آمدند و مغلان که نو
و بر امرای سلطان خروج آوردند سلطان علاءالدین باستماع خبر مغلان که جهت فرزندی
که در وی سرشته بود زن و بچه مغلان را بگرفت و حبس کرد و نصرتخان که از ظلمه امرای
او بود زنان ایشان را بکناسان میداد تا سفاح کنند و اطفال را بر سر مادران پاره کنند
و گرفتن زن و بچه بجهت مردان از ان تاریخ در دهلی آغاز شد پیش ازین زنان و اطفال
را نمیگرفتند و در همین سال لشکر بر سیوستان فرستاد و آن نیز فتح کرده زن و بچه
ایشان را طوق و زنجیر کرده بدهلی فرستادند و در آخر همین سال قتلغ خواجه مغل با بیست
تمن مغل قصد هندوستان کرده از ماوراء النهر در سنه سبع و تسعین حرکت شده بدهلی آمد و
را تشویش عظیم پیش آمد و راه آمد و شد بر کاروانیان بسته شد سلطان علاءالدین
نیز از شهر برآمده سراپرده در سیری نصب کرد بعضی امرای وی چنان رای زدند
که در مبادرت جنگ با مغل بکشد و توقف کنند تا شاید که ایشان عاجز آیند و پشیمان شده
برگردند سلطان علاءالدین این رای را نپسندید و لیکن با افواج قاهره خود در صف قتال
بسته در مقابل مغل بایستاد و در هیچ عصری این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدیگر صف آرا نشده بود

در آخر لشکر اسلام غالب آمد و لشکر مغل منهزم شد ظفرخان که رستم وقت خود بود تعاقب
کرد و تا هژده کروه دنبال دشمن برفت و در آخر شهید شد بعد از آن در هیچ وقت آنچنان
لشکر عظیم بقصد دهلی نیامد تا سه سال کار سلطان علاءالدین و لشکر وی جز عیش و عشرت
و جمع اموال و خزاین نبود و از جهت جمعیت لشکر بسیار و خزاین بی‌شمار و بر آمدن کارها
بر حسب المراد و اجتماع مستی‌های گوناگون هواهای عجب و تمناهای شگرف که نه اندازهٔ وی
و نه اندازهٔ صد همچو وی بود و خیالات شگرف و اندیشه‌های محال در سر وی بیضه کرد و چیزها
که در خاطر هیچ پادشاهی در سلطنت نگذشته بود خواست که چهار یار بسازد و صحابه پیدا ساخته
و شریعتی و سنتی و قانونی برنهد که تا قیامت بعد از وی معمول و مسلوک اهل عالم گردد
و بعضی از ندیمان و خوش‌آمدگویان و ناعاقبت‌اندیشان لب بستایش تیز نموده گفتند
وی دم میزدند عاقبت الامر بنصیحت بعضی امرای وقت و دانایان روزگار و علاءالملک
و جریان این هوا و هوس در باقی رفت که پیغمبری کار آسمانی است و امری عظیم و پادشاهی
و جهانبانی کاری دیگر است بعد از پشیمان شدن از این خیال فاسد توجه بضبط ممالک
هندوستان و تسخیر هندوان و رایان آورده بر سر قلعه رنتهنبور لشکر فرستاد چون
امیر لشکر وی را سنگی از درون قلعه رسید و بجراحت آن بعد از دو سه روز بمرد
سلطان خود با کوکبه پادشاهی بجانب رنتهنبور نهضت نمود و بعد از مدتهای مدید

ازان

از فتح نمود و غارت کرد و در آن ایام که وی بگرفتن حصار رنتهنبور مشغول بود
جماعه‌ای از اوباش در دهلی فتنه انگیخته و بلغاک کردند و علوی پسری بود که از طرف
مادر نبیرهٔ سلطان شمس الدین بود او را بر تخت نشانده پادشاه نمودند چون این خبر بسلطان علاءالدین
رسید الغخان را از رنتهنبور بالغار بدهلی فرستاد تا آن جماعه را سیاست نمود و خیل و
تبار ایشان را استیصال کرد و به تیغ بیدریغ گذرانیده نام و نشان ایشان را
بر روی زمین نگذاشت سلطان علاءالدین بعد از مشاهدهٔ بلغاک‌ها و ملاحظهٔ فتنه
انگیزی مردم اعیان دولت و دانایان روزگار خود را از ملوک و امرا جمع کرد و در
دفع فساد مردم و سد طریق فتنه انگیزی و بغی تدبیری طلبید تا رای تمام بزرگان
برین قرار یافت که باعث بلغاک و فتنه انگیزی چهار چیز است اول غفلت پادشاهان
از معاملات نیک و بد دوم شراب خواری که در شراب خوردن مجلس‌ها سازند و آنچه در
بواطن ایشان است بیرون دهند سیوم محبت و قرابت و مواصلت و صحبت
ملوک با یکدیگر چهارم زر که اصل مادهٔ فساد و باعث فتنه انگیزی است و اگر زر پیدا
نباشد هرگز خطرهٔ فساد و بلغاک بخاطر ایشان نرسد سلطان علاءالدین در دفع
این امور مستعد شد و برای تجسس احوال درونی و بیرونی مردم جاسوسان تعیین
کرد و نام و نشان شراب و عیش و عشرت از ولایت خود برانداخت و ملوک و امرا

از مصاحبت و مخالطت منع فرموده بود و کسی را مجال نبود که بجایی نشینند و صحبت دارند
و باهم سخن کنند و در زمان او از جمیع طوایف مردم از رعایا و هندوان و عام و خواص مفسدان
و مکابره و بهر حیله و بهانه که بدست آید بستدند و در خزینه خود آورد و تا امروز ایام مجال
زندگانی بر خلایق تنگ آمد و همه را در بند و شکنجه آورد خصوصاً هندوان در عهد وی
چنان خوار شدند که ایشان را و زنان ایشان را وجه معیشتی جز مزدوری کردن
در خانه مسلمانان نبود و این منع شراب و بر مناهی و ملاهی و خواری و زبونی هندوان
از خواص و محاسن عهد علائی بود که در هیچ عهدی نبود اگرچه وی از ابتدا بقصد ملکداری
و جهانبانی خود کرده بود و لیکن در ضمن آن عزت دین و شریعت و رواج و رونق
مسلمانان صورت یافت و این سلطان علاء الدین پادشاهی جبار و قهار و کج رو و سخت گیر
و درشت خوی بود و در طبیعت وی چنان نشسته بود که جهانداری و جهانبانی دیگر است
و دینداری و دین پروری و اجرای امور سلطنت با انفاذ و احکام شریعت
کاری ندارد و گوش سخن علما و قضات ننهادی و هر چه او را خوش آمدی و در
انتظام کار سلطنت بکار آمدی بهمان کردی اگرچه مخالف شریعت بودی
نماز و روزه نگزاردی و با علما و صلحا و فضلا التفات نداشتی با وجود آن عجایب
وقت و زمانه آنچنان چندان از مشایخ و علما و فضلا و شعرا و اطبا و اهل تنجیم و سایر

ارباب صناعات و طوایف اهل فضل و هنر و نادر کمال در عصر وی جمع آمده و تماشی
شده بودند که در هیچ عصری نیامده بلکه نخواهد آمد والله اعلم و شهر دهلی از هر قسم مردم
اهل فضل و کمال ظاهر و باطن که تصور توان کرد مملو و مشحون شده و کار علم و تقوی
و زهد و صلاح و فضل و کمال ظهور و شیوع یافته بود و او را با هیچ یکی التفات نبود و
پروا نداشت و در مدت سلطنت خود سلطان صوفیان شیخ نظام الدین را قدس
سره ملاقات نکرده و پیش خود نطلبید اما هرگز در غیبت نسبت بایشان حرفی ناسزا
نگفته و جز براه ادب نرفت امیر خسرو را با این فضیلت و کمال که داشت هیچ اعزاز
و اکرام نکردی و التفات ننمودی و وظیفه امیر خسرو در زمان وی هزار تنکه بود
و بالجمله زمان سلطنت علاء الدین از عجایب و غرایب بود که تعریف از حد حصر خارج باشد
خواه از راه حل مرتبا بعد استماع کنند یا از جمله مکر و استدراج ربانی دارند والله اعلم
و بعد از آنکه لشکر و حشم بحد کثرت رسید و از برای فتح بلاد و دفع اعدای دولت
صرف اموال و اسباب از خزینه بروی دشوار آمد خواست که در ارزانی غله و جامه و اسب
و سایر اجناس و ما یحتاج الناس تدبیری کند و رای زد ضوابط و قواعد و احکام
درین باب برنهاد و تدبیرها درین باب انگیخت که جز او را امکان اجرا و تمشیت
آن ممکن نباشد چنانکه پل و جبل جبری پیدا آمد که بمثل آن در هیچ دور و دیار نیاید در عالم عیان

بعد از محنت و شدت که دیده بودند راحتی و فراخی روی نمود و مضمون آیه کریمه ان
مع العسر یسرا بظهور آمد اگرچه مردم سوداگر و اهل بازار هنوز در شکنجه و عذاب بودند و تفصیل آن
ضوابط و روابط و نرخ اشیا و اجناس در تاریخ فیروز شاهی مذکور است و چون دولت
و دنیا از سلطان علاء الدین شامت بار آورد و اقبال از ملازمت او ملول شد
چیزی چند از وجود وی پیدا شد که باعث اختلال امور سلطنت و سبب زوال ملک و دولت
او شد غیرتی و غضبی در دل وی افتاد که کارگذاران ملک و دانایان را از پیش خود
دور کرد و غلامان و خواجه سرایان را بر روی کار آورد و بسر انجام پیش از ظهور آثار رشد
و عقل و کیاست از قصد تربیت و ضبط احتیاط بدر آورد و ملک نایب را که خواجه
سرای مقرب و محرم اسرار وی بود سر لشکر ملک گردانید و منصب وزارت داد و
در اثنای این بر نعمت استسقا مبتلا گشت و این زحمت روز بروز مزید میگشت
و پسران وی و حرمهای وی در عیش و عشرت و جشنها و بهانهها افتادند و بخوی و
بمزاجی وی که طبعی بود دلی بد شد و این ملک نایب خضرخان را که پسر کلان
او بود در هم در رعایت جانب او را بر کشیده و چتر داده و ولی عهد خود ساخته بود در حکم
بند گرفته به گوالیار فرستاد و الفخان را که خال خضرخان بود بکشانید و در گجرات
و ولایت ها فتنه ها و بلاها افتاد و ملک علائی زیر و زبر شدن گرفت همدرین

حال پیک اجل در رسید و بعضی گویند که همین ملک نایب چیزی داد و کار وی تمام کرد و آخر شب
از کوشک سیری بر آورده در مقبره وی که در پای مسجد جامع در حیات خود ساخته بود دفن
کردند چو در راه رحیل آمد ز دار رو چه پیشینه و چه برزیز و چه خسرو بعد از مردن وی چند گاه
این ملک نایب کافر نعمت بر ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین که در سن
پنج شش سالگی بود اسم پادشاهی نهاده خود در امور جهانداری و ملک ستانی مشغول شد
خضرخان و شادیخان را که برادر حقیقی هم بودند و از میان اولاد سلطان علاء الدین
بزرگ و سر آمد بودند کور ساخت و باقی فرزندان و حرمهای سلطانی را حبس کرد و اخیر
سال بعد از سی و چند روز بعضی از بندگان علائی که بر قصر هزار ستون موکل بودند
ملک نایب را بر کشتند و مردم را از ننگ حکومت وی خلاص کردند [illegible]
پادشاهی سلطان علاء الدین بیست و یکسال بود و بعد از آن در شهور سنه سبع عشر و
سبعمائه سلطان قطب الدین پسر سلطان علاء الدین بر تخت علائی نشست و وی در آن وقت
در سن هفده هژده سالگی بود و شهاب الدین را که ملک نایب بر تخت نشانده بود بقلعه
گوالیار فرستاد و از غلبه شهوت و هوای نفس بعیش و عشرت و کامرانی و هوا پرستی
مشغول شد و هم در اول روز جلوس جمله بندگان و محبوسان علائی را که هفده هژده هزار
کس بودند خلاص داد و غازیان حشم و ممالک را شش ماه انعام فرمود و ملوک و امرا را اقطاع

زیادت کرد علما و فضلا را وظایف و ادرارات بیفزود و دیهها و زمینها که در عهد
علائی بخالصه باز آورده بودند باهل آن باز داد و حکم فرمود که عرایض حاجتمندان که طلبی در ان
ایام مسدود بود پیش تخت بگذرانند و مهمات و حاجات خلایق برآورده گردانند و خرجهای
گران و طلبهای سخت و مصادره و بند و زنجیر از خلق برداشتند و ضوابط علائی جمله برافتاد و
مردم از بند حبس و سختگیری علاءالدین خلاص یافتند و خاطرها از خوف و بیم ایمن و آسوده
و روزگار در کسب و تحصیل جاه باز آمد و در عیش و عشرت و مشاهده و شراب مشغول شدند و در توبه
و صلاح و نوافل و طاعات شکست یافت و اگر چه وی از جمله احکام علائی حکم منع شراب نیز برداشت
ولیکن چون خود بعیش و عشرت و هوا پرستی و شهوت رانی مشغول شد ضبط و ربط از جهان
مردم برافتاد و این سلطان قطب الدین اگر چه فتحها کرد و ملک تا بدست آورد و دیوگیر
و دیوگیر و دیگر بلاد در ضبط آورد ولیکن خرابی ملک و زوال دولت از نیرنگهای آن شد
که هندی بچه‌ای بود از قوم برادو که قطب الدین عاشق و واله و دیوانه وی بود و بفسق و
فساد با وی مبتلا شده و او را خسرو خان نام کرده و بر جمیع ملوک و امرا و اعیان دولت
سروری و سرداری داده هر چند که کاردانان و رای زنان و ناصحان نصیحت میکردند و در باب
اجتناب و احتراز از فسق و فساد عرض میداشتند و در خلوت از قبایح و فضایح آن بی سعادت
اظهار میکردند فایده نداشت و سخن هیچکس در مادهٔ وی قبول نمیداشت و در وقت

مجلس و دفع آن منکوس با وی میگفت که تمام ملک و ملوک و حشم و خدم فدای یکتار
موی تو کنم و وی بدان مغرور شده شبی در وقت صحبت و عیش کامرانی آن کافر
نعمت حرامخوار با مدد و اعانت شیاطین دیگر از هندوان برادو که خویش و
قرابت وی بودند سلطان قطب الدین را ذبح کرد و از بام هزار ستون در میان انداخت
و تمام خیل و تبار و فرزندان و زنان و غلامان و کنیزکان خورد و کلان علائی را قتل و شکنجه
کرد و از بیخ برانداخت و استیصال نمود و قضای ملک جبار جل جلاله و اعظم سلطانه
انتقام خون سلطان جلال الدین مرحوم در دار القضای عدالت الهی در دار المکافات
از علاءالدین بگرفت کما تدین تدان هرچه کاری بدروی و بعد از کشتن قطب الدین
خسرو خان را برادوان بزور مال و موافقت هندوان و عدم شریک و مزاحم و معارض خود را
سلطان ناصر الدین خطاب کرد و بر تخت نشست و احوال و خرابی و دغابازی علائی و قطبی از مردم
شهر از ملوک و امرا و خاص و عام شمار کرد و فسق و فساد و فرعونیت بنیاد نهاد و
هندوان بیشتر که اقارب او بودند و بعضی مسلمانان که با وی همراه موافقت کرده بودند منصب
و مراتب افزود و حرم سلطان قطب الدین را پیش از انقضای مدت عدت
در نکاح خود آورد و هندوان در زنان و کنیزکان مسلمانان تصرف کردند و مصاحف
کلام الله را بسوختند و در مساجد بت پرستی کردند و هندوان تمامی بلاد ممالک دهلی میکردند که دهلی

باز هندو از شد و مدت چهار ماه بر منابر خطبه بنام آن هندو بچه کافر نعمت میخواندند و در
دار الضرب سکه بنام آن بر اصل میزدند و او بقوت و شوکت هندوان چنان مغرور شده بود
که از هیچ امیری و ملکی چشم نمیزد و ملاحظه نمیکرد مگر از غازی ملک که در دیپالپور حاکم بود و او بر
افتادن خاندان علائی و ضعف دین مسلمانی و تفرقه حال مسلمانان بر خود می تپید و سلطان
بن محمد ملک غازی که او را ملک فخر الدین جونا می گفتند خسرو خان او را اجلال و انعام فرموده
و شغل اخور بکی معتبر براو داشته بود بعد از دو سه ماه بر آمده بشتاب بدیپالپور رفت
و بعد قلع و قمع خسرو خان همت بر گماشته متوجه دهلی گشتند و در اندک مدت دمار از روزگار
وی بر آوردند هر چند که وی در برابر لشکر ملک غازی با یستاد و در اموال و خزاین علائی را
قطعی بر مردم نثار کرد و در خزانه چاروب داد تا او را معاونت کنند فایده نکرد و در
برابر غازی ملک که شیر میدان جلادت و شهامت بود نتوانست استاد و لشکر هندوان
و مسلمانان که با وی بودند نیز پریشان شدند و خسرو خان گریخته در باغ ملک شادی که
از بندگان علائی بود پنهان شد روز دیگر او را از آنجا بر آورده گردن زدند و بردار کشیدند
و ایام سلطنت قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود بعد از آن در سنه عشرین و سبعمائه
ملک غازی باتفاق و اجماع بزرگان ملک و ملت بر تخت سلطنت نشست سلطان
غیاث الدین تغلق شاه خطاب یافت و در اندک مدت مصالح جهانداری و امور ملکی بالتمام

او را

آورد و مسلمانان را از پریشانی نجات داد و شیر بجای باز آورد و دلهای خواص و عوام بر ثبات
او قرار گرفت و تمرد و طغیان که بهر طرف خواسته بود به طاعت و انقیاد مبدل گشت
و از استقامت مزاج تغلق شاهی خواطر بندگان خدا بیارامید و کارها با صلاح باز آمد و
اموال و خزاین که خسرو خان بر ادن بر خلایق به طریق اسراف و اتلاف نموده بود
استرداد کرد و هر که مستحق بود بروی باز گذاشت و بعضی را در جاگیر و وظایف
در حساب نمود و این سلطان تغلق شاه در اصلاح امور جهانداری و در رعایت
انتظام و التیام و فراهمی و آبادانی ملک و رعیت پروری و عدل و انصاف و حرمت
داشت قدما و رعایت حقوق اصاغر و اکابر و حق خدمت شناسی و رعایت طریقه اعتدال
در رسم جهانداری در منع و عطا و جلب و دفع و قهر و لطف و سایر صفات پسندیده و اجتناب
از افراط و تفریط و تمیز میان مستحق و نامستحق و تجارب امور و صلاح اندیشی اصناف خلایق
و موافقت شرع و عقل و صحت اعتقاد مسلمانی و انقیاد امر و نواهی الهی و عدم ارتکاب
در شهوات و لذات نفس و شجاعت و شهامت و دفع مفسدان و قمع اعدا
از پادشاهان وقت نظیر نداشت روز جمعه خلایق را بر خود طلبیدی و بهر یک انعام کردی
و در ایام که از وظایف و ادرارات علما و صلحا قرار یافته بود و اگر بر ملوک و خدام و مقربان
درگاه انعام کردی برهم کردی و بعضی را بخصوص نگرداندی و طریقه اعتدال و تقویت

را رعایت نمودی تا خاطر هیچ آفریده متغیر نشود و هر درویشان و گوشه نشینان فتوح
فرستادی و پنج وقت نماز بجماعت ادا کردی و تا نماز عشا نگذاردی درون حرم سرا
نرفتی و بعد از جلوس تخت پادشاهی مجلس شراب نه نشست و بلهو و لعب مشغول نشد و فتحها
کرد و عمارات سلطنت دار اعظم عمارات وی بنای تغلق آباد که دار الملک تغلق شاهی و آیتی از
آیات الهی بود و الان خراب و ویران افتاده است و بحکم آن آثارنا تدل علینا بر قوة
و قدرت بانی دلالتی دارد و سلطان تغلق در مدت چهار سال کارها کرد و فتحها نمود که سلطان
علاء الدین بان ضبط و ربط و قهر و شدت دران مدت مدید نتوانست کرد فی الجمله
جماعه که بصفت صلاح و سداد و حسن معاملت و اعتدال مزاج و صحت اعتقاد آراسته
بودند شکرانه عهد دولت اوی گفتند و دعا میکردند الا اوباشان و طامعان و مسرفان
که بعیب مزاج اعوجاج طبیعت و افراط و تبذیر و تخلیط موصوف بودند کفران نعمت
میکردند و براه عیب و سخط او میرفتند در شهور سنه احدی و عشرین ملک فخر الدین
جونا را که آخر سلطان محمد شاه خطاب یافت چتر داد و لشکرها آراسته برای ورنگل
و دیار تلنگ نامزد کرد و چون الغخان دران بلاد رفت و محاصره کرد و نزدیک
بود که فتح کند ناگاه عبید شاعر و جماعه دیگر از اشقیا و فتنه انگیزان افترا کردند
که سلطان تغلق شاه از دنیا رحلت کرده و باشتهار این خبر تفرقه عظیم بلشکر اسلام راه یافت

سلطان محمد بدیوگر آمد و بعد از وصول خبر سلامتی تغلق شاه عبید شاعر و موافقان او را پیش
سلطان بدهلی فرستاد و تغلق شاه الپ زاده را زنده بر دار کشید و چند نفر دیگر را با زن و بچه زیر پای فیل
انداخت و بقی سلطان محمد نیز آمد بعد از چهار ماه باز کرت دوم او را بهمان ولایت
فرستاد و درین کرت فتحها کرد و آن دیار را نهب و غارت کرد و زن و بچه هندوان با فیلان
و خزاین و اسباب و اموال بدست آورد و فتح نامه فرستاد بدهلی در تغلق آباد و دهلی و قلعه
سیری قبه ها بستند و شادیها کردند و طبلهای شادیانه زدند و هم درین ایام شکایتی از ظلم
ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان آوردند سلطان را عزیمت لکهنوتی مهم گشت سلطان
محمد را [illegible] در دهلی گذاشت و خود با لشکر جانب لکهنوتی نهضت نمود و از انجا که هیبت
و سطوت و رعب وی از زمان ملکی تا وقت پادشاهی در دلهای خلایق نشسته بود بمجرد
آنکه رایات نصرت وی بترهت رسیده اند سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی
به بندگی و چاکری بخاک بوس درگاه آمد و جمیع رایان آن دیار اطاعت و انقیاد نموده
سر بر خط بندگی نهادند و سلطان بهادر شاه ضابط سنارگانو را که دم انا و لا غیری میزد رسن
در گردن انداخته بخدمت آوردند و لشکر تغلق شاهی را دران تاخت غنایم بسیار
بدست افتاد و تمامی فیلان که دران دیار بودند به فیلخانه سلطان رسید لکهنوتی را
بر ناصر الدین مقرر داشت و بهادر شاه را بجانب شهر روان کرد و مظفر و منصور طرف دار الملک

تغلق اباد مراجعت نموده در اثنای راه جریده شد و لشکر را عقب گذاشت و خود
بر سبیل تعجیل عزیمت دار الملک کرد سلطان محمد چون شنید که سلطان جریده میرسد
فرمود تا سه چهار کروهی تغلق اباد نزدیک افغان پور کوشکی مختصر که سلطان شب در انجا نزول
فرماید بنا کنند تغلق شاه نماز دیگر دران کوشک نو بر آمده رسید و بهانجا نزول کرد سلطان
محمد با ملوک و امرا و اکابر باستقبال بر آمده بشرف پایبوس پدر مشرف شد و طعام کشید
و بعد از طعام سلطان تغلق شاه دران کوشک آرمیده بود ناگاه خانه یکبارگی بر سلطان
افتاد و با پنج شش نفر دیگر در زیر سقف آمده بجوار رحمت حق پیوست و جهان را خراب
کرد انا لله و انا الیه راجعون پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه انار الله برهانه
چهار سال و چند ماه بود بعد از ان در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائة سلطان محمد بن تغلق
بر سریر سلطنت و جهانبانی نشست و اموال و خزاین بر خلق نثار کرد و روزی از تغلق اباد بدار
شهر رفت تا دولتخانه قدیم بر سریر سلاطین ماضیه جلوس نماید فرمان داد تا بوقت
سواری در شهر در محلهای شهر زر ریزی کنند و تنگه و نقره و زر مشت مشت در کوچه ها
و بامها در دامن نظارگیان میفکندند و طشتها پر از تنگه زر و نقره پیش فیل نهاده
بود و در بازار مرکب و هم در اول جلوس وی در هر خانه شادی در آمد و عالم
گلستان شد و این سلطان محمد بن تغلق از عجایب آفرینش و نوادر خلق آفریدگار تعالی بود و از جلائل

او خواص اوصاف جهانگیری و جهانداری مسطور گشته و در رگ و پی وی هوس جمشیدی
و کیخسروی و سکندری سرشته و از ابتدای طور طفولیت و صبا دار و گیر محمودی و رسم و رزم
سنجری در خاطر وی افتاده و انچنانکه سودای جهانگیری و ملکستانی و ضبط ممالک و فتح
ولایات او را دست داده هیچ یکی از پادشاهان هندوستان را نبود و جمیع دیار هند
تا اقصای دکن و گجرات و بنگاله و سنده و خزان در تحت حکم وی در آمده و مسخر گشته
و همت بر فتح اقالیم عراق و خراسان و ماوراء النهر و ضبط ربع مسکون گماشته و در ایام دراجه
ملوک و امرا و رعایای ولایت های دور دست او را چنان انقیاد و اطاعت
مینمودند و مال گذاری و فرمان برداری میکردند که رعایای قصبات و میان دو آب
نزدیکترین مواضع بشهر اند میکنند و درگاه وی ملجای خواص و عوام اهل عالم گشته بود
در اقصای دیار دکن شهر دولت اباد بنا کرده بود تا در وسط ولایت و میانه ممالک
واقع شود و اخبار و احوال و اوضاع اطراف و اکناف ممالک یکسان برسد و از هر جانب
خبر دار گردد و همت والای وی در جود و سخاوت و بخشش و عطا و انعام از حد و اندازه و
قیاس بیرون افتاده و جز کرور و لک بر زبانها نرفته و جواهر و درم وار در نظر همت
او کمتر از سنگ و کلوخ در آمده و شجاعت و شهامت و تهمتنی و تیر اندازی و شمشیر زنی
وی از حیطهٔ امکان و دایرهٔ عادت قلم بیرون نهاده و ادراک و فهم و فراست و

درایت و جودت طبع و حسن خط و سلاست ترکیب و بلندی عبارت و قوت انشای
سخن و ادراک معانی و تقریر کلام و تحریر مباحث وی کاردانان و دبیران و علما و فضلای
عصر را عاجز ساختی و فقه را نیز نیک دانست و علم طب را خوب دانستی و اعمال بخار ان را نیک ورزیده و از علم
معقولات نیز چیزی خوانده بود و بعلوم فلاسفه رغبتی تمام داشت و چون از عنفوان شباب
و هنگام ابتدای ادراک اعتیاد باین علوم کرده و در صحبت بعضی فیلسوفان و بد اعتقادان
برآمده بود و بغلط و فساد دین بدل وی راه یافته و از رقت و مهربانی و رحم مسلمانی
که لازمه اعتقاد علوم دین و ملازمت کتاب و صحبت ارباب دین است محروم مانده و نقل را تابع
عقل و مسموع را تابع معقول ساخته بود و متشابهات و مکذبات شریعت و عقاید و
مقررات سنت و جماعت را در حاق طبیعت وی جای نمانده و فی الحقیقت معتقد ر
افعال متضاده و محل صفات متناقضه افتاده بود و عقل در ادراک صفت حال و کیفیت
مذهب و اعتقاد وی سراسیمه و حیران بود و در حفظ اوقات صلوات و اقامت جمع
و اعیاد و اجتناب از منکرات و زنا و لواطت و نظر حرام و قمار و ارتکاب فسق و فجور
مفضا و نظر خود نگذاشت و در وقتی که در درون حرم سرای رفت خواجه سرایان را
بیشتر از خود می‌آورد تا زن بیگانه در درون نباشد و نظر بروی نیفتد و در حفظ
ادب و طاعت والده خود که مخدومه جهان از خیرات و صالحات و اقاشات زمانه بود

در رعایت تعظیم

در رعایت تعظیم و تکریم استادان و اهل حقوق بیشتر از حد عادت و مقدور متعارف
می‌کوشید و با اینهمه از خون‌های علما و مشایخ و مظلومان و مسلمانان و بیچارگان که قطره
خون ایشان نزد خدا عزیزتر از دنیا و مافیهاست هر روز در داخول وی جویها
روان می‌شد و در سیاست و خونریزی و بی‌گناه کشتن هیچ یکی از سلاطین و جبابره
چون وی نشده و جماعه از متعلمان خدا ناترس حیله انگیز را بر در نشانده و بدکاران
ناحق پسند خوش آمدگوی با خود یار کرده که در باب تظلم و سیاست و خونریزی فتواهای
نادرست دادندی و تقویت و تایید ظلم او میکردند و ویرا در اوایل عهد سلطنت چنان
در دل نشسته که امارت و خلافت بی امر و اذن خلفای عباسیه که بحکم الائمة
من قریش امام وقت و خلیفه عهد ایشان شوند جایز نباشد و هر پادشاهی که بی منشور
خلفای عباسیه پادشاهی کرده متغلب بوده و پادشاهی وی بحکم شرع جایز نباشد چندگاه
بحکم این اعتقاد امر جمع و اعیاد را در توقف داشته و چندگاه خطبه و سکه هم بنام عباسیان
که در مصر بود کرد و نام پادشاهان که بی حکم خلیفه پادشاه بوده‌اند از خطبه بدر کرد و بعد از
عرایض و صحایف مشتمل بر مقدمات عزیمت و سلطان محب الشانه و جماعه را پیش
خلیفه بمصر فرستاده و اموال و خزاین بسیار و جواهر و نفایس بیشمار پیشکش ساخته منشور
خلافت و علم و لایت از خلیفه طلبید و رسولان خلیفه را از حد و اندازه و قیاس بیرون

تعظیم کرد و مسافت چند تیر انداز پیاده و پا برهنه استقبال ایشان بر آمد و در پای
ایشان افتاد و ایشان را بر تخت نشاند و خود زیر تخت با ادب پیش ایشان
بنشست و منشور خلافت را با مصحف و مشارق که کتاب حدیث است بر تخت نهاده
خود با تمام امرا و ملوک بر آن بیعت کرد و رسولان را اموال و خزاین و شهرها و قصبها
انعام کرد و چند کرت دیگر پیشکش های عزیز بخدمت خلیفه بمصر فرستاد و ملک
قبول که او را ملک کبیر اولیا گویند غلام خاصه و معتمد و مؤتمن آن بود و از وی معتبرتر و بزرگتر
در درگاه سلطان نبود بوجه خدمتی ملک خلیفه گردانید و از برای تثبیت تملیک اقرار
خود در عرضداشت نوشته بند و ملک کبیر را نازنده قبول خلیفتی گویانید فی الجمله سلطان
محمد را با خلیفه عباسی آنچنان اعتقاد و انقیاد بهم رسیده بود که مردم حیران بودند در نشست
و برخاست و داد و ستد و گفت و شنید همین نام خلیفه بر زبان وی میرفت با وجود
آن جباری و قهاری و شوکت و عظمت و غرور و نخوت و تکبر که وی داشت این نیز
از جمله متضاد صفات وی بود دیگر آنکه در ابتدای جلوس بر سریر سلطنت راضی نشد
که خود را با القاب پادشاهی که پادشاهان دیگر داشتند مثل غیاث الدین و جلال الدین
و قطب الدین ملقب سازد و با وجود اسم محمد که اعظم اسمای بنی آدم است ملقب
تفاخر کند و با وجود این چیزها میکرد و میگفت که بوی انا ربکم الاعلی از الحانی آمد

و دعویهای غریب از ذات وی سر بر زد و آخر چنین سیاست و خونریزی با فهم تمیز
عادت کرد و وجود مکابرات و تکلفات باعث اختلال امر سلطنت و زوال ملک
و دولت او شد و هر جانب فتنه‌ها پیدا شد و تفرقه‌ها و تشویش‌ها افتاد و خوی او روز
بروز نازکتر و عادت سیاست و خونریزی زیاده‌تر میشد و الحق وی در دفع فتنه و دفع
مخالفان و طغیان کیان تردد‌ها کرد و سواریها نمود و لشکرها کشید از قید کتابت و شرح حکایات
بیرون است و هم در زمان وی قحط‌ها افتاد و خرابیها روی نمود و بر لشکر جهاد جهت
داد تا بجدی که او میان بلاد دیگر را بخورد و ند و وی در اصلاح ولایات از زیاد زراعت
و آبادانی ملک قاعده‌های لست و اسلوبها پیدا میکرد که وقوع آن از حد امکان متجاوز
بود و جز در عالم تصور و خیال وجود نه بستی و مردم از امتثال آن او امر و انجاح آن عاجز
و مضطر شدند و آتش غضب و سیاست وی بلندتر میشد و مردم به گمان تری گشت
و یکی از اسباب خرابی کار مملکت وی آن شد که خواست که بعزیمت ضبط ممالک عراق
و خراسان و ما وراء النهر لشکر کشد لشکرهای بی اندازه بهم رساند و خزاین را بر آنها
صرف کرد و وجود بخشش بی اندازه نمود و ارتفاع ولایات بجهت قحط و امساک
باران و ویرانی ملک و پریشانی رعیت فرو نشست و خزینه خالی شد و لشکر پریشان
گشت و ویرانی شهر دهلی و شهرهای دیگر که تقریب عمارت شهر دولت آباد شد نیز

اسباب پریشانی و آوارگی خلق بود در اثنا بجهت دفع بعضی دغا و تجار بطرف گجرات سواری
کرده در اثنای آن در دیار دکن و دیوگر فتنه ها قایم شد و بمزاج مملکت سلطان محمد
خلل و فساد راه یافت و کار از تدبیر و علاج بیرون رفت در گجرات بیمار افتاد و بعد از
حصول صحت بجانب سند لشکر کشید و از آنجا نیز بیمار شد و بیماری او صعب گردید
همدران مدت چند روز پیک اجل در رسید و رخت حیات بعالم دیگر برد فسبحان من
لا یتغیر ملکه و لا یتبدل سلطانه بیت سر الپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر تن الپ ارسلان بینی پادشاهی سلطان محمد بن تغلق بیست و هفت
سال بود بعد از آن در بیست و چهارم محرم سنه اثنین و خمسین و سبعمایه سلطان فیروز شاه
که ابن عم سلطان محمد بود باجماع مسلمانان و استحقاق ذاتی و استخلاف سلطان احمد ایاز بر
سلطنت نشست و بر جمهور مسلمانان بلکه عامه خلایق منت جانی و مالی نهاد و اگر وی
نمی بود تمامی لشکر بعد از فوت سلطان محمد بدست مغل که در لشکر سلطان بعضی بتقریبات
آمده بود و دزدان و مفسدان سند و دیگر بغارت میرفتند عامه ملوک و امرا و مشایخ
و علما او را هر چند که ابا میکرد و عذری می آورد به اختیار سلطنت تکلیف کردند و سلطان
فیروز در عدل و رعیت پروری و امن و امان ولایت و شفقت و رحمت عامه
بر خلایق و سایر خیرات قصب السبق از سایر پادشاهان دهلی که پیش از وی گذشته بودند

در گذرانیده بودند او را افضل پادشاهان گویند مراحم و عواطف در باب علما و مشایخ و فقرا
و مساکین و تکیه داران و گوشه نشینان و قلندران و حیدریان و مجاوران مزارات
مشایخ و خانواده های بزرگ مبذول داشته وظایف و ادرارات و انعامات و دیهها
و اوقاف و مناصب و مراتب که در زمان پادشاهان ماضی محو و مندرس شده بحال اصلی
بود همه را احیا کرده وجوه بسیار بر سر آن افزود و سعی او در تعمیر ولایت در غایت
انتظام و التیام بلاد و ترفه و تنعم و آسودگی و آسایش رعایا و مزارعان و بازرگانان و
کاروانان و سوداگران و بازاریان و سایر عموم الناس از حد وصف و اندازه بیرون
بود و تمام مردم در عهد دولت او آسوده و مرفه الحال شدند و در خانه های خود طالبان
و مفقودان از اسپان و مواشی و غلات و اسباب جای نمانده بود و با وجود محو آثار قهر
و سیاست اصلا و قطعا اثر تمرد و طغیان در مردم نمانده و تمام خلایق مطیع و منقاد او
شده و وی در بنای عمارات از قلاع و حصون و مساجد و مدارس و خوانقاها
و حمامها و ابار و بنای جسور و قناطر و احیای اراضی و تعمیر بقاع غایت سعی و اجتهاد داشت
در جاها نهرها و برکه ها بنا کرد خلق در آن سرزمین از بی آبی و تشنگی هلاک میشدند و
وحوش و طیور بمردند نهرها روان کرد و چاه ها کند و بندها بست که نفع آن بعموم خلایق
تا بجاده رصد کروه رسید و آبها مثل آب گنگ و جون روان کرد که در عبور و مرور احتیاج بکشتی

شده و مواضع و قریات بلاد و امصار را آبادان شده و باغها و بستانها بنا و نیشکرزارها
پیدا آمده و در امور ملکی و مهام سلطنت و مصالح جهانداری و دین پروری ضوابط و قواعد
احکام بر بست که کار و بار عالم باستعمال آن قواعد حسن الانتظام و انتظام پذیرفت
و فراهمی گرفت که نشان تشتت و تفرق و ابتری و پریشانی و تمرد و طغیان
که بجهت قهر و سیاست سلطان محمد در امور ملکی روی آورده بود در سال اول جلوس
وی برطرف شد و خواص و عوام و شریف و وضیع و احرار و عبید فارغ البال و مرفه الحال
شدند و وی در اوایل سنوات جلوس بجانب لکهنوتی نهضت نموده سلطان الیاس حاجی
که در آن دیار دعوی سلطنت و پادشاهی کرده بود مطیع و منقاد خود گردانید و فیلان
بسیار و غنایم و اموال بیشمار از آنجا آورده مظفر و منصور بدهلی باز آمد و دیگر فتوح
و غزوات بسیار کرد و در راه در آمد بر سل سرد و دخت و بر تقدیر وقوع کار به جماعه عظیم
را بقتل رسانید و اسیر کرد و هم در اوایل جلوس برای وی خلیفه عباسی دو کرت
منشور پادشاهی و خلعت اولو الامری و لوای اذن و استخلاف از مصر بدهلی فرستاد
و وی تعظیم تمام و اکرام ما لا کلام مناشیر خلیفه را تلقی فرمود و چون عمر سلطان فیروز بنود
رسید در سنه تسع و ثمانین پسر خود را که محمد خان نام داشت خطاب ناصر الدین محمد
شاه داده خود بعبادت و طاعت مولی تعالی مشغول شد و خطبه بنام هر دو میخواندند و سکه

بنام

خسیس بندگان فیروزشاهی که یک لک نفر بودند با سلطان فیروز چیزها گفته و جنگها
کرده از محمد شاه برگشته محمد شاه بجنگ ایشان برآمد و ایشان بپناه سلطان فیروز
بردند روز سیوم بندگان سلطان فیروز را گرفته بیرون آوردند و در مقابل صف
بیستادند و چون نظر لشکریان و پیلبانان بر سلطان افتاد و ملاحظه هیبت و عظمت
سلطنت کردند که سوابق نعم وی همه از شاهزاده برگشته بجانب سلطان فیروز آمدند
و محمد شاه روی بهزیمت نهاده بجانب سرمور رفت بندگان فیروزی خانه محمد شاه
و مخصوصان او را غارت کردند و در شهر دهلی غوغای عظیم افتاد سلطان بگفته بندگان
پسر فتح خان را که نبیره وی بود و کارها و فتحهای عظیم کرده هم در حالت حیات سلطان
مرده و نشان قدم حضرت سید کاینات را صلی الله علیه و آله و سلم بر سر قبر وی
نصب نموده بود غیاث الدین تغلق شاه خطاب داده ولی عهد خود گردانید و کار و بار سلطنت
تمام باو تفویض نموده و در همین سنه تسعین و سبعمائه رحلت کرد پادشاهی سلطان
فیروز شاه سی و هشت سال و نه ماه بود و بعد از رحلت سلطان در فیروزآباد بر تخت
سلطنت اجلاس دادند و بر محمد شاه لشکری انبوه تعین کردند سلطان محمد شاه
قدری جنگ کرده از سرمور بکوه رفت و چون لشکر تغلق شاه تعاقب کرد از آنجا
بنگرکوت رفت و این تغلق شاه بسبب غلبه جوانی بلهو و لعب و عیش و عشرت و هوا پرستی

مشغول شد بندگان جور و ظلم بنیاد کردند در سنه احدی و تسعین سلطان تغلق شاه
را ملک رکن الدین نایب بقتل رسانید سر او را بر دروازه جیش دربار او آویخت سلطنت
غیاث الدین تغلق شاه نبیره فیروز شاه شش ماه و هژده روز بود و بعد ازان یکی از اولاد سلطان
فیروز را که ابوبکر نام داشت از خانه بیرون آورده بر تخت نشاندند ابوبکر شاه خطاب
کردند و میان وی و سلطان محمد شاه جنگهای عظیم شد و محمد شاه هزیمت خورد و
ابوبکر شاه را قوت پیدا شد بعد از مدتی لشکرهم بجانب محمد شاه رفت و ابوبکر
در دست محمد شاه اسیر افتاد و محمد شاه بندگان فیروزی را بقتل عام حکم فرمود تا هیچ یکی
از ایشان کسی را پابند بکشتند و ابوبکر شاه در سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه هم در
حبس از دنیا رفت و در همین سال خان اعظم ظفر خان بن وجیه الملک را اقطاع گجرات
داده مردم را از شر و ظلم و بیداد ملک مفرح سلطانی که مقطع گجرات بود و بعد از
سلطان فیروز تغلق شاه بر آن ملک بروی مسلم داشته بود خلاص کرده و محمد شاه
در سنه خمس و تسعین طرف میوات رفته غارت کرده و در الجا دو سه روز رنجور شد
و در اثنای این حال بهادر ناهر بسوی دهلی تاخت محمد شاه در همان حال بر چودول
نشسته ناهر میواتی را هزیمت داد آخر الامر در هفدهم ربیع الاول سنه ست
و تسعین و سبعمایه از عالم رفت و بر حوض خاص برابر سلطان فیروز شاه دفن کردند

پادشاهی

پادشاهی سلطان محمد بن فیروز شاه شش سال و چند ماه بود بعد ازان ملوک
و امرا و اکابر دهلی جمع شده شاهزاده همایون خان بن محمد شاه را سلطان
جلال الدین خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس دادند و مناصب و مراتب که مقرر بود
همبران بیع مسلم و مستقیم داشتند ناگاه بعد از چند روز او را رنجی پیدا شد بتاریخ
نهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه ناکام و نامراد از عالم درگذشت پادشاهی
سلطان جلال الدین بن محمد شاه یکماه و هژده روز بود و بعد ازان برادر خورد او را
که خواجه جهان نام داشت در ششم جمادی الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین محمود شاه
خطاب کرده بر مسند سلطنت نشاندند و وی بحکم رشد و نجابت فطری با وجود
صغر سن ملوک و امرا و اعیان دولت را پیش خود طلبیده بیعت گرفت
و مناصب و مراتب داده و در اطراف و اکناف هندوستان لشکر فرستاد
و قلعه‌هایی که کافران ویران کرده بودند آبادان کرد و ملک و دولت روافزای
آورد و رجوع بجانب بیانه سواری کرد و مقربخان را که از امرای عالیشان بود در
دهلی گذاشت یکی از شعرای آن عصر در باب پادشاهی وی گفته بیت ملکی
گرفت کودک ده ساله ای عجب محمود بن محمد فیروز بن رجب و در اثنای
آن بعضی امرا مقربخان بن فتح خان نبیره فیروز شاه را در ماه ربیع الاول سنه سبع

و تسعین و سبعمائه در کوشک فیروزآباد بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان ناصرالدین
نصرت شاه خطاب کردند سلطان محمود از جانب دهلی باز آمد و در میان دهلی و فیروز
آباد دو بادشاهی شد هر روز جنگ قایم و خونها روان میگشت و هیچکدام غالب نمی آمد
سلطان محمود ملک ملو که برادر سارنگخان بود اقبال خان خطاب کرده حفاظت
حصار سیری او را سپرد و میان دوآب و اقطاع سنبهل و پانی پت و جهجر و رهتک
در قبض نصرت شاه آمد و در تمام بلاد و ممالک هر جا که تهانه دار و مقطع و حاکم بودند
بادشاه شدند و سر از اطاعت و انقیاد جانبین تافتند و در قبض سلطان محمود بادشاه
جز حصار دهلی و حوالی آن هیچ ملک و اقطاع نماند تا مدت سه سال در میان این
هر دو بادشاه در مسافت سه کروه جنگ قایم ماند و در اثنای این حال در ماه ربیع الاول
سنه ثمانمائه پیر محمد خان نبیره صاحبقران اعظم و خاقان مکرم امیر تیمور گورکان با لشکر
انبوه از آب سنده عبور نموده بر ملتان آمد سارنگخان که قابض ملتان بود با سپاه
با پیر محمد خان جنگ کرد آخر الامر در شهر رمضان سنه مذکور پیر محمد خان سارنگخان را
با زن و بچه و خیل و تبار و با دیگر خلق ملتان که در داخل جنگ بودند اسیر کرده در ملتان
نشست در ماه شوال اقبال خان ملو از سلطان محمود برگشته با نصرت شاه در روضه
شیخ نظام الدین قدس سره نشسته عهد و قول و تحقیق کرده نصرت شاه را بطرف دهلی برد

و چون سلطان محمود و مقربان او در اطراف مقاومت ایشان نماند در حصار
کهنه دهلی آمده حصاری شدند روز سیوم اقبال خان با نصرت شاه نیز غدر و نقض عهد
نموده بیرون آمد نصرت شاه با سواران معدود و چند پیل از حصار بیرون آمده
ملو او را تعاقب کرده و هزیمت خورده در فیروزآباد آمده و خیل و تبار خود را گرفته
از آب جون عبور کرده بدر رفت و اقبالخان در فیروزآباد آمده نشست بعده
در این میان مقربخان سلطان محمود را در کوشک جهان پناه آورد و اقبال خان در قلعه
سیری نشست روز دوم اقبالخان با استعداد تمام جمعیت کرده خانه مقربخان را
آمده گرد گرفت وی باعقاد صلح و اعتقاد امان قرار بر ملاقات اقبالخان داد
اقبالخان بعد از ملاقات وی را قتل کرده و زبانی سلطان محمود رسانید و چیزی نگفت
کار و بار سلطنت تمام بدست تصرف خود آورد و سلطان محمود را نمونه ساخته در قید
خود داشت بعد از آن تاتارخان که پسر ظفرخان امیر گجرات بود آمده قلعه سیری
را محاصره نمود و با اقبالخان جنگها کرد و کاری از دست نیامد گذاشته بجانب پدر خود بقصد
استعانت و استمداد لشکر گجرات رفت دهلی بی شرکت و مزاحمت به دست
اقبال خان افتاد مدتی با فراغ خاطر داد عیش و شادمانی میداد ناگاه در ماه
صفر سنه احدی و ثمانمائه خبر آمد که امیر تیمور صاحبقران ملتان و [illegible] را بجنگ گرفت و حصار [illegible]

و تمامه اسیران را که در دست میر محمد خان بود علف تیغ ساخت اقبال خان از
شنیدن این خبر از جای در آمد و آشفته و حیران شد که چه کند و کجا برود و متصل همین
حال خبر دیگر آمد که صاحبقران به تهانی سر و سامانه آمد و خلق آنجا را کشته و اسیر کرده
به دهلی می آید در ماه جمادی الاول در سنه احدی و ثمانمایه صاحبقران از آب جون عبور
نموده در فیروزآباد آمد اقبال خان تهور نموده با پیلان و لشکر از دهلی برآمده مقابل
صاحبقران ایستاده جنگ کرد و هم در حمله اول از پیش صفدران آن پادشاه
عالمگیر هزیمت خورده بیرون آمد سلطان محمود بجانب گجرات رفت و اقبال خان از
آب جون گذشته با زن و بچه خود بقصبه برن رفته نشست امیر تیمور اکثر این ولایت
را خراب کرده و خلایق را از تیغ گذرانیده زد و بجانب ولایت خود متوجه شد مسند عالی
خضرخان و اکثر امراء فیروزی که از ملتان در میوات آمده نشسته بودند در بارگاه صاحبقران
آمده سلام کردند و امان خواستند همه را در قید و حبس در آورد و الا خضرخان را که بجهت
سیادت و شکر دینی وی عنایتی کرد و دیپالپور و ملتان را اقطاع او کرد و لشکرهای
دیگر نیز در حوالی دهلی گذاشت بعد از مدتی بسبب قحط و بعضی بمرگ مفاجات بمردند
و جماعه بولایت خود برخاسته رفتند بعد از آن تا مدتهای مدید قحط و وبا و پریشانی
در هرج و مرج و مقاتله و کارزار و شر و فساد و درین دیار راه یافت و ضبط و ربط

در

ملک داخل ولایت بر طرف گشت و ملک دهلی قطعه قطعه شد و هر قطعه بدست
یکی افتاد و بعد از برآمدن امیر تیمور و رجوع کردن بولایت خود نصرت شاه در ماه رجب
سنه اثنین و ثمانمایه در خطه میرت آمد و لشکرها که از تفرقه در آمده متفرق و پریشان شده
بودند فراهم آمدند و بر نصرت شاه جمع شدند نصرت شاه با جمعیت تمام در فیروزآباد آمده و
دهلی را قبض کرد و شهاب خان را که از میوات آمده بود بر اقبال خان بسوی برن نامزد کرد
و در اثنای راه چند تن هندو شبخون زدند و شهاب خان را شهید کردانیدند و اقبال خان
از برن برآمده پیلان که همراه شهاب خان بودند رسیده و لشکر جمع کرده بر نصرت شاه
بجانب دهلی روی آورد و نصرت شاه از فیروزآباد برآمده بجانب میوات رفت
و اقبال خان آمده دهلی را قبض نمود و آبادان کرد و بلاد میان دوآبه را ضبط کرد و اقطاعات
بزرگ در قبض امراء دیگر ماند چنانکه گجرات در قبض خان اعظم ظفرخان و پسر او تاتار
خان و ملتان و دیپالپور در دست مسند عالی خضرخان ذکره و دلمو و اوده و قنوج و بهار
و بهرایچ و جونپور در تصرف خواجه سرا خواجه جهان الملقب بسلطان الشرق نائبه و دهار
و مندو در اولاد دلاور خان قابض گشت اقبال خان در سنه اثنین و ثمانمایه طرف بیانه
سواری کرد و تمامه ولایت بیانه فتح نمود و در همین سال ملک الشرق بمرد و ملک قرنفل
که پسر خوانده او بود بجای او قابض شده خود را مبارک شاه خطاب کرد و در سنه ثلاث

و ثمانمایه اقبال خان بجانب مشرق سواری کرد و بعض دیار کنهار را فتح کرده بعد از آن
بقنوج رفت مبارک شاه از جونپور آمده در مقابل وی بایستاد و تا دو ماه مقابل یکدیگر
بودند هر کدام بجای خود رفتند و در سنه اربع و ثمانمایه سلطان محمود بن محمد شاه که بگجرات
رفته بود بصحبت او با ظفر خان راست نیامد از آنجا برخواسته بجانب دهار آمد و از دهار
بسوی دهلی اقبال خان باستقبال رفته او را بکوشک جهان پناه در دهلی آورد و لیکن
زمام مهام ملک و حل و عقد امور سلطنت در دست تصرف خود داشت سلطان
محمود نفاق و خلاف با وی مضمر داشته او را بجانب قنوج برد تا میان وی و مبارک شاه
صحبت راست کرده و خود بجانب مبارک شاه رفته در دفع اقبال خان تدبیری کنند در این
اثنا مبارک شاه در جونپور وفات یافت برادر وی سلطان ابراهیم تمامه باران ملک
بدست آورده اسم پادشاهی بر خود نهاده استعداد جنگ کرده در مقابله سلطان محمود
و اقبال خان بقنوج آمد چون نزدیک شد که میان یکدیگر جنگ شود سلطان محمود به بهانه
شکار سوار شده بر سلطان ابراهیم رفت اقبال خان بدهلی باز آمد چون سلطان
ابراهیم در اطاعت و انقیاد وی تقصیر کرد باز برخواسته بقنوج آمد شاهزاده
هروی را که حاکم قنوج بود بیرون کرده قابض و متصرف شد در سنه خمس و ثمانمایه بطرف
ملتان عزیمت کرد خضر خان باستماع این خبر آمده در مقابل اقبال خان بایستاد

ومیان

ومیان ایشان جنگها قایم شد آخر فتح بجانب خضر خان بود و علم اقبال خان مجروح شده
رو بگریز نهاد خضر خان تعاقب کرده ویرا بقتل رسانید و امرا که در دهلی بودند سلطان
محمود را از قنوج طلبیده قابض دهلی گردانیدند سلطان محمود بعد از زوال دولت اقبالیخان
نفسی خوش بر آورد و بیاسود تا چند سال دیگر پادشاهی کرد و فتحها نمود و در سنه خمس عشر
و ثمانمایه بدهلی آمد بعیش و عشرت و شادمانی و کامرانی مشغول شد در این ایام پیک اجل
در رسیده مدت عمرش بسر آورد و بمردن وی پادشاهی از خانواده سلطان فیروز انار
الله برهانه منقطع شد ~ دولت کسی که وفا کند باکه وفا کرد که با ما کند ~ پادشاهی
سلطان محمود بن محمد شاه بن فیروز شاه بیست سال و دو ماه بود بعد از آن تا دو ماه
در دهلی خلل بود امرا و بندگان سلطان محمود با دولتخان که از شاهزادهای فیروز شاهی
بود بیعت کردند و در سنه ست عشر و ثمانمایه مسند عالی خضر خان از ملتان بقصد
دهلی آمده بدروازه حصار سیری نزول اجلال فرمود و دولتخان مذکور تا چهار ماه
با وی داد جنگ داد در آخر طاقت نیاورده قرار بر اطاعت و انقیاد خضر خان
داد و بخدمت وی آمد در هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمایه رایات اعلی
خضر خان ظلال دولت بر شهر دهلی انداخت و قابض و متصرف شد اگرچه وی
اسم و لقب پادشاهی بر خود ننهاد لیکن ملکداری و جهانگیری بر طریقه پادشاهان کرد

و ملوک و امرا را اضافه مراتب افزود و باقطاع و اطراف ممالک لشکرها فرستاد
و فتحها کرد و ملک خیر الدین خانی را که بمکارم اوصاف و اخلاق موصوف بود عارض ممالک
گردانید و خود را رایات اعلی گویند و این خضرخان مردی صالح و عادل و حلیم و
کریم و از اهل بیت سیادت بود و الد او را که ملک سلیمان نام داشت ملک مردان
دولت که از امرای فیروزی بود و مخاطب بنصیر الملک و اقطاع ملتان داشت بجهت
سیادت و تیمن وی پسر خوانده بود و اقطاع ملتان بعد مردن ملک مردان دولت
بر پسر صلبی او ملک شیخ مسلم داشتند و چون او نیز بمرد ملک سلیمان را شد و بعد از
فوت ملک سلیمان فیروز شاه ملتان را بخضرخان که آثار نجابت و شهامت و کیاست
از فطرت او لایح بود داد و از آن روز باز امر دولت او قوت پذیرفت و چون
امیر تیمور صاحبقران بملک دهلی آمد خضرخان را برگزید و ملتان را بروی مسلم داشت
و اقطاع دیپالپور بر آن بیفزود و عاقبت الامر پادشاهی دهلی نصیب وی شد و در سنه
ثمان عشر ثمانمائه شاهزاده مبارکخان را که اکبر اولاد وی بود فرماندهی ممالک داد و در همان
سال سلطان احمد گجراتی ناگور را آمده محاصره کرد و رایات دولت خضرخانی بمجرد
شنیدن این خبر بجانب ناگور نهضت نمود و سلطان احمد ناگور را گذاشته بجانب
دهار رفت خضرخان بدار الملک دهلی مراجعت کرد و بار دیگر بجانب میوات و گوالیار

و اتاوه لشکر کشید و فتحها کرد و چون از آنجا بیمار شده بکوچ متواتر بدهلی آمده هفدهم
جمادی الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه از دار دنیا رحلت کرد و پادشاهی خضرخان
ابن ملک سلیمان هفت سال و دو ماه بود و بعد از آن مبارکخان بن خضرخان را که
پادشاهزاده حلیم و کریم حمیده خصال بود بر تخت سلطنت نشاندند و معز الدین مبارکشاه
خطاب کردند وی مواجب و مراتب امرا بیفزود و عام و خاص سلاطین را بعنایات و التفات
خسروانه نوازش فرمود و اقطاع ممالک را قسمت کرد و متمردان و مفسدان را سزا داد
خبر آوردند که سلطان هوشنگ امیر مالوه بقصد گوالیار روان می آید سلطان
مبارکشاه بمجرد شنیدن این خبر بجانب گوالیار نهضت نمود و داد جرات و دلیری
داد سلطان هوشنگ رسولان برای صلح فرستاد و مبارکشاه نیز بر صلح راضی شده
مدتی بطریق احتیاط و رعایت حزم بر آب چنبل اقامت فرمود و در سنه
سبع و عشرین و ثمانمائه بدهلی باز آمد و با امرای وقت و سلاطین عهد محاربه
ها کرد و فتحها نمود و در سنه سبع و ثلثین بر کنار دریای جون شهر مبارکآباد بنا کرد
و داد عیش و کامرانی داد و روز جمعه نهم رجب سنه مذکور استعداد نماز کرده بقصد مسجد
جامع بر آمده بود که یکی از نزدیکان وی که بر وی اعتماد تمام داشت تیغ کشید و
بر مبارکشاه زد و در حال شهادت یافت پادشاهی سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان

سیزده سال و سه ماه بود و بعد از آن همان روز بعد از نماز جمعه برادرزاده مبارک شاه را که محمد خان
نام داشت به پادشاهی برداشتند خضر خان را دو پسر بود یکی مبارک خان و دیگر فرید خان اول مبارک خان پادشاه
شد و خود را معز الدین مبارک شاه خطاب کرد و چون مبارک شاه از عالم درگذشت این محمد خان
بن فرید خان را بر تخت نشاندند و سلطان محمد شاه خطاب کردند وی نیز بر راه راست
پدران به صفات حمیده موصوف بود لیکن کار مملکت او بسی سست بود و سماجت
و شجاعت چندان نداشت بر همه کس ظاهر شد که وی در جنگ و جدال ندارد سلطنت بعضی
از امرای عهد سلطان محمود خلجی که پادشاه مندو بود نوشتند که پادشاهی دهلی گشت
شده است اگر قصد پادشاهی دهلی داری بیا که وقت است سلطان محمود خلجی با لشکری
انبوه و جمعیتی تمام از دهلی دو کروه قریب [?] آمده نزول نمود و سلطان محمد با وجود
استعداد جنگ و لشکر بسیار جنگ سلطان محمود نتوانست امرا را فرمود که من
سوار نمی‌شوم شما بروید و با محمود جنگ بکنید و شاهزاده غیاث الدین و قدر خان را
همراه خود بگیرید و مقدمه لشکر ملک بهلول لودی را که مردی دلاور و جنگ آورست
و از قوم پتهان جماعه کثیر همراه داد و بسیاری لشکر سلطان محمد شاه با سلطان محمود
مقابل شدند و از صبح تا شام جنگ کردند بیکدیگر تا غایت آفتاب [?] روز دوم سلطان محمد
رسولان برای صلح بجانب سلطان محمود خلجی فرستاد در اثنای آن از مندو خبر آمد که سلطان احمد

الی المندو

گجراتی بر مندو سواری کرده روان می‌آید سلطان محمود شنیدن این خبر دودله شد
و جهت دولت وی هم تو نبود فی الحال بمندو مراجعت نمود و ملک بهلول لودی در وقت
مراجعت وی با خیل خود چند کروه تعاقب کرده بنگاه او را متفرق ساخت سلطان محمد
ملک بهلول را نوازش فرمود و مرحمت بسیار کرد و پسر خود خواند و چند اقطاع داده
بازوی اقبال او را قوی گردانید و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائة سلطان محمد بطرف
سامانه سواری کرده ملک بهلول را اقطاع دیپالپور داد و بر سر جسرت کهوکهر که یکی
از متمردان در آن دیار سرکش بود نامزد کرده خود بجانب دهلی مراجعت نمود و ملک
بهلول صلح کرده و بطریق اطاعت و انقیاد درآمد و گفت ما را با خاندان خضر خان
عداوت قدیمی است و امروز شوکت و دولت سلطان محمد است ما ترا خدمت کنیم و یاری
دهیم تو پادشاهی دهلی بگیر ملک بهلول را از شنیدن این سخن جسرت کهوکهر هوای
سلطنت در دماغ افتاد و در خیال جمع کردن لشکر و نگاه داشتن مردان کار
و دلاور شد چند هزار کس از قوم پتهان و غیرهم گرد وی جمع آمدند و در سنه سبع و اربعین
و ثمانمائة سلطان محمد رحلت کرد پادشاهی سلطان محمد نبیره خضر خان ده سال و چند ماه بود
بعد از آن پسر سلطان محمد نبیره خضر خان را بر تخت پادشاهی نشاندند و سلطان علاء الدین
خطاب کردند ملک بهلول لودی و دیگر امرا آمده بیعت کردند و این سلطان علاء الدین خود

از بیم سخت تر و چنان تر بود در سنه خمسین و ثمانمائه بر سر مقطع بیانه که در عهد پدر
وی با سلطان محمود خلجی پیوسته بود سواری کرد و در اثنای این حال آوازه آمدن
پادشاه جونپور شد که بقصد گرفتن دهلی می آید سلطان علاء الدین بمجرد شنیدن
این آوازه هم از راه برگشته در حصار دهلی درآمد حسام خان که از اعظم امرای
دولت بود او را وزیر و وکیل خود ساخته در شهر دهلی گذاشته بود بسلطان علاء
الدین گفت که شما بمجرد آوازه دشمن آمده حصار دهلی گرفته اند مبادا که یکی از عمل
بیاید و با شما مقابل شود چگونه جواب خواهید داد سلطان علاء الدین برای این سخن
خوش نیامد و با حسام خان دل بد کرد و در سنه احدی و خمسین بجانب بداون
رفت باز بدهلی آمد حسام گفت که خداوندگار را کاری باید کرد که ترقی دولت و
آبادانی ملک و رفاهیت خلق در آن باشد این رفتن و آمدن بداون چیزی نیست
این بار از حسام خان رنجیده تر شد و گفت مرا سکونت بداون خوش می آید
من همانجا خواهم بود و خسر پوره خود را نیز همراه حسام خان در دهلی گذاشته خود
ببداون رفت و همانجا سکونت کرد و بعیش و عشرت مشغول شد بعد از مدتی
میان این و خسر پوره وی مخالفت افتاد یکی دیگری را کشت و دیگر را بقصاص
وی کشتند این خبر بسلطان علاء الدین رسید گفت این همه از حسام خان است

سلطان با حسام خان دشمن شده در اثنای این حال ملک بهلول لودی که در کمین گاه
نشسته بود و فرصت می طلبید بواسطه یافت با حسام خان گفته فرستاد که سلطان با تو دشمن
شده است اگر شهر دهلی را در قبض من درآری من ترا چند اقطاع بدهم تو آنجا بنشین
و چون پیش من دانم و سلطان علاء الدین حسام خان مترود و متامل شد که در جواب
ملک بهلول چه گوید در همین حال ملک بهلول لودی با چند هزار سوار بدهلی درآمد حسام
خان را طاقت منع و معاودت نبود بحکم ضرورت از شهر بیرون رفت و چند اقطاع
که ملک بهلول نامزد وی ساخت قبول کرد ملک بهلول شهر دهلی را در قبض خود درآورد
و عرضداشت بسلطان علاء الدین فرستاد که من بحکم نیابت شما در شهر کار میکنم و پرورده
خاندان شما و پرورده پدر شما ام دشمن دولت شما که حسام خان بود از شهر بدر کرده
ام شما بخاطر جمع بعیش و عشرت مشغول باشید و هیچ غم نخورید بعده او چند گاه لشکر را
بدهلی گذاشته خود بدیپالپور رفت و در پی استعداد لشکر و تهیه اسباب سلطنت
در شد سلطان علاء الدین بملک بهلول گفته فرستاد که مرا هوای پادشاهی نیست
من بر یک شهر بداون قناعت میکنم انمقدار بس است پدر من سلطان محمد شاه
ترا پسر خوانده بود و پس تو برادر من باشی تو پادشاهی دهلی کن من ترا دادم مرا
بحال من بگذار ملک بهلول از دیپالپور با لشکر بسیار بحضرت دهلی آمد و بر تخت سلطنت نشست

و هرگاه از سلطان علاء الدین به جهت بیعت او را وجه و جاگیر و اقطاع مستقیم داشت
سلطان علاء الدین بعد از روزگاری بجوار رحمت پیوست مدت پادشاهی سلطان علاء الدین
برادری هفت سال و چند ماه بود بعد از آن سلطان بهلول لودی پادشاه شد و دولت در خانه
افغانان آمد و این سلطان بهلول مردی حلیم و کریم و عاقل و کاردان و بی آزار و مشفق
و مهربان و رعیت پرور و عدل گستر بود هرچه در دست وی آمد از اموال و اسباب
بر لشکر قسمت کرد و هیچ چیز برای خود نمیداشت تا کار او بالا رفت و قوت گرفت
سلطان حسین شرقی پادشاه جونپور بر سر او آمد و خواست ملک دهلی را از وی بستاند
و در حقیقت باعث بر نهضت سلطان حسین دختر سلطان علاء الدین که در نکاح وی بود
گفت که ملک دهلی از پدر من است بهلول کیست که پادشاه دهلی گردد اگر تو سوار نمیشوی
من برکشش می‌نشینم و بر سر بهلول میروم سلطان عذرخواهی بسیار و تواضع بیشمار نمود
او قبول نکرد سلطان بهلول از سلطان محمود خلجی مدد طلبید و سرکار بیانه را بخشش ساخت
سلطان محمود قبول کرد و سلطان حسین شرقی جمعیت تمام و لشکری از اندازه با خود همراه
گرفته بر سر دهلی آمد در اثنای اینحال سلطان محمود خلجی از عالم رحلت کرد سلطان
بهلول توکل کرده با چهار ده هزار سوار در مقابل سلطان حسین که یک لک و هفتاد هزار سوار
تیغ گذار و یک هزار و چهار صد فیل با خود داشت آمده بایستاد و بی یک بار بر لشکر سلطان حسین

افتاد

افتاد و هزیمت داد و اسباب و اموال و حشم وی بدست آورد و سالی دوم سلطان
حسین بجنگ وی باز آمد باز هزیمت خورد و چهار بار جنگ کرد اما فایده نداشت هر بار
منهزم بجانب سلطان بهلول بود آخر تمام بلاد جونپور در قبض سلطان بهلول آمد و یک دو
جای دیگر بدست سلطان حسین شرقی ماند سلطان بهلول پسر خود را باربک شاه خطاب
کرده پادشاهی جونپور بروی مستقیم داشته بدهلی باز آمد و در سنه اربع و تسعین و ثمانمائة
رحلت کرد پادشاهی سلطان بهلول لودی بیست و هشت سال و نه ماه بود بعد از آن
پسر وی نظام خان که الحق و الکرم وارث اولاد وی بود و حامد صفات و کرائم اخلاق
از مبداء فطرت و صغر سن در ذات وی سرشته بود بر تخت سلطنت دهلی
نشست و خود را سلطان سکندر لودی خطاب کرد و وی مردی بزرگ و حلیم و کریم و با عزت
و با وقار بود و در طریق زیب و زینت و کر و فر پادشاهی و تکلفات
رکوب و لباس و غیره ساده رو بود و هیچ چیز از جنس فواحش و قبایح و ذمایم و رذایل
و نقایض شرعی و عادی گرد سراپرده حال وی راه نداشت نشست و برخاست
او همه با اکابر و علما و صلحا بود و از نماز پیشین تا خلوه نخست صحبت علما داشتی و
تلاوت کلام مجید کردی و نماز با جماعت گذاردی و بعد از نماز خفتن بحرم سرا
درآمدی و طعام طلبیدی و بخانه علما و مشایخ که با وی صحبت داشتندی هر شب طعام مرسل

وشاید که در وقت خلوت بقصد صحت مزاج بر طریقه مداوا و علاج بزینت
سر اخفا و رعایت طریقه ادب و حیا چیزی از اسباب عیش و عشرت نیز ارتکاب
کردی بر هیچکس از آن مطلع نشدی و در زمان او اکابر و شرفا و علما و مشایخ
از ولایت عرب و عجم و اطراف و اکناف ممالک هندوستان بجاذبه عنایت
و محبت او بدهلی و آگره آمده توطن کردند و اکثر اقامت وی در آگره بوده شهرت
و شهریت آگره از زمان سلطان سکندر است و پیش از زمان وی آگره دیهی بود
از دیههای پرگنه بیانه و ملوک و امرای افغان در زمان او بسیار بودند که هر کدام مرد
میدان جلادت و شیر بیشه شجاعت بوده ولایتی را بس بود اما از رعایت همت جمعیت
وقت و رفاهیت و آسودگی خلق بر گماشته و ترک نزاع و جدال و محاربه و مقاتله
با ملوک و امرا و سلاطین عصر نموده راه فتنه و فساد و مسدود ساخته بود و بهمان قدر از
اقطاع مملکت که ویرا بود قناعت کرده مواد حضور جمعیت و سرور مهیا داشتی که
راجهان دیگر و اطراف بحال وی متعرض نمیشدند بجانفشانی که راجه مذکور براه اطاعت
و انقیاد رفته هر سال برسم پیشکش چیزی میفرستاد و اکتفا کرده بود حق سبحانه
و تعالی در آن زمان از برکات و خیرات بر عالم و عالمیان افاضت کرده و کرامت
فرموده بود که در زمانهای دیگر با وجود کثرت ممالک و مزید ارتفاع ولایت و اجتماع

اموال

اموال و خزاین نبود و در زمان وی کار تقوی و صلاح و شیوه دیانت و صیانت رواج
گرفته و شیوع یافته بود و در مردم از ملوک و امرا و خاص و عام ادب و حیا و صلاح و فلاح
دانسته و تعفف و دینداری و دین پروری پیدا شده اگرچه اقسام علوم و انواع فضایل
و صنایع و بدایع که آلان شیوع اهل ارباب آن بوجود آمده در آن زمان چندان نبوده
است و جز صرف و نحو و فقه از علم عربیت شیوع نداشته ولیکن صفت صلاح و دیانت
غالب بود وفات سلطان سکندر بن بهلول سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بود و مدت سلطنت
او بیست و هشت سال و چند ماه بود بعد از وی پسر او سلطان ابراهیم بر تخت پادشاهی نشست
سلطان سکندر را دو پسر بود که دعوی دار و لایق پادشاهی بودند یکی سلطان
جلال الدین و دیگر سلطان ابراهیم جمهور امرای اسکندریه مملکت را در میان این
دو برادر قسمت کردند و اقطاع جونپور و قنوج و غیر آن به سلطان ابراهیم مسلم داشته
خانخانان لوهانی در اینجا مخالفت افتاد و گفت دو شمشیر در یک نیام نگنجد سلطان
ابراهیم را بر دفع و هلاک جلال الدین برانگیخت و بگرفتن و کشتن جلال الدین لشکر
فرستاد و جلال الدین طاقت مقاومت سلطان ابراهیم نیاورده رو بگریز نهاد و تغیر
وضع و لباس فقرا پوشیده پنهان بدهلی آمده تا از دست سلطان ابراهیم جان بسلامت
برد و شقدار دهلی خبر یافت جلال الدین را بگرفت و شهید ساخت سلطنت بر سلطان ابراهیم

بابستند او و انفراد قرار یافت واز خصایص عهد سلطان ابراهیم بن سکندر
لودی آن بود که غله و جامه و سایر اجناس اشیا چنان ارزان شد که در هیچ عصری نبود
الا در آخر عهد سلطان علاءالدین خلجی والله اعلم شده باشد واز ارزانی عهد سلطان علاءالدین
بعد هزار تکلیف وضبط وربط و قهر وسیاست وجبر واکراه بود وارزانی زمان ابراهیم
استیاعی بود در عهد سکندر نیز ارزانی بود اما نه چنین که در عهد ابراهیم شد بیک بهلولی
ده من غله و پنج سیر روغن و ده گز جامه جرم بوده میشد و برین قیاس سایر اسباب واجناس
و موجب این ارزانی آن بود که باران بسیار شدی و زراعتها بکمال رسیدی در
ارتفاع ولایت کی بمرد آمدی وحکم کرد که ملوک وامرا وخاص وعام جز غله و اجناس ازیشان
بر نیاید نگیرند و مبلغ زر و نقد از رعایا نستانند غلات بیحد و اندازه از جاگیر هم میرسید
و خرجهای ملوک وامرا هم از زر نقد می بایست بحکم ضرورت غلها را به هر نرخ که کسی میگفت
میفروختند اگر یکی چهار من ببهلولی میفروخت دیگری بسبب احتیاج و تعصب پنج
من میداد و دیگری نیز بران می افزود تا حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن کرد که باین
حد رسید که بیک بهلولی ده من شد اما وجود زر و نقره و نقود نایاب شد پنج تنکه با جهت
مرد آدمی که توابع وعیال داشت بسی کردند و سی تنکه با بیابانه سوار اگر یکی از دهلی
باگره میرفت و با خود اسپی وچار و اولاغ میداشت بر یک بهلولی بفراغ خاطر وخوش

حالی باگره میرسید و بالجمله ارزانی عهد سلطان ابراهیم از غرایب نوادر روزگار
بود و سبب زوال ملک ابراهیم آن شد که وی امرای اسکندریه را شکست داد و در
نگاه داشت خاطر امرا و دل بدست آوردن سپاهیان تقصیر کرد اکثر امرا با وی
ازین جهت بد شدند و برگشتند شاهزاده عالم خان بن سلطان بهلول را که در گجرات
پیش سلطان مظفر رفته بود طلبیدند و در سنه احدی وثلثین وتسعمایه او را سلطان
علاءالدین خطاب داده در مقابل سلطان ابراهیم بدعوی استاده کردند و چون طاقت
مقاومت با سلطان ابراهیم در خود نیافتند ظهیرالدین محمد بابر پادشاه را که از اولاد صاحبقران
اعظم امیر تیمور گورکان بود از ولایت ماوراءالنهر طلبیدند و در سنه اثنین وثلثین
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بهندوستان آمد و سلطان بجنگ وی بر آمد و در پانی پت
میان این دو پادشاه جنگی عظیم واقع شد سلطان ابراهیم در ان جنگ کشته شد و چندین
هزار کس دران جنگ افتادند که نام ونشان ایشان پیدا نشد مدت سلطنت سلطان
ابراهیم بن سلطان سکندر لودی هشت سال بود بعد از وی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
که اباعن جد پادشاه و پادشاهزاده بود بر سریر سلطنت دهلی نشست و علاءالدین سلطان را
بند کرد و بقلعه فرستاد و وی پادشاه کریم و عفو و خدا شناس و خدا ترس و لشکرکش
و رعیت پرور و دادگستر بود اگرچه سلطان نوآمده بی قید بجا و بیداد بجا و ستم با عالم

خلق میبود و نه اتّا اگر مظلومی و عاجزی بدرگاه برسید و فریاد میکرد دست ظالم می‌کشید
و اکابر و علما و مشایخ را اعزاز و احترام میکرد در سنه ثلاث و ثلثین بعضی امرای افغانان
برادر سلطان ابراهیم را که او را سلطان محمود بن سلطان سکندر میگفتند پادشاه
ساخته و رای چیتور را که رانا سانکا نام داشت و دیگر راجه‌ها را که میان گجرات
و دهلی بوده‌اند و حسن خان میواتی را موافق خود گردانیده مقدار یکصد و بیست هزار
سوار جمع کرده بجنگ ظهیر الدین محمد بابر پادشاه برخواستند و بر سر آگره آمدند بابر
پادشاه از آگره برآمده در مقام سیکری با ایشان جنگ کرده انهزام داد سلطان
محمود گریخته بگجرات پیش سلطان بهادر رفت و در سنه اربع و ثلاثین بابر پادشاه بجونپور
رفت و بقیه لشکر افغانان را که در آنجا بودند شکست داد و جونپور را بتصرف
خود آورده باگره مراجعت فرمود بار دیگر امرای افغانان محمود بن سلطان سکندر را
از گجرات طلبیده و لشکری جمع ساخته جونپور را قابض گشتند باز در سنه خمس و ثلاثین
محمد بابر پادشاه از آگره بجونپور رفت و افغانان را بدر کرد و محمود شاه بسلطان نصرت شاه
که پادشاه بنگاله بود برده شد سال دیگر با پنجاه شصت هزار سوار باز بجنگ آمد این بار
نیز هزیمت خورد و هر بار که عزیمت جنگ با بندگان بابر پادشاه نمود هزیمت میخورد تا ملک
دهلی و جونپور و دیگر اکناف و اطراف ممالک باستقلال و استبداد در تحت تصرف بابر پادشاه

آمد در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه پیک اجل را اجابت نمود
مدت سلطنت او در ملک دهلی پنج سال و چند روز بود بعد از آن پسر وی نصیر الدین محمد
همایون پادشاه بر سریر سلطنت دهلی نشست و وی پادشاهی عادل و عالم و فاضل و مجاهد
و سلطانی عظیم الشان و رفیع المکان و کریم الاخلاق و دادگستر و فضیلت پرور و علما
دوست و فضلا نواز بود و در طریق دعوت اسمای الهی و مشغولی‌های درویشان
مجاهدات و ریاضات میکشید که هیچ درویشی نکشیده و در علم و حلم و فضل و کرم و خلق و لطف
و شفقت و مهربانی و بزم آرائی و عیش روائی و حسن سیرت و صورت و لطافت
و ظرافت از پادشاهان عالم نظیر نداشت و با علوم ریاضی و اقسام فلسفه از هیئت
و هندسه و نجوم میلی تمام داشت و در سنه خمس و اربعین و تسعمائه بر سر گجرات رفت
و سلطان بهادر گجراتی را شکست و هزیمت داد و تا ساحل دریای شور و بندر کنبایت
علم فتح و نصرت برافراشت لیکن بجهت بعضی عوارض و اسباب فتور ضبط آن
ولایت ناکرده رجوع نمود بعد از آن بر ولایت گور و بنگاله تجلی فرمود و داد عیش
و کامرانی و جهانبانی و فرمانروائی و عالم آرائی داد و پایه دولت عالی بر عرش مجید
اعلی ترقی کرد و بکمالات رسید و در آخر سنه ست و اربعین و تسعمائه از دست
غدر و بدعهدی شیر خان افغان که در سلک ملازمان وی آمده منسلک شده بود

بجهت صفای باطن و خلوص ضمیر که داشت رضا خود را تا اخر کار بمقتضای تقدیر الهی که بر
انهدام و فتور دولت همایون رفته بود بر ضیعت خود داده بجماعه کثیر از لشکر وی در اب
جوسه غرق شده رو بدیار سند نهاد و بکابل رفت و از انجا باستیلای الهی که گردش
زمانه بطلب ملک و استمداد و اعانت نزد شاه طهماسب بعراق رفت و بقبضه دارد کابل
باز امد و تا مدت پانزده و شانزده سال بربست نهاد و محنت تا بجمال بندگان این
دولت کبری راه یافت و در چند متعیان وی و میرزا کامران که پسر خورد
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بود و خود را در قسمت ممالک ولایت مشارک و سهام
میگرفت و ولایت پنجاب و سند و کابل بر وی مفوض و مسلم شده بود خطبها و نزاعها
گذشت و در آخر در چشمهای میرزا نمک کور میل کشید و بمکه معظمه فرستاد و بعد از نقل
وی از ولایت هندوستان چند روز ایام فرصت بحکم تغلب شیر خان افغان که بر تخت
پادشاهی نشست و خود را شیرشاه خطاب کرده و خطبه و سکه بنام خود ساخت و در سنه تسع
و اربعین و تسعمایه بحضرت دهلی آمد و قلعه علائی را که در غایت رفعت و متانت
و حصانت بود بتقریب بعضی تعصبات و وساوس نفسانی ویران کرد و بر کنار دریا
جون شهر کهنه تو که الان موجود است بنیاد و سه کروه از شهر قدیم آبادان ساخت
و قلعه در غایت عرض و طول و رفعت بنا نمود لیکن بجهت قصر مدت دولتش ... ارض

در اتمام بنیاد

دیگر اتمام نیافت و صورت استحکام نپذیرفت و در دادن وظایف از نقد و اراضی
و مواضع و قربات حکم عام فرموده هر که پیش وی رفت از ادانی و اعالی و اراذل
و اشراف محروم نگذاشت و بندی داسپان و سپاهیان را داغ و ماهیانه بر سبب
نهاد وی در تدبیر مهام مملکت و تجارب امور سلطنت و مکر و خداع و حروب در غایت
قواعد جهانداری و کارگذاری و تعمیر بلاد و امن عباد و دفع مفسدان و پاک
کردن راهها در غایت عواقب امور و اصلاح مصالح جمهوری بنظیر بود و از کنار سند
تا دیار گور و بنگاله بمسافت یک کروه سرا آبادان کرده و در راه دورویه بطریق
خیابان درختان نشانده و در هر سرا برای مسلمان و هندو از طعام پخته و خام لنگری
حکم فرموده و بعد از اصلاح احوال رعایا و عامه خلایق روبفتح بقاع و قلاع آورده در
اندک وقتی قلعه کالنجر مفتوح شد ناگاه آتش در دارو و توپخانه افتاده و بدان
آتش سوخت مدت پادشاهی شیرشاه سور پنج سال و دو ماه و ده روز و یک گهری بود و بعد از
وی پسر خورد که جلال خان نام داشت بر تخت سلطنت نشست خود را اسلام شاه
خطاب کرد و وی نیز در شوکت و حشمت و خیال جهانگیری و هوای عالم ستانی مثل
پدر بود و در زور بازو و پهلوانی و جوان بختی و کثرت اسپ و فیل و آلات
توپ و جمعیت سوار و پیاده زیاده از پدرش بود پدرش بر یک کروهی سرا آبادان

کرده بود وی در میان هر دو سرای دیگر ساخت و لنگری طعام نمود و در سر سرای
روز و شب چند پیاده تعیین کرد تا هر روز بطریق داکچوکی خبر گور و بنگاله بوی رسانند
وظایف و مواضع و اراضی ائمه را معزز داشت و امرا و ملوک پدر را انگشتی داد
و خواص خان را که اعظم امرای پدرش و مسند عالی خان خطاب کرده بود و بطلب برادرش
که عادل خان نام داشت رفته بود بدست آورد و بکشت و بر دار کشید و وی مدتی
مدید کار بار مواجب و مواهب را بر اهل عالم تنگ گرفت و در آخر فتح باب انعام و
احسان و دادن مواجب و وظایف نمود چون اجل در رسید و بزحمت بسبول علت
در دو شاهه سنه تسع و خمسین از عالم رفت سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه هشت
سال و هشت ماه و یازده روز تنکهری بود و بعد از وی پسرش فیروز شاه بر سریر جهانبانی
و جلوس کرد پادشاهی او از سه روز و بچگی بیش نرفت بعد ازین جمیع افغانان
که اقارب ایشان بودند بدعوی سلطنت بر آمدند و اسم پادشاهی بر خود نهادند و
داد فتنه و فساد دادند یکی خود را سلطان سکندر خطاب کرد و دیگری سلطان
ابراهیم و دیگر سلطان محمد عادل و بجنگ و جدال و نزاع و قتال یکدیگر در افتادند
تا سه چهار سال فتنه و فساد هرج و مرج و شور و غوغای این افغانان در میان بود که
ناگاه در شهر شوال سنه ثلث و ستین و تسعمایه نازنده سلطنت همایون بر سر ممالک

هندوستان سایه سعادت و کرامت انداخت و غبار وحشت و پریشانی
که بر جمال دولت این سلطنت کری نشسته بود باب تسکین و جمعیت شسته گشت
و جان نو در قالب مملکت در آمده موجب سرور و عیش و کامرانی و شکرگذاری خاص
و عوام گشت و امیدهای بی اندازه از بواطن امرا و فقرا سر بر زد هنوز شش ماه کامل
از قدوم مسرت لزوم همایونی نگذشته بود که وقت شام در قلعه دین پناه دهلی بر کنگره
محل که از بناهای سلطانی بود بتفرج هوا بر آمد و ایستاده بودند و بنقیبه نظم استماع
اذان مغرب خواست که جلوس فرماید ناگاه پای سریر فرسای بلغزید و از آن بلندی
بر زمین افتاد و همان ساعت یا بعد از چند روز طایر روح پرفتوحش با شبستان
جنت پرید انا لله و انا الیه راجعون بعد از وی پسرش سلطان عظیم الشأن فتیح
السلطان ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله فی مراحمه ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین بره و احسانه که خلیفه عهد و سلطان زمان و شاهنشاه آفاق و حاکم علی الاطلاق
است دلالت صدر و عنوان غره ابی عزت و عظمت سریر سلطنت و جهانبانی بنیاد اول
جلوس تا الآن که از نوبت سلطنت عظمی و دولت کبرای این شاهنشاه عالی نژاد
عالم مدار اقالیم بستان زیاده بر چهل سال رفته است بهر روز فتحی تازه و نصرتی بلند آوازه
بمحض توفیق و مدد آسمانی بظهور رسیده تا آنکه جمیع اطراف و اکناف ممالک هندوستان

تا اقصی بلاد شرقی و غربی و جنوبی و شمالی و سایر بقاع و بلاد و قلاع و حصون چهار دانگ
هندوستان مجال شرکت و مزاحمت غیر در قبضه اقتدار و حوزه ملک این سلطان
جهانگیر گیتی ستان مفوض و مسلم گشته و جمیع اکناف سپاهیان و بخشیان و زادگان
و ملوک و امرا و رایان و راجه ها و عامه طوایف انام و کافه اصناف خلایق از خاص
و عام در ربقه اطاعت و سلک ملازمت و سلسله ارادت این درگاه معلی و حضرت
علیا درآمده سر بر خاک مذلت و سجده تحیت نهاده اند و آنچه از اسپ و فیل و لشکر و
سپاه و اسباب و آلات و اموال و خزاین و دیگر جهات و جهانداری در حیطه تصرف
اقتدار بندگان این درگاه عالی درآمده بیرون از حد حصر و احصار و خارج از حیطه
عدد و شمار است با وجود طول عمر از خسروان کسی را نشده آنچه او را شده
میسر از اول عهد شباب ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و
بحقیقت از پادشاهان و ملوک و سلاطین که درین اوراق مذکور شده اند ذکر
ایشان در حضرت عالی مرتبتش و اطلاق لفظ پادشاهی بر ایشان با اسم او محض
خطا و سوء ادب است الا دو سه کس ازین میان باشند که شاید بطریق مجاز و باعتبار
صورت توان نشان نام بردن نیز بی گوشه جرات و جسارت نخواهد بود
و تفصیل احوال فتوحات و جهانستانی و قواعد و ضوابط و روابط عالمگیری و عجایب

و غرایب احکام و اوامر و اوضاع و اختراعات وی در دفاتر و مجلدات نگنجد
اگر مدت عمر قسمت بیدا کرد و توفیق و تایید پروردگار دستگیری فرمود حسب الطاقه
و الامکان بذل مجهود و صرف همت نموده به تقصیر در آن راضی نخواهد شد ان شاء الله
تعالی حق سبحانه نصرت و تایید دین مبین و تقویت و تثبیت شرع متین بدست
توفیق این شهنشاه زمان و زمان مخلد و موبد داراد آمین یا رب العالمین ذکر طبقه
ملوک سلاطین خلجیه اول کسی که در دیار لکهنوتی فتح نمود و دفع و قمع کفار نمود کرد
ملک غازی اختیار الدین محمد بختیار خلجی است از خلج گرمسیر غور بود مرد مردانه و جلادتها زنده
و دلیر و فرزانه و کاردان بود و اول بغزنین ببارگاه دولت سلطان معز الدین
سام آمد و چون او را در دیوان عارض بسبب آنکه حال ظاهر وی در نظر صاحب
دیوان محقر آمد وظیفه محقر نهادند قبول نکرد و بطرف هندوستان آمد و چون
بدهلی رسید هم بسبب آنکه در نظر صاحب دیوان جالی نداد قبول نیافت از دهلی
ببداون رفت و در خدمت مقطع بداون سپهسالار هزبر الدین حسن او را جوا[illegible]
قرار افتاد و بعد از چند گاه بطرف اوده رفت و در خدمت ملک حسام الدین اغلبک
دیگر یافت و چون مرد مردانه و شجاع بود و جلادت و مبارزت نمود بطرف بهار
و منیر می تاخت و غنایم بدست می آورد تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و لشکر بدست

آمد و ذکر جلادت و مردانگی و شجاعت او در ان دیار منتشر گشت و جماعت
اخلاج از لشکر هندوستان رو به او آوردند و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین
که هنوز بر سریر سلطنت دهلی جلوس نموده رسید اورا تشریف فرستاد و اعزاز
نمود و چون باکرام سلطان قطب الدین استظهار یافت لشکر بجانب بهار برد و آن
ولایت و حوالی انرا نهب کرد و غنایم بسیار بدست آورد و بیشتر ساکنان
آن موضع برهمنان بودند و در انجا کتب هندوان بسیار بود و چون آن کتب
در نظر اهل اسلام درآمد جماعه هندوان را طلب کردند تا از معانی آن کتب اعلام
دادند نوشته بود که تمام این حصار و شهر مدرسه بوده و بهار در لغت هندوی
مدرسه را گویند ملک محمد بختیار بعد از ظهور این فتح بخدمت سلطان قطب الدین
آمد و اعزاز و اکرام بسیار دید امرای دولت سلطانی بر وی حسد پدید آمد در
بزم عشرت با محمد بختیار بر سبیل طعن و خوار داشت تمسخر و مزاح میکردند تا کار بجائی
رسید که سلطان قطب الدین در قصر سپید اورا با پیل دمان جنگ فرمود یک
گرز که بر خرطوم فیل زد و فیل گریخت چون صورت حال شجاعت وی این جلوه
گری یافت سلطان قطب الدین اورا بتشریف خاص خود تخصیص نمود و انعام وافر یافت
و امرا را فرمان داد تا انعامات ارزانی داشتند چندانکه در طی تحریر نگنجد و وی بعد از آن

مجلس ان اموال و اسباب را بر پاشید و بتشریف خاص سلطانی بازگشت و
بطرف بهار رفت و رعب او در دل کفار اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد
بنگ و کامرو اثر تمام کرد و انجا رائی بود لکهمنیه نام که مدت هشتاد سال پادشاهی
کرده بر تخت دولت و کامرانی نشسته بود هرگز بر دست او ظلم و تعدی بر
رعیت نرفته و هر که از وی سوال کردی جز یک لک نبخشیدی و چون در آن
بلاد کوری بجای سیم روانست عطائی که کمتر بودی یک لک کوری بودی و بعضی
حکما و منجمان مملکت او نزدیک وی آمدند و گفتند که در کتب یافته‌ایم که این بلاد
بدست ترکان خواهد افتاد و اکنون آن دعوی نزدیک آمده است اسلام ترکان
بهار را گرفته اند سال دیگر هر آینه بدین مملکت آیند رای صواب آنست که از این مملکت
نقل کرده شود تا از فتنه ترکان در امان باشیم رای گفت که آن مرد را که بر بلاد ما
مستولی گردد هیچ علامتی هست گفتند علامت او آنست که چون راست بایستد هر دو دست
وی از سر زانوی او درگذرد چنانکه انگشتان دست او بساق پای او برسد
بعد از تفتیش حال ظاهر شد که در خلقت محمد بختیار این علامت موجود است بعد از
یافت این علامت اکثر برهمنان و ساکنان آن دیار بجانب بلاد جکنات و بنگ
و کامرو رفتند و رای لکهمنیه را ترک مملکت کردن موافق نیفتاد سال دیگر محمد بختیار

لشکر مستعد گردانید و بفتح بلاد لکهنوتی چنان تیز برآمد که هیژده سوار با او پیش برسیده
بود و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون بدر شهر لکهنوتی رسید بر سبیل سکونت و وقار
درآمد چنانکه آن خلق را گمان افتاد که مگر بازرگانانند و اسپان بهاری آورده اند چون
بدر سرای لکهمنیه رسید تیغ برکشید و بغزا درآمد لکهمنیه بر سر مایده خود نشسته بود و طبق
و کاسه های زرین و سیمین بر رسم معهود خویش پیش نهاده که فریاد از در سرای برخاست
تا تحقیق شدن حال محمد بختیار که در سرا رانده و خلق را بزیر تیغ آورده لکهمنیه پای
برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت و جمله خزانه و خدم و حشم و حرم او بدست افتاد
و غنایم بسیار خارج از حیز حصر حاصل گشت محمد بختیار بعد از ضبط آن مملکت بر موضع
لکهنوتی که دار الملک سابق و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد و خطبه
و سکه اسلام قایم کرد و مساجد و مدارس و خانقاهات در اطراف بسعی او و امرای
او بنا شد چون مدت چند سال برآمد احوال کوههای ترکستان و تبت در دماغ
او زحمت دادن گرفت لشکر این جبال مستعد گردانید و بقدر ده هزار سوار مرتب
گشت و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است سه جنس خلق اند
یکی را کوچ و دوم را میچ و سیوم را تهارو گویند و همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی است
میان لغت هند و ترک یکی از رؤسای قبایل کوچ و میچ که او را علی میچ گفتندی بر دست محمد بختیار

خلجی افتاد

خلجی افتاد و اسلام آورد آنجا شهری است نام او بردهن چنین گویند که آن را در عهد قدیم
گرشاسب بنا کرده است و در پیش آن شهر آبی میرود در غایت عظمت نام آن
آب بیکمتی بزرگی و وسعت و عمق سه چند آب گنگ باشد و بعد از ده روز بموضعی
رسیدند که هم در قدیم الایام آنجا پلی بسته اند از سنگ تراشیده و بیست و اند طاق
دارد و از آن پل عبور کرد و دو امیر خود را بر سر آن پل با حشم بگذاشت
تا محافظت آن کنند چون رای کامرود را از گذشتن لشکر اسلام آگاهی شد کس فرستاد
که صواب رای من آنست که با تقدیر استعداد لشکر عزیمت بلاد تبت باید کرد
سال آینده با استعداد تمام بیاید و من که رای کامرودم قبول میکنم که لشکر ساخته
کنم و پیش لشکر اسلام شوم و آن بلاد را بر شما مسلم گردانم محمد بختیار سخن رای کامرود را
نشنید و روی بجبال تبت نهاد و پس از شانزده روز بعضی زمین تبت وصول شد
تمام آن زمین معمور و دیههای آبادان داشت بموضعی رسیدند که آنجا قلعه بود بس حصین
لشکر اسلام دست بدان قلعه زدند اهل آن قلعه و شهر بدفع ایشان برآمده داد
مصاف دادند و از بامداد تا نماز شام مقاتله و محاربه کردند و خلق بسیار از لشکر
اسلام کشته و خسته گردید چون شب شد بدران میدان نزول کرده جمعی را که اسیر
نموده آورده بودند از کیفیت آن بلاد پرسیدند چنان تقریر کردند که در پنج فرسنگی

این موضع شهریست بس بزرگ قلعوان ارشنک تراشیده وانرا کرتین خوانند در
آن شهر بقدر پنجاه هزار سوار ترک تیر انداز باشند و دران شهر برهمنان و زنبان
اند که دین ترسائی دارند و هر روز بامداد در نخاس آن شهر بقدر یکهزار و پانصد اسب
ترکی فروخته می شود و اسپان که بدیار لکهنوتی رسد هم ازانجا آید و ازانجا تا بیلاد کامرود
دو نزهت سی و پنج دره کوهست که ازان راه اسپان به لکهنوتی آرند محمد بختیار چون
مزاج آن زمین نیک معلوم کرد مصلحت در مراجعت دید تا سال آینده با استعداد تمام باز آمده
شود باز گشتند دیدند که در تمام راه یک برگ کاه و یک شاخ هیزم نیست و تمامه جمله
را آتش زده بودند و جمله ساکنان آن شعاب و دره ها از راه برخواسته و راه ها را
خراب کرده بودند در مدت پانزده روز یک سیر غله و یک مشت علف از برای آب
و ستور حاصل نشد همه مردم اسپ می کشتند و میخوردند چون ازان کوه ها بزمین کامرود آن
پل رسیدند دو طاق پل شکسته یافتند بسبب آن دو امیر با هم خصومت کرده و هر راه خلاف
یکدیگر رفته ترک محافظت سر پل و راه گرفته بودند و هندوان بلاد کامرود آمده پل خراب
کردند چون محمد بختیار با لشکر بدان موضع رسید راه گذشتن نیافت و کشتی موجود
نبود متحیر ماند و سرگردان گشت اتفاق کردند که در موضع مقام باید کرد و تدبیر کشتی و
میرزاده باید نمود تا ازین آب عبره کرده شود در جوار آن موضع بتخانه بود در غایت ارتفاع

و حصانت و در آنجا بتان از زر و سیمین بسیار نهاده و یک بت بزرگ وزن
او گفتند زیاده از دو سه هزار من زر صامت بود محمد بختیار و باقی حشم بدان بتخانه پناه
ساختند و تدبیر چوب و رسن برای میرزاده آغاز کردند چندانکه رای کامرود از
شکست و عجز لشکر محمد بختیار آگاهی یافت تمام هندوان ولایت خود را فرمان
داد تا فوج فوج می آمدند و در گرداگرد بتخانه بمسافتی معین نی ها بزمین فرو میزدند و در هم می
بافتند چنانکه بشکل دیوار ها میشد محمد بختیار مشاهده الحال از بتخانه بیکبار بیرون
آمد و هر یک بموضع زد و خود را و لشکر را راه کرد و بصحرا رسید هندوان در عقب
ایشان تا بلب آب رسیدند و مسلمانان در عبره آب حیران ایستادند ناگاه
یکی از لشکریان اسب در آب راند بقدر یک تیر پرتاب پایاب بود فریاد در میان
لشکر افتاد که پایاب یافته شد جمله خود را در آب زدند و هندوان در عقب لب آب
گرفتند چون در میان آب رسیدند غرقاب بود هلاک شدند محمد بختیار با صد و بقدر
صد سوار با بسیار بحیله بسیار عبره کردند و دیگر همه غرق شدند تا بدیوکوت باز
آمدند از غایت غصه و اندوه بیماری بر وی مستولی شد و هر گاه که سوار میشد
جمله خلق از عورات و فرزندان خلقی که هلاک شده بودند بر بامها و کوچه ها فریاد میکردند
و دعای بد و دشنام میدادند بیماری وی از آن غم و خجالت صعب تر میشد و در آن حادثه بیمار

بر زبان او می‌رفت که مگر سلطان غازی معز الدین محمد بن سام از دار ملال رحلت
فرموده به ریاض رضوان خرامید که روزگار از ما برگشت و اقبال از خدمت ما ملول
گردید گویند که سلطان معز الدین در آن وقت به شهادت رسیده بود محمد بختیار در آن مرض
رنجور شد و صاحب فراش گشت و به رحمت حق پیوست و بعضی روایت کردند
که علیمردان خلجی مردی بود در غایت دلیری و بی باکی چون از این حادثه خبر یافت
به دیوکوت آمد و محمد بختیار را هم بر فراش مرض شهید کرد حدوث این احوال در
شهور سنه اثنین و ستمائه بود والله اعلم بالصواب پادشاهی محمد بختیار دوازده سال
بود بعد از وی قابض و ضابط دیار لکهنوتی عز الدین محمد شیران شد و وی برادر بود و نیز از
امرای خلج در خدمت بختیار و چون بختیار به طرف کامرود و تبت لشکر کشید محمد شیران را
با برادران برد و فوجی از لشکر به طرف لکور و جاجنگر فرستاده بود چون خبر این
حوادث و وقایع بایشان رسید از آن طرف مراجعت کرد و به طرف دیوکوت
آمد و شرط عزا بجا آورد و از آنجا به طرف نارنکوی که اقطاع علیمردان بود رسید و علیمردان را
بگرفت و با انتقام آن حرکت که کرده بود و قید کرد و به کوتوال آن موضع سپرد و به دیوکوت
باز آمد و امرا را جمع کرد و متفقا محمد پادشاه شد و این محمد شیران مردی به غایت کاردان
و جلد و نیکو اخلاق و لیس امان بود و چون وی مهتر امرای خلج بود و همگنان او را خدمت

می‌کردند و انقیاد می‌نمودند آخر الامر علیمردان طریق نموده و با کوتوال راست آمده
از قید بیرون آمد و در دهلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک آمد و التماس
لشکر نمود و به سر دیوکوت رفت و با محمد شیران و امرای خلج جنگ کرد و محمد
شیران در آن جنگ شهادت یافت مدت حکومت و پادشاهی محمد شیران هشت ماه
بود بعد از وی **علاء الدین علی مردان خلجی** پادشاه شد و خود را سلطان علاء الدین
خطاب کرد و این علیمردان مردی به غایت جلد و تیرانداز و دلیر و بی باک و متصلف
و اهل کران و خونریز و قتال بود و چون سلطان قطب الدین ایبک رحلت کرد علیمردان
چتر برگرفت و خطبه باسم خود کرد و بیشتر امرای خلج را شهید کرد و والیان
اطراف از وی اندیشه‌مند شدند و اموال و خراج به وی فرستادند و مثال اطراف
ممالک می‌نوشت و بدانها دادن گرفت و تصلف پی‌ در پی بر زبان او رفتن
گرفت و ترهات بیفایده بر زبان او جاری شد و از سر طمع خام حدیث
ملک خراسان و عراق می‌گفتی و فتی بازرگانی در آن بلاد منکوب شد و مال
او تلف گشت از علیمردان احسانی التماس نمود پرسید که این مرد از کجا است
گفتند اصفهانست فرمان داد که مثال صفاهان باقطاع او بنویسند و بجلس سال از
غایت سیاست و بی باکی او مجال نبود که بگویند که صفاهان در تصرف ما نیست و آن

بازرگان محتاج خرقه ولهذا ابیات مثال صفاهان در اقطاع او نوشتن چه معنی دارد عرضداشت
کردند که مقطع صفاهان بکنج راه و استعداد حشم محتاج است آن ولایت و شهر را
ضبط کند این شخص را الحیة محتاج مال خطیر و اسباب بی اندازه بطلع نسخ صفاهان حکم
فرمود حال بگیر و سیاست و همت کار نه و حماقت وی باین حد بود و با این حرکات
ظلم و تعدی که خلایق و ضعیفان و محتاجان از دست وی بجان آمدند و مجال فریاد و استغاثه
برایشان تنگ آمد جماعه امرای خلج اتفاق کردند و علیمردان را کشتند و جهانی را از
دست تعدی وی خلاص گردانیدند پادشاهی علیمردان دو سال و چند ماه بود و بعد از وی
سلطان غیاث الدین عوض خلجی را بر تخت نشاندند نام اصل وی ملک حسام الدین عوض بود
مردی نیکو سیرت و نیکو روی بغایت صورت خوب داشت ظاهر و باطن او هم
گزیده و رحمت بود جوانمرد و عادل و بخشنده بود وی از جمله خلج گرمسیر غور بود چنین
روایت کرده اند که در حدود کوه پایه غور وقتی درازگوشی بار بر نهاده می برد در سالی
بالای کو از آنسبب افزون مسکرینده بر میرفت دو درویش خرقه پوش بوی پیوستند
وگفتند هیچ طعامی داری عوض خلجی گفت دارم برسم توشه راه قرصی چند با نان خورش
سفرانه موجود بود بار از پشت درازگوش فرو آورد و رخت بگشاد و سفره پیش
درویشان بنهاد چون طعام بخوردند آبی که بود داشت بر دست کرد و بخدمت ایشان بایستاد

چون درویشان بکار بردند با هم گفتند که این صوفی مورد از خدمتی کرد ضایع نباید
گذاشت رو بوی آوردند و گفتند حسام الدین بطرف هندوستان رو تا آنجا که پایان
مسلمانی است ترا دادیم باشارت درویشان از آنجا بازگشت و فرزندان خود را بر دراز
گوش نشاند بطرف هندوستان آمد و با محمد بختیار پیوست تا آخر کارش بدانجا رسید
که خطبه و سکه بلاد لکهنوتی باسم او شد و سلطان غیاث الدین خطاب یافت و شهر لکهنوتی
را دار الملک ساخت و حصار بسنت کوت بنا کرد و خلایق از اطراف رو بدو آوردند و در عهد
وی حشم و رعایای آن بلاد در رفاهیت و آسایش بودند و از بذل و احسان وی همگنان
نصیب تمام یافتند و از وی در آن دیار آثار خیر بسیار ماند و جوامع و مساجد بنا کرد و اهل خیر را
از سادات و علما و مشایخ وظایف و ادرارات داد و وی در آنجا پلی بست که بقدر
ده روزه راه سبب آنکه در ایام برشکال از زمین را آب گیرد و راه ها بسته دود و در
منقطع کرده و جز در کشتی عبور بجارت اطراف و وصول بمقاصد ممکن نباشد و بسعی همت
وی آن راه بر جمیع خلایق گشاده شد تا الآن آثار خیر او در آن دیار باقی است فی الجمله غیاث
الدین عوض با خیر و عدل و نیکو سیرت پادشاهی بود اطراف لکهنوتی چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ
و کامرود و ترهت جمله او را اموال فرستادندی و آن بلاد که بنام او را اطاعت شدند و بلاد
و اموال و خزاین بسیار بدست آورد و سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه چند کرت

از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی لشکر فرستاد و بهار بدست آورد و امرای خلج خود
را الکانت شد و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه خود عزیمت لکهنوتی کرد غیاث
الدین کشتی ها بالا کشید و در میان ایشان صلح قرار گرفت و سی و هشت زنجیر
فیل و هشتاد لک مال خدمتی داد و خطبه بنام سلطان شمس الدین کرد در سنه اربع
و عشرین ملک ناصر الدین محمود پسر بزرگ سلطان شمس الدین از اوده باغوای بعضی
از ملوک شمسیه لشکرهای هندوستان جمع کرده بطرف لکهنوتی بر سر ملک غیاث الدین
خلجی رفت غیاث الدین از لکهنوتی بطرف بلاد کامرود و بنگ لشکر کشیده بود
لکهنوتی را خالی گذاشت ناصر الدین محمود لکهنوتی را قابض گشت غیاث الدین
از بلاد بنگ مراجعت نموده بمحاربه ناصر الدین پیوست و با بسیاری از امرای
خلج بشهادت رسید پادشاهی حسام الدین عوض الملقب بسلطان غیاث الدین خلجی
دوازده سال بود بعد از وی سلطان ناصر الدین مذکور مدت یکسال و چند ماه
قابض و حاکم ممالک لکهنوتی بود و در سنه ست و عشرین و ستمائه وفات یافت بعد از وی
سلطان شمس الدین بجانب لکهنوتی نهضت فرمود و چون فتنه تسکین یافت با عیان
را بدست آورد و ملک علاء الدین جانی را که از امرای معتبر شمسیه بود در ان بلاد گذاشته
بدهلی مراجعت نمود و مدت سه سال و چند ماه ملک علاء الدین جانی قابض و حاکم آن

ولایت بود

ولایت بود بعد از عزل وی سیف الدین ایبک را که از بندگان سلطان شمس الدین
بود و ترکی با شهامت و جلادت و حسن اعتقاد و آراستگی ظاهر و باطن داشت فرستاد
و وی در ان بلاد جلادت بسیار نمود و چند زنجیر فیل از ولایت بنگ بدست آورد
و بخدمت درگاه فرستاد و او را ایغان تت خطاب شد مدتی حاکم آن بلاد بود
در شهور احدی و ثلثین برحمت حق پیوست بعد از وی عز الدین طغان خان
تا مدت سیزده سال و چند ماه حاکم آن دیار شد و وی ترک خطائی بود خوب روی و نیکو
سیرت و بانواع مروت و شهامت آراسته و باخلاق حمیده و اوصاف
پسندیده پیراسته و در بذل مروت و مردم شناسی و قدر لشکر ثانی نداشت
بعد از فوت او ملک ایغان تت ممالک لکهنوتی و بنگ و ترهت در ضبط آورد و غنایم
بسیار و اموال بی شمار یافت در اثنای ان سلطان شمس الدین رحلت کرد و عهد
سلطنت باولاد او رسید و او را با کفار جاجنگر محاربه ها افتاد و جمعی از مسلمانان
بشهادت رسیدند و ملک قمر الدین تمر خان و امرای دیگر از حضرت دهلی بمدد
طغان خان و دفع شر هنود جاجنگر بلکهنوتی تعین یافتند بعد از تسکین فتنه هنود میان
طغان خان و تمر خان وحشتی ظاهر گشت تا بجد مصاف کشید و بمقابله انجامید بعد از
مصالحه بر ان قرار یافت و ملک لکهنوتی بعز الدین تمر خان مسلم شد و تا مدت ده سال

در آن ولایت حکمرانی کرد و طغانخان بحضرت باز آمد و ولایت اوده بوی
تفویض یافت اخرالامر این هر دو ملک در یک تاریخ فوت شدند تمرخان در لکهنوتی
و طغانخان در اوده و بعد از وی در عهد سلطنت سلطان ناصرالدین محمود پسر خورد سلطان
شمس الدین اختیارالدین یوزبک طغرل خان حاکم آن دیار شد و وی از خفچاق
بود و بنده سلطان شمس الدین خدمات لایقه میکرد و در عهد دولت سلطان ناصرالدین
ممالک لکهنوتی حواله وی شد وی بارها با جاجنگر محاربه ها و غزاها کرد و تا کامرود فتح نمود
و خطبه و سکه اسلام و عمود و عیدو سایر علامات اهل اسلام در کامرود پیدا گشت و
اموال و خزاین بی شمار بدست آورد و چنین گویند که از عهد گرشاسپ که بطرف
چین رفته بود و از آن راه بطرف هندوستان در آمد تا بدین عهد بکرات دو دست
خزانه بود هیچ از یکی رایان در آن خزاین و دفاین تصرف نکرده بودند الا که
بدست لشکر اسلام افتاد و این ملک یوزبک خود را سلطان مغیث الدین طغرل خطاب
کرد و سه چتر سرخ و سپید و سیاه بر داشت و خطبه بنام خود فرمود و در آخر رای کامرود
او را فریب داد و دغا ورزید غلهای تمام ولایت را بخرید و پنهان کرد و بندهای آب
در تمام آن بلاد گشاد و راهها بربست و خرابی ساخت و لشکر اسلام هیچ علوفه
و ذخیره نکرده بود رای کامرود با جمله رعایا لشکر اسلام را عاجز گردانید چنانکه از بی

ولی بهار

برگی بهلاک نزدیک شدند بحکم ضرورت منهزم گردیده از کامرود بطرف
لکهنوتی روان شدند راه صحرا و آب بسته و گرفته بودند مسلمانان در هند و با هم آمیختند
و بجنگ در افتادند در اثنای جنگ تیری بر سینه سلطان مغیث الدین آمد و بیفتاد و
اسیر شد و فرزندان و اتباع و لشکر همه اسیر شدند چون او را پیش رای کامرود بردند
التماس نمود تا پسر را حاضر کردند رو بر روی پسر نهاد و جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ فیروز
شاهی چنین آورده که خروج این طغرل و دعوی پادشاهی وی در عهد دولت سلطان
غیاث الدین بلبن بود و هلاک وی هم بر دست غیاث الدین بود چنانکه اشارت
اجمالی بران در ذکر سلطان غیاث الدین کرده شد والله اعلم بالصواب پادشاهی طغرل
خان الملقب بسلطان غیاث الدین بیست و شش سال بود بعد از وی در سنه ثمانین
و ستمایه سلطان غیاث الدین بلبن پسر خود را که بغرا خان نام داشت بدیار لکهنوتی
نصب کرد و وی خود را سلطان ناصرالدین خطاب کرد و پادشاهی لکهنوتی شد و تمامه
آن بلاد را در حیطه ضبط و ربط خود در آورد در سنه خمس و ثمانین ملاقات با پسر خود که سلطان
معزالدین کیقباد پادشاه دهلی بود بر آب سرو آمد و پدر و پسر با یکدیگر ملاقات کرده
هر یک بمملکت خود باز گشتند و در سنه تسع و تسعین از عالم رفت پادشاهی بغرا خان
الملقب بسلطان ناصرالدین بلبن بیست سال و چند ماه بود بعد از وی بهادرخان از قرابتان وی

قابض آن دیار گشت و تا عهد دولت سلطان جلال الدین فیروز خلجی و علاء الدین
خلجی که پادشاهان دهلی بودند اطاعت میکرد و خدمتی میفرستاد و در عهد دولت سلطان
قطب الدین خود را ناصر الدین بهادر شاه نام کرده بود و در عهد غیاث الدین تغلق شاه چند بیت
سپاه داد و ایشان و دیلان پیوسته بدرگاه میفرستاد و تغلق شاه لکهنوتی بوی مسلم داشت
و در تاریخ سنه خمس و عشرین و سبعمائه چون عهد سلطنت بسلطان محمد بن تغلق رسید قدرخان را
بر لکهنوتی فرستاد و قدرخان لکهنوتی را قابض شد و مدت چهارده سال با مهرداد بود
پادشاهی بهادر شاه در بنگاله سی و هفت سال بود و چون دیار لکهنوتی در قبضه اقتدار
قدرخان درآمد بهرام خان را که یکی از امرای دولت بود بسنارگانو فرستاد و در
سنه و ثلثین و سبعمائه بهرام خان رحلت کرد و سلاح دار الملک فخر الدین خود را سلطان
فخر الدین خطاب کرد و قدرخان از لکهنوتی رفته او را منهزم گردانید بار دیگر لشکر قدرخان
با فخر الدین باهم شدند و قدرخان را کشته ولایت بر سلطان فخر الدین مسلم شد پادشاهی سلطان
فخر الدین دو سال و چند ماه بود بعد از وی علی مبارک عرری بود که متعلقان قدرخان
و فخر الدین را کشت و ولایت را قابض شد و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد
و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه بر تخت نشست و در اثنین و اربعین از عالم گذشت
پادشاهی وی یکسال و چند ماه بود بعد از وی ملک الیاس علائی بنگاله که در لکهنوتی بود لشکر علاء الدین را از وی ...

و او را بکشت و خود پادشاه شد و خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و چون لشکر
دهلی بر سر وی نرفت قوی گشت و فتح بلاد کرد و لشکر بسیار جمع کرد و هوای دهلی
بسر کرد چون سلطان فیروز بر سریر سلطنت دهلی اجلاس فرمود در سنه اربع و خمسین
و سبعمائه بر سر این سلطان شمس الدین الیاس بلکهنوتی رفت و میان ایشان جنگهای
عظیم واقع شد سلطان شمس الدین منهزم گشته حصاری شد سلطان فیروز رو بفتح آن
بلاد نهاده بود با سلطان شمس الدین مصالحه نموده بدهلی مراجعت کرد و در سنه تسع
و خمسین سلطان الیاس وفات یافت پادشاهی سلطان شمس الدین بهنگره شانزده سال و چند ماه
بود بعد از وی باتفاق امرا و ملوک پسر او سلطان سکندر شاه بر تخت نشست و سلطان
فیروز شاه خدمتی فرستاد و براه صلح درآمد تمامه بلاد بنگاله در ضبط خود درآورد و در عیش
و کامرانی گذرانید و خلق عالم نیز در عهد دولت او بعیش و راحت گذرانیدند و وی
مرد عاقل و شجاع و کریم بود و در سنه ثمان و ستین و سبعمائه وفات یافت پادشاهی سلطان
سکندر شاه بن سلطان شمس الدین بهنگره نه سال و چند ماه بود بعد از وی پسر وی
سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت نشست و وی نیز بر نسبت والد خود مردی آراسته
و پیراسته و کریم بود و مدت هفت سال پادشاهی کرد و با تمام لشکر بعیش و کامرانی گذرانیده
در سنه خمس و سبعین از عالم رفت بعد از وی پسر وی پادشاه شد و خود را سلطان السلاطین

خطاب کرد و او نیز پادشاه شجاع و کریم و رحیم بود ده سال پادشاهی نموده در سنه خمس
وثمانین وسبعمائه از عالم رفت بعد از وی پسر وی شمس الدین ثانی پادشاه شد مدت سه سال
و چند روز بعیش و کامرانی گذرانیده در سنه ثمان وثمانین درگذشت بعد از وی ملک
بنگاله در دست کافران آمد و کانس رای کافری بود هفت سال دران ملک روائی کرد
بعد از وی پسر وی سلطان شد و خود را سلطان جلال الدین نام کرد تا مدت هفده سال پادشاهی
نموده در سنه اثنی عشر وثمانمائه از دنیا برفت بعد از وی پسر او بر تخت نشست و خود را
سلطان احمد خطاب کرد تا هژده سال پادشاهی نمود بعد از وی ناصر غلام وی بر تخت نشست
بعد از هفت روز و بروایتی نیم روز بعضی از امرای سلطان شمس الدین بهنگره ناصر غلام را
کشته یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهنگره را ناصر شاه نام کرده بر سریر نشاندند
خلایق در عهد وی متنعم و مرفه الحال بودند و مدت سی و دو سال پادشاهی کرد و در تاریخ سنه اثنین
وستین وثمانمائه رحلت کرد بعد از وی باربک شاه بر تخت سلطنت نشست او نیز هفده سال
در عیش و عشرت گذرانید در سنه تسع وسبعین وثمانمائه بخاک در رفت بعد از وی یوسف شاه
بر تخت سلطنت نشست پادشاهی حلیم و سلیم بود مدت پادشاهی او هفت سال و شش ماه بود
در سنه سبع وثمانین از عالم رفت بعد از وی سکندر شاه بر تخت اجلاس داده نیز چون
قابل سلطنت و جهانبانی خویش نبود بعد جمله امرا و ملوک اتفاق کرده بعد از سه روز او را دور کرده

فتح شاه را

فتح شاه را بر تخت نشاندند وی مردی عاقل و کریم بود مردم را انعامها فرمود
و لوازم شهامت بجا آورد و نیکنامی کرد در پادشاهان بلاد بنگاله معهود بود که هر شب پنجهزار بنده
نوبت بنوبت پاسبانی کنند و در دربار حاضر باشند از خواجه سرایان با بندگان اتفاق
آمد در تاریخ سنه سبع وتسعین وثمانمائه سلطان فتح شاه را کشته بجای وی بر تخت نشست و خود را
باربک شاه خطاب کرد اکثر لشکر وی خواجه سرایان بودند و پادشاهی میراندند مدت
پادشاهی شهزاده هفت سال و نیم ماه بود بعد از وی بندگان نوبتی باربک شاه خواجه سرا
را نیز کشتند مدت پادشاهی باربک شاه خواجه سرا هشت ماه بود بعد از وی فیروز شاه
سه سال پادشاهی کرد و در سنه تسع وتسعین وثمانمائه رحلت کرد و بروایتی بندگان
نوبتی او را نیز کشتند و پسر او را اجلاس داده سلطان محمود شاه نام کردند یکسال پادشاهی
نمود مظفر حبشی که یکی از بندگان او بود با سردار بندگان نوبتی یار شده محمود شاه
را کشت و بر تخت سلطنت نشست و خود را مظفر شاه خطاب کرد و وی ظالم
و بیباک و خونریز بود و بسیاری از صلحا و اکابر و غیرهم را بقتل کرد و مدت سه سال
و پنج ماه پادشاهی نمود چون مدت وی بسر شد علاء الدین نام یکی از لشکریان بود و بندگان
نوبتی را با خود یار کرده این مظفر که خود را مظفر شاه لقب نهاده بود کشت و بر تخت
سلطنت نشست سلطان علاء الدین نام نهاد مردی دانا و عاقل و کارگذار و مصلحت شناس

و صلاح اندیش بود امرای دولت را دو قسم کرد امرای اصل یک گروه و امرا
بندگان خاص گروه دیگر و رسم نوبت بندگان که باعث فتنه و فساد بود برانداخت
و وی در اصل صلاح دار پادشاهان بود و تمام آداب و احکام پادشاهی را دیده
و دانسته بود و کار و بار سلطنت چنان آراسته و پیراسته کرد که خلقی بدان در راه عبادت
و بجگلس او را فرصت نتوانست رسانید بلاد بنگاله را معمور و علما و مشایخ را جمع کرد و
تربیت فرمود و در روضه شیخ نور قطب عالم را وظیفه تعین کرد و هر سال بزیارت
شیخ در مقام پنڈوه میرسید و بیست و هفت سال پادشاهی کرد و داد عیش و عشرت
و امن و امان داده در سنه تسع و عشرین و تسعمائه رحلت کرد بعد از وی پسر وی سلطان
نصرت شاه بن سلطان علاء الدین بر تخت پادشاهی نشست سلطان علاء الدین را هژده پسر
بود از آن میان یکی که همین نصرت شاه باشد پادشاه شد و دیگران ملوک و امرا بودند
اختیار عیش و عشرت و سامان و خزاین و جود و عطای پادشاهان بنگاله خصوصاً این نصرت شاه
بسیار است هرچه پدر وی از انقطاع و مواجب ایشان را داده بود وی مضاعف کرد و
چون در سنه اثنین و ثلثین ظهیر الدین محمد بابر پادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان
سکندر لودی را کشته و مملکت دهلی را قابض شد اکثر امرای افغانان گریخته
در خدمت نصرت شاه به بنگاله رفتند و ایشان یافتند و دختر سلطان در حباله عقد وی

درآمد و با مغلان بقصد امداد افغانان جنگها کرد و بجانب سلطان بهادر گجراتی
هدایا فرستاد و در آخر انقطاع آن ولایت بدست سلطان اعظم همایون پادشاه
آمد و بعد از وی بدست افغانان سور افتاد و بعد از ان سلیمان کرانی در ان ولایت
متصرف شد و خود را حضرت اعلی خطاب کرد وی مردی عاقل و کارگذار و مستقیم الرای
متابع شریعت بود و بعد از وی پسر وی خود را داود شاه خطاب کرد و در آخر عهد
بندگان حضرت سلطان جهد خلیفة الزمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی اسیر
دستگیر شد و بباد فنا رفت ذکر طبقه سلاطین جونپور سلطان محمد بن فیروز شاه ملک
سرور خواجه سرا را که مخاطب بخواجه جهان بود سلطان الشرق خطاب داده در سنه ست
و تسعین و سبعمائه بجانب جونپور فرستاد و در سنه اثنین و ثمانمائه این سلطان الشرق
وفات یافت بعد از وی ملک مبارک قرنفل که پسر خوانده او بود ولایت جونپور
را ضبط کرد و تاج پادشاهی بر سر نهاد و خود را سلطان مبارک شاه خطاب کرد و یک سال و
چند ماه پادشاه بود بعد از رحلت وی در سنه اربع و ثمانمائه برادر خورد وی بر تخت
نشست و خود را سلطان ابراهیم خطاب کرد و با سلطان محمود بن محمد بن فیروز مقابل شد
و جنگ کرد و وی مردی نیک کریم و خوش طبع و ظریف و صالح و عادل و محب
و معتقد علما و مشایخ بود و قاضی شهاب الدین در عهد وی معتبر و مقدم بود در سنه اربع

در اربعین وثمانمایه در جونپور وفات یافت پادشاهی سلطان ابراهیم جونپوری چهل سال وچند
روز بود بعد از وی پسر وی سلطان محمود پادشاه شد و در سنه اثنی وستین وثمانمایه وفات
یافت پادشاهی او بیست سال وچند ماه بود و شاهزاده بهیکن خان خود را محمد شاه بن سلطان
محمود خطاب کرد چند ماه پادشاه شد آخر الامر امرا و ملوک با مادر سلطان که پسر خورد سلطان
محمود بود اتفاق نموده سلطان محمد را معزول ساختند و سلطان حسین بن سلطان محمود
بن سلطان ابراهیم را بر تخت سلطنت اجلاس دادند شوکت و سلطنت این
سلطان حسین نسبت با آبا واجداد وی بیشتر شد لشکر بسیار بهم رسانید و مردان
دلاور نگاه داشت گویند که وی یکهزار و چهار صد فیل جنگی داشت و یک لک سوار در
اکناف الولایت فتحهای بسیار کرد و بلاد بسیار بدست آورد و در آن دیار چون
وی پادشاهی نشده بود با یک لک سوار گزین تیغ گذار بر سر سلطان بهلول لودی ملک
دهلی آمد و چند بار هزیمت خورد و پشیمان شده و بدیار خود بازگشت و خوارها دید
پادشاهی سلطان شرقی تا واقعه جنگ بهلول نوزده سال بود و بعد ازین واقعه چند سال
دیگر در حیات بود و با خواری وزاری بگذرانید بعد از وی اکناف الولایت بدست
سلطان بهلول لودی افتاد و ترتیبی که در طبقه پادشاهان دهلی مذکور الآن در دست
تصرف وقبضه اقتدار بندگان اعلیحضرت سلطان عهد اکبر پادشاه است و امثال این اقطاع

کرنیش این بیک ملکی جدا و سلطنتی مستقل بود والآن داخل ممالک محروسه شد
جماعه قلیل از بندگان در روی متصرف ممالک اند ذکر طبقه پادشاهان دکن باعث جدا
شدن طبقه سلاطین دکن آن بوده که چون آفتاب سلطنت محمد تغلق شاه نزدیک
بغروب رسید و جام دولت او لبریز شد جمیع اقطاع و ولایتش خللها پذیرفت و از هر
گوشه فتنه سر از خواب برکرده و غلوب سپاه از متابعت او متنفر گردید و از هر طرف
الجماعه بغی وطغیان بنیاد نهادند چنانکه کار مملکت از انتظام باز ماند سبب حقیقی این فتنه
و آشوب آن بود که کارهای بزرگ بمردم رذاله و بدگوهران ناتجربه‌کار فرموده و الزوم
بعزیان همواره بشغلها پیش گرفتند وچون اراده الجماعه پیشرفت بمردمی که
نشاه بزرگی در داشتند در مقام آزار آمده غبار وحشت و عداوت برانگیخته
سر ناسزایان بر افراشتن ذرات شان امید بی افراشتن سر رشته خویش گم
کردنست بحسب المثل مار بپروردنست درین میان علاءالدین حسن گ
بحسن کانگو اشتهار داشت و از سپاهیان بزرگ آن دیار بود و خود را از نسل بهمن
و اسفندیار میگرفت باتفاق جمعی از اوباش و مردم واقعه طلب در سنه ثمان واربعین
وسبعمایه در دولت آباد دکن لوای حکومت برافراشته خود را سلطان علاءالدین
بهمن شاه خطاب نهاد چنین آرند که وقتی که این علاءالدین حسن در زمان دولت

تغلق شاه بدهلی رسیده بود از سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بشارت سلطنت یافته
باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شده چون آنجا رسید در ایام فترات شکسته ملک را گشته
دران حدود متصرف شد و از آنجا باتفاق میر صدها در دولتاباد درآمده احوال سلطان
محمد که در دهارا اثر بود متصرف خود درآورد و چون این خبر بسلطان محمد رسید از تهته
بعزیمت انتقام و استیصال آنجماعه بدولتاباد رفت طایفه باغیه جنگ کرده هزیمت
خوردند چند بن ایام خبر بغی و طغیان تغی غلام صفدر الملک که در نهرواله گجرات بود درآورده
سلطان بعجل برادر بی اینجا گذاشته متوجه گجرات شد حسن کانگو بهمنی در بر افواج سلطانی
که در ولایت دکن غالب گشته هزیمت داد و دولتاباد و دهارا اثر را متصرف شد سلطان
محمد دفع تغی مقدم داشته بتسکین فتنه دکن متوجه نشده و عرض ضعف و بیماری علاوه آن
گشت و همدران سال بنواحی تته رفته بملک آخرت ارتحال نمود و ارسلطنت بلا منازع
و مخالف بحسن کانگو قرار گرفت و کلبرگه را حسن آباد نام نهاده دار السلطنت ساخت
و بعد از مدتی چند مریض شده داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یازده سال و
دو ماه و هفت روز بعد از وی پسر وی سلطان محمد شاه در سنه ستین و سبعمایه بجای پدر نشسته
داد عیش و کامرانی داد و عدل و انصاف پیش گرفت خلایق در ایام دولت او
آسوده و خوشوقت شدند و ولایت دکن از روی امنیت و اجتماع افاضل رشک ایام

بلاد هندوستان

بلاد هندوستان شد و در کار ملک رونق تازه و در کار روزگار حلاوتی بی اندازه
پدید آمد سنه بیست اگر شوکت پسر وی تا دل زیر دستان بدست آوری وی
همگی همت مصروف بر تسخیر بلاد و احیاء مراسم جهاد ساخت و هر که از رایان و راجهای
اطراف بر اعتقاد قلعه و سپاه خود دم از مخالفت و جزمانی زدند بقهر و غلبه گرفتار
و اسیر سطوت وی ساخت و سادات و علما و مشایخ را از فرط احسان بخوان دانشان مسرور و محظوظ
گردانید و تفتیش و تفحص احوال رعایا و زیردستان نموده مرحمت و شفقت ارزانی داشت
ناگاه دست اجل قبای بقای او را بر تن او چاک کرد و خلعت حیات او از بر
نازنین او بر کشید مدت سلطنت او هژده سال و هفت ماه و نوزده روز بود بعد از وی
پسر وی مجاهد شاه بر سریر سلطنت و کامرانی نشسته بر طریقه پدر احیای آثار حمیده
و سیر پسندیده سلاطین ما تقدم نموده رعیت پروری و داد گستری شعار خود ساخت و داد
سخاوت و جوانمردی و شجاعت داد آخر الامر داود خان که ابن عم او بود کینه در خاطر
گرفته بود با چندی از مقربان آنرا با خود موافق ساخته شبی در خلوت سرای او درآمده
بزخم خنجر هلاک کرد و نهال عمر او را در اول بهار دولت از بیخ برکند بیت
سلطنت و جاه چنین شیرین است که شهان از پی آن خون برادر ریزند خون
آلوده دلانرا زین ملک میبزند که تر آنها همه جرعه لب ساغر ریزند مدت سلطنت او یک سال

ویکماه و نه روز بعد از آن داود خان خود را **داود شاه** خطاب کرده بر پایه سلطنت و اورنگ
ایالت پا نهاده در عیش و کامرانی زد اکثر امرا و بزرگان دولت با او موافق شدند
خواهر مجاهد شاه جهت انتقام خون برادر کمر کین و نطاق عداوت بر میان بسته بعضی امرا را
بمال و منال فریفته بقتل داود شاه ورغلانید روز جمعه در مسجد جامع جمعی از دلاوران
ریخته داود شاه را زخمی ساختند هنوز رمقی از حیات باقی بود که او را بدولتخانه نزول
آوردند جوانان طرفین و مبارزان فریقین ساز جنگ نموده در میدان مصارعت و مبارزت
در آمدند و آخر شکست بر مخالفان افتاده شهر بغارت رفت و بعد از آن که خبر فتح بداود شاه
رسید داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یکماه و سه روز بود بیتی چند
در این باغ کس تا تماشا کند هر کسی یکنفس در و هر دم از بوی وی بر رسد یکی میرود
دیگری بر رسد و بعد از وی **محمد شاه** بر مسند سلطنت نشست و از مصاف و ماثر او
چیزی که بعنوان خصوصیت و امتیاز بر صفحه روزگار توان ثبت نمود از وی کمتر بوجود
آمد فی الجمله قریب بیست سال از بلاد دکن در قبضه اقتدار و حیطه تصرف وی بود در اواخر
عمر چون پیمانه دولت وی پر شده تهانه دار قلعه ساگر یاغی شد سلطان با پسر او رفت
و فتح کرد و در همان ایام سفر راه آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده
سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود بعد از وی پسر وی **سلطان غیاث الدین** بیست و هفتم

رجب سنه تسع و سبعین بر مسند خلافت و تخت سلطنت قرار گرفت و جمیع امرا و
سپاهیان و لشکریان سر اطاعت و انقیاد بر زمین خدمت نهادند مردم علی اختلاف
راتبهم بقاعده قدیم سرفراز و مکرم می بودند اتفاقا تغلچین نام غلامی از ممالیک پدر او که بمزید
اختصاص و قرب منزلت امتیاز داشت خواست که دولت از وی ببرادر دیگر
منتقل شود جهت نفاذ این اراده دعوتی ترتیب داد و سلطان را طلبیده مقید ساخت
هفدهم رمضان سنه تسع و سبعین و سبعمائه چشم جهان بین او را میل کشیده برادر کهتر
او را بحکومت برداشت مدت سلطنت او یکماه و بیست روز بود بعد از وی برادر او
سلطان شمس الدین چون بر تخت حکومت نشست امرا و بزرگان منقاد امر او گشتند
دو شاهزاده فیروز خان و احمد خان در طلب ممالک موروثی برخواسته در استمالت
مردم شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشان را بدست آورده در قید
کشد هر دو برادر گریخته در قلعه ساگر رفتند تهانه دار آنجا غلامی بود مقدم شهزاده ها را
تلقی بخلعت و احسان نموده هر چه از اسباب جنگ و سامان لشکر در کار شد سرانجام
داد فیروز خان لشکر آراسته متوجه جنگ شده بر سلطان شمس الدین غالب آمد
و با جوانان از ننگ نهادی خود در صلح و صلاح زده پیش سلطان شمس الدین آمد
بعد از چند روز ظاهر شد که سلطان شمس الدین نقض عهد خود نموده میخواهد که این هر دو

برادر را قید کند فیروزخان پیش دستی نموده بر قصر دار الامارت برآمد و از شهر کید
او خلاص شد چون مردم بهواخواهان او بودند سر عبودیت بر زمین نهاده مطیع و منقاد او شدند
احمدخان با سید یعقوب سپهسالار سلطان شمس الدین رخت دولتخواهان سلطان پیوستند
و سلطان ملحق شد بعد از چند روز او را بدست آورده معتقد ساختند و بقولی بقتل رسانیدند
و تخت سلطنت به فیروزشاه آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت
روز بود و این سلطان فیروزشاه پادشاهی بود صاحب جلالت و شوکت و هیبت و سیاست
و علم و دانش روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر سنه ثمانمائه بر تخت سلطنت و جهانبانی
نشست و گلزار مراد اهل عالم در نوبهار دولت از نسایم معدلت و انصاف او بروز شکفته
تر و تازه می شد بیت مسعود پادشاهی که فر ملک او را آرایش بهار در عهد صورت خزان
چنانکه قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف او رسوخ پذیرفته باعث امن
و امان عالمیان آمده و وی در مهمات مشکل و کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه
تضرع و نیاز دریوزه میکرد و در خود نیز بطوع خشوع و خضوع درآمده سر نیاز و افتقار بسوده از
حق سبحانه و تعالی تأیید نصرت میخواست لاجرم بهر جایی که عنان توجه و عزیمت معطوف
و مصروف داشتی نصرت و فیروزی باستقبال او می شتافت و بعهد این ایام دولت او
سید السادات قافله سالار حقیقت و مجاز امیر سید محمد گیسو دراز که از بزرگان و اعاظم

خلفای شیخ

خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است از دهلی به بلاد دکن تشریف آورده
چون خبر قدوم سید بسلطان رسید از قدوم شریف آن بزرگوار مسرور و مبتهج
گردید و باستقبال شتافته التماس نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت
روشن گشته توقع آنست که سایه رأفت بر ساکنان وی گسترده سکونت در وطن
اختیار فرمایند سید استدعای او را قبول کرده در شهر گلبرگه اختیار سکونت نمود حکایت
کنند که روزی فیروزشاه فرزند بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت پوشانید
و ولی عهد خود ساخته همراه خود بخدمت سید آورده معروض داشت که من او را
ولی عهد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او فرمایند و دست تربیت
از سر او باز نگیرند حضرت سید فرمود چون خیاط قضا و قدر جامه خلافت بر قد خانخانان
احمدخان دوخته است باقتضای اهل معارضه نتوان کرد سلطان از این سخن رنجیده
از مجلس برآمد و این خانخانان برادر سلطان بود که بسعادت ارادت سید مستسعد گشته
و مشغول شده بود روزی این خانخانان بار مطبخ حضرت سید بر سر کرده می آورد
چون نظر سید بروی افتاد فرمود احمدخان رنجها کشیدی اکنون ترا از حضرت
عزت پادشاهی درخواستم عرض کرد که خوندگار من بی سامان و بی لشکرم
پادشاهی بدست من از کجا آید و با فیروزشاه چگونه بسر آیم فرمود غم مخور بندگان او

بندگان تو خواهند شد آخر الامر زور قدرت آلهی چنانکه حضرت سید فرموده
بود — حدیث اهل فنا ترجمان تقدیر است ** بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح
و قلم ** سعادت ازلی در وفاق شان مضمر ** شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم **
در وقتی که فیروز شاه بیمار شد و بیماری او تزاید نموده بعضی دولتخواهان خواستند
که احمد خان را بگیرند و در چشم جهانبین او میل کشند خانخانان برین اراده آگاه شد
خود را بگوشه کشید و سپاه از هر طرف با او ملحق شد فیروز شاه غلام خود را با
هزار سوار و سی سلسله فیل بدفع او فرستاد بعد از تلاقی طرفین فوج فیروز شاه شکست
یافت فیروز شاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه گشت و در وقت استوای
صفوف اکثر لشکر گریخته بخانخانان ملحق شدند فیروز شاه از شاهزاده انتقال برگشته
بشهر در آمد و کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بوی فرستاد و خانخانان بجهت
رعایت حقوق تربیت تنها بدولتخانه در آمده بزمین خدمت بوسید فیروز شاه
از تخت فرود آمده او را در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت بر آمد از
مهر برادری گریه ها کردند و در باب فرزندان خود سفارش کرده در شب چهارم شوال
سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بوقت صبح صادق جان بحق تسلیم کرد — اگر صد
سال مانی و گر یکی روز بباید رفت زین کاخ دل افروز بعد از وی سریر سلطنت و مسند

ایالت

ایالت بجلوس احمد شاه زینت گرفت و طوایف انام از عدل کامل و احسان
شامل او آسوده گشتند و چنان بمعدلت و نصفت رفتار فرمود که آئین ظلم و رسم جور
از میان مردم بر افتاد — در معدلت الجنان باز شد ** که گنجشک هم خانهٔ باز شد **
و پیش همتش سنگ و جواهر یکسان بود و اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت داشت
و اموال فراوان در حق این گروه والا مبذول میفرمود و در ترویج شریعت و اجرای
احکام سنت به تقصیر از خود راضی نمیشد و تعظیم و تکریم دودمان نبوت و خاندان ولایت
را بنوعی رعایت مینمود که مزیدی بران متصور نباشد چنانکه حکایت کنند که امیری داشت
شیر ملک نام که در زمان بهمن ملک کت بوی سپرده بود و او بعد از فتح قلعهٔ بزرگ که در آن
دیار مشهور بود بر گشته بشهر بیدر می آمد در اثنای راه سید ناصر الدین عرب نام سیدی
که سلطان احمد مبلغ کلی سپرده بود تا رفته جوی آب کربلا را جاری سازد به شیر
ملک مذکور ملاقات نمود و غالبا از سید تعظیم و تواضعی که متوقع شیر ملک بود بوقوع
نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت تا سید ناصر الدین را از اسپ فرود آرند سید
مراجعت نمود و بخدمت سلطان آمد و ماجرا معروض داشت سلطان دلجوئی سید نموده
باز بجانب نجف رخصت نمود بعد از چند روزی که شیر ملک نزدیک رسید و غلام باستقبال
شتافته او را بدرگاه آوردند بمجرد آنکه چشم سلطان بروی افتاد فرمود تا فیل قصاب نام

را حاضر سازند و در ساعت بی قیل و قال شیر ملک سلمه الله در پای پیل انداخته بدار البوار روانه
ساخت و گفت امانت سادات را جزا اینست و چون در سایر امور از شریعت
و استقامت و طریقه حزم و احتیاط و جاده مروت و فتوت انحراف نورزید تمامه
بلاد دکن باستقلال در دست تصرف او در آمد و از بسکه دایره مملکت او وسعت
پذیرفت هم در حین حیات خود در میان فرزندان خود قسمت نموده هر یکی را بجوی
تعین کرد و از هر یکی عهدها گرفت که با یکدیگر مخالفت نکنند و رعایا و زیر دستان را
که ودایع قدرت الهی اند آسوده دارند و این چهار خلف سلمه الله علمای شریعت
و نویسندها و شمشیر زنان و مزارعان را مزید اکرام و انعام و شفقت و مهربانی مخصوص
دارند و پسر بزرگ شاهزاده علاء الدین که مزید عدل و انصاف داشت و باهتمام اصلاح
حال رعایا و سرانجام مصالح زیر دستان حریص مزاج بود باتفاق امرا ولی عهد
خود گردانید آخر در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه مرض بر ذات احمد شاه طاری شد
و بجزم درست و نیت صادق از جمیع معاصی و مکروهات توبه و استغفار کرده
سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا الخلافة ولی عهد خود و وصیت کرد
و با امرا گفت توقعی که از شما دارم اینست که امروز مرا از خدا بخواهید و چون
در زمانی دست ظالم از دامن مظلوم کوتاه بود امید دارم که حق سبحانه از

تغیرات

تغیرات من بگذرد و مرا بلطفی که بر نفس خود کرده بشم بگذرد میان نماز شام و خفتن
شب بیستم رجب شنبه نوبت کلمه توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد و مدت
سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود و بعد از وی پسر وی علاء الدین
احمد شاه بر سریر سلطنت و آبا نشست و خود را بتفاءل و تبرک بنام پدر الملقب
خطاب [illegible] و همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و انتشار مبانی نصفت مصروف داشت
زیر دستان را در مهد عافیت و امان جای داد لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز آمده
و نصرت سلمه الله قرین حال او گردانید و در عنفوان جوانی تجارب و کارزار دانی اختصاص بسرت
عظیم یافت و انچه موجب وبال و خفا و اخرت او شد آن بود که زمام مهام بید اقتدار وزرا
غدار که عداوت عرب با اهل اسلام در طینت ایشان مخمر بود سپرد سیه شعر
دون را بلند و الا کرد ^ هر بلا را بلند و بالا کرد ^ آتش کاب را بلند کند ^ بر زنخ جو نیز
ریش خند کند ^ چنانکه در وقتی جمعی از سادات عظام جلیله که از لشکریان سلطان
بودند بجهت عداوتی که مضمر داشتند بمکر و حیله سلطان علاء الدین را بنهب و غارت
اینها بر انگیخت و نظام الملک و مشیر الملک سلمه الله که از اعیان امرا و ارکان دولت او بودند
با لشکر خونخوار بر سر اینها فرستادند چون لشکر در انجا رسید هزار و دو دویست
سید صحیح النسب سلمه الله با هزار عزت و تکریم امان داده بایمان غلاظ شداد مستظهر و امیدوار

ساخته فرود آوردند و چند دست خلعت های فاخره داده بمسکن خود فرستادند
روز دیگر طوی عظیم ترتیب داده جمعی کثیر را مسلح ساخته درون خانه مخفی داشته زمره
سادات را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم نشاندند و کس کس را برای طعام
دادن می بردند و شربت شهادت چشانیده با علی علیین میرسانیدند در هیچ
احدی بعد از واقعه تربیت طلبیده مثل این مصیبت روی نداده در آخر عمر نظام الملک
و شیر الملک بعلت برص مبتلا شده بهزار خواری مردند تا در آخرت که دار الجزاست
چه دست دهد سبحان الله بیدار الخیان که با اهانت سیدی وزیر خود را در تهانه پیل
انداخت و پسر الجنین که بقتل هزار و دولت سید موجه راضی شد آهن و فولاد
از یک کان برون آید لیک این یکی آینه شد و آن دگر نعل خر است
چنین گویند که سلطان علاء الدین خود خطبه خواندی و خود را باین القاب ستودی
که انا السلطان العادل الحلیم الکریم الرئوف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین احمد شاه
الوالی بن احمد شاه البهمنی سیدی اجل که نقابت عترت زاکیه مشهد مقدس با با و
کرام او مفوض بود چون از واقعه قتل سادات نهایت متألم و ملول بود روزی در
وقتی که سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند سید مذکور برخواست و گفت
والله انک لکذاب ولست بعادل ولا حلیم ولا کریم تقتل الذریة الطاهرة و تتکلم بهذه الکلمات

علی منبر

علی منبر المسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون آمد و باستیصال او مشغول شد
و این حکایت بر حلم او دلیل قوی میتواند شد در سنه ستین و ثمانمائه جراحتی صعب
بر روی ظاهر شد و چون از جراحت نومید گشت روزی همایون خان را که ارشد
ابن اولاد او بود طلبیده بنصایح و وصایای ارجمند گوش هوش او را گران بار ساخت
و ولیعهد خود گردانیده و داعی حق را اجابت نمود و نسخه مجمل از نصایح وی بطریق اختصار
اینست باید که در امور جمهور برایا حکم قاطع حکم با مضا رسانند و بر سخنان ارباب غرض
گوش ننهد و دایم اهل فسق و فجور و اشرار را ذلیل و خوار دارد و مردم و ساعی فساد را
بخود راه ندهد و باندک گرانی که بخاطر رسد بیگناهی را در تنگنای خطر نیندازد و
و در تمام امور شاه راه مشورت را مسلوک دارد و عدل و انصاف را رواج دولت
و بازوی سلطنت داند و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مداومت نماید و در طلب
حال از رعیت مناقشه نکند و خدم و حشم را بطالت نامرجو نگذارد و هیچ کس در تفحص
حال درویشان و فقرا التفات خاطر ایشان مصروف دارد و چنان زید که بعد از متلاشی
شدن پیکر هیولانی صفحات جهان از ذکر جمیل او مملو باشد و از فریاد مظلوم ستم
دیده بر حذر باشد و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه همواره ناظر حال مظلوم
است مدت حکومت او بیست و سه سال و نه ماه و دو روز بود و بعد از وی پسر وی همایون

تمام

بدار الامارت در آمده بر تخت حکومت نشست امرا و ملوک طوعاً و کرهاً سر اطاعت
داشتند بر زمین بندگی و انقیاد نهادند سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهور و مردانگی
و بفصاحت و طلاقت لسان و سخاوت و جوانمردی آراسته بود لیکن درشت خوی و تندخو
بود و در ارتکاب مناهی افراط و در ادای حقوق تفریط داشت و در آزار انام بالکل با
و در تأدیب مجرمان و بیگناهان متغافل بود یکی از مظلومان این رباعی برای او گفته
ای ظالم از آه دل شب خیز بترس ٭ وز فعل بد نفس شرانگیز بترس ٭ مژگان بخون
غرقه مظلوم ببین ٭ زان خنجر آبدار خونریز بترس ٭ با چنان قهر و سیاستی که داشت در اتمام
رای بشانه بود که هر تدبیر که بتعلیم فکر بر لوح ضمیر نگاشتی موافق صورت تقدیر بودی و آخر
همان قهر و سیاست او وبال دولت او شد چنانکه در بیست و هشتم ذیقعده
سنه خمس و ستین و ثمانمایه هنگامیکه در حرم سرا باستراحت مشغول بود کنیزکی حبشی
باتفاق دیگر خدمتکاران او چوبی بر سر او زده او را بدار الجزا فرستاد و جهانی را از ظلم
رسید او خلاص کرد ٭ درین فیروزه ایوان پر آفات ٭ بدی را هم بدی باشد مکافات ٭
نظیری شاعر که در زندان او بود تاریخ فوت او گفته ٭ همایون شاه مُرد و دور خوش
گشت ٭ تعالی الله زهی مرگ همایون ٭ جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش ٭ هم از ذوق
جهان آر بیرون ٭ مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و چند روز بود بعد از وی پسر وی

نظام شاه

نظام شاه در هشت سالگی بجای پدر نشست چون خوردسال بود تمهید قواعد جهانبانی
و تشیید امور جهانبانی مفوض برای مخدومه جهان کردند و آن مخدره استار عفت
همگی همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته دست ظالم را از دامن مظلوم
کوتاه ساخت اما چون بواسطه افراط ظلم همایون شاه خواطر امرا و رعایا متنفر و مجروح بود
کار سلطنت نظام شاه صورت اصلاح و انتظام نمی پذیرفت و هم درین سال سلطان
محمود خلجی از مندو دو باره با لشکر گران قصد تسخیر دکن نموده با نظام شاه جنگهای عظیم کرد
آخر بعد از استیلا و انطباهر از امداد سلطان محمود گجراتی شکستها خورده منکوب و مایوس
بمالوه برگشته آمد و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه در ماه ذیقعده بتقدیر الهی هم در بهار دولت
نهال عمر او بباد فنا از بیخ بر افتاد ٭ در خاک رفت آن گل دولت که باغ ملک ٭
با صد هزار ناز بپرورده در برش ٭ مدت سلطنت او یکسال و یازده ماه و دو روز بود
بعد از وی برادر وی محمد شاه بن همایون شاه در ده سالگی بر مسند ایالت نشست
با وجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی ٭ بلی در جبینها کلی تازه رویها ٭
کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی ٭ هم از اول صبح گیتی فروز ٭ نمایان بود روشنائی روز ٭
در مدت فرمانروائی او کافه انام در عهد امن و امان آسوده بودند و در امور جهانبانی
با ارباب قلوب و اصحاب کرامت طریقه مشورت مسلوک میداشت و چون بزرگی معنوی با

بزرگی صوری جمع شده بجهت لشکرکشی و کشورگشایی خود را محمد شاه لشکری خطاب
کرده مدار کار و تمشیت مهام بر رای صایب و فکر ثاقب خود نهاده هر چه ملهم دولت
بر صفحهٔ خاطرش نقش می‌بست ابراز آن را واجب دانسته بتقدیم می‌رسانید لهذا انتظام
مملکت و التیام اسباب حشمت در ایام دولت او بمرتبه رسید که مزیدی بر آن متصور
نباشد چنانکه اکثر بلاد و قلاع ملک دکن تا کنار دریای شور در دست تصرف و ید
اقتدار او در آمد و هم از وزرا و امرای او خواجه جهان خواجه محمود گیلانی است
که از امرای نامدار و افاضل وقت و اعاظم روزگار بکمالات کسبی و وهبی امتیاز
تمام داشت و کتابی در انشا نوشته و مکتوبات که با اکابر و فضلای عصر نوشته جمع
کرده آن را ریاض الانشا نام نهاده هر وقت با اهل عصر خود بخراسان و عراق
و عجم تحفه و هدیه میفرستاد و مبلغهای کلی روانه میکرد خصوصاً بحضرت اسوة المحققین
جامع الکمالات قدوة الکرام مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مکاتیب میفرستاد و
اظهار نیاز و ارادت میکرد و حضرت ایشان نیز نظر بر محبت و اخلاص او فرموده
مکاتبات میفرستادند که در منشآت ایشان موجود است و میان قصاید دیوان
قصیده ایست که بنام خواجه مذکور فرموده اند مطلعش این است ~ مرحبا ای قاصد
ملک معانی مرحبا :: الصلا کز خون دل نزل تو کردم الصلا :: و در انجا فرموده اند ~

هم جهانرا خواجه هم فقر را دیباچه :: فقر سر الفقر لکن تحت استار الغنا :: و صورت مکتوبی
که حضرت مولوی قدس سره بر ظهر نفحات که بخواجه جهان نوشته فرستاده اند و از خط
شریف ایشان بیک دو واسطه نقل کرده می‌شود این است یا مکرم تحایا ~ نفحات
انسک یا انیس فوادی :: هبت ورقت بروض ارضی و وادی :: مهما اسری او اسرقی
اسرا لهوی :: ادرکت مقصدی و مرادی :: قد کنت ارقد فی خیالک بردهة طال الهوی
مطوی مهاد رقادی :: اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات
ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از گلستان اذواق و مواجید اصحاب کشف
و کرامات گزیده تحفهٔ صف نشینان مجلس میگردد که ابراز قبضهٔ اقبال مقبلان خوانند است
و ارکعبهٔ اقبال صاحبدلان گویند بآن سزاست هرجا کار فروبسته در بندگشادی میشود
بار سفری بندد و هر کجا رشته گسسته جویند مرادی میخواهد رشتهٔ امل باکامی پیوندد
امیدواری چنانست که چون ازین گلشن بوی بمشام جان ایشان آن یا چاشنی نوباوه بکام
ذوق و وجدان ایشان رسد ~ ازین گل بجانب گلشن کنند روی ::
هر سو ز طعم میوه شناسند جوی :: بینند باغ را اثر لطف باغبان :: با باغبان کنند ز گلزار
و باغ خوی :: لا یزال ساحت آن مجلس جاه و جلال منظر اللطف ایزد متعال محفوف باد
و اعین الکمال از جلوهٔ آن حسن و جمال مصروف ~ ای بزم کرم که جام

احسان الخانست ٭ دشوار روزگار وداستان الخانست ٭ جانرا بجود خلاصه علم سخن ٭
کرمن دوره رم خلاصه جان الخانست ٭ کتبه الفقیر عبدالرحمن بن احمد الجامی تجاوز الله عنه وسواد
وکلف بهم بصره علا سواه فی اوایل ذالقعده سنه ثلث وثلاثین وثمانمایه این خواجه جهان
با وجود فضیلت واختصاص بمرتبه قرب وزارت شجاع وکیاست دعلت اقوی تمیز بود ودر زمان
دولت سلطان محمد لشکری تردد ها کرده فتحها نموده قلعها کشوده و خدمات بجا آورده
که معقول خاطر سلطان افتاده زمام حل وعقد امور مملکت بدست اقتدار او سپرده
اعظم همایون خواجه جهان خطابش کرده بود والقصه در سنه ست وثمانین وثمانمایه بعضی اهل غرض
افترائی کردند بر خواجه جهان بامور ملکی دراندرست بعضی از اعدای دولت مملکت
که داشت بر بسته و برای ترویج دعوی خود خطی بمهر خواجه ظاهر کرده محمد شاه لشکری را
بر قتل خواجه برانگیختند غلامان خواجه هر چند بخواجه گفتند که از دولت خواجه هزار اسب
در اصطبل موجود و ده هزار غلام در دربار حاضر واسباب والات لشکرکشی مهیا
مناسب دولت آنست که خواجه متوجه گجرات شود چون از خواجه جرمی صادر نشده
بود اعتقاد بر صدق وراستی کرده این مصلحت قبول نکرد دست اجل گریبان
او را گرفته بپیش محمد لشکری بردند الی انکه در مقام تحقیق شود بسیوم صفر سال مذکور
خواجه را بقتل آوردند وعاش حمیداً ومات شهیداً رحمة الله رحمة واسعة ٭ کشتن خواجه

جهان منظوم بر محمد لشکری مبارک نیامد ٭ جهان خرمن چنین داند بسی سوخت ٭
سعید رانشاید بازی آموخت ٭ مباش ایمن که این دریای پر جوش ٭ نکرد آب
آدمی خوردن فراموش ٭ بعد از واقعه محمد لشکری بچند روز بیمار شد هر چند اطبا
وقت علاج کردند سودی نداشت در غره ربیع الاول عالم آخرت رحلت نمود
مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود بعد از وی پسر وی
سلطان شهاب الدین محمود شاه بر جای پدرش حکومت و ایالت تکیه زد گویند که وی بجودت
فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین بهمنیه امتیاز تمام داشت اما امر سلطنت
وی بسبب اختلاف امرا و وزرا انتظام نپذیرفت و سررشته سلطنت و ایالت
و زمام حکومت و فرمانروائی در دست او نماند اگرچه در اوایل فی الجمله استقلال
و غلبه پیدا کرده بود آخر از جهت نااتفاقی امرا و پریشانی لشکر فتوری عظیم بکار
سلطنت او راه یافت و سبب آن بود که چون امر حکومت او استقامت گرفت
امر وزارت را بملک قیام الملک ترک و نظام الملک مفوض گردانید چون امرای ترک
بسیار بودند ملک قیام رجحان داشت ازین رهگذر آتش کینه و حسد نظام الملک
همواره مشتعل می بود آخر بمکر و حیله باتفاق عماد الملک که از امرای ترک بود قیام الملک را
کشته امر وزارت را بپیش خود بر گرفت و کوتوالی دار السلطنت را بملک بریده که از غلامان

نوکر محمود شاه بود تفویض نمود چون مدتی برین منوال گذشت روزی دلاور خان
حبشی که از معتبران بود به سلطان محمود شاه در خلوت گفت که ملک نظام الملک
هنوز سلطان را بحد رشد و شعور نمی‌شناسد و کار و بار را از پیش خود گرفته اند اگر حکم باشد
اینها را از میان دور کنم تا باعث انتظام سلطنت گردد سلطان از روی بی‌وقوفی امر
بقتل کرد دلاور خان حبشی بعد از آن در کمین کشتن اینها می‌بود اتفاقاً شبی
هر دو وزیر از دولتخانه می‌برآمدند دلاور خان با لشکر دیگر راه اینها بسته چون نزدیک
رسیدند هر دو شمشیر حواله کردند از آن میان نظام الملک زخمی شد و آخر هر دو بزور بازو در
آمدند و هم در شب ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان در پی کشتن تو هم هست حاضر
باش علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده بلا فکر راه وداع نمودند نظام الملک به جنیر و عماد الملک
به کاویل و اطراف اقطاع خود را به تصرف در آورده بجاگیر خود ساختند از شنیدن
این خبر جمیع امرا متنفر شدند عادلخان و قطب الملک هر یک امیری با شوکت بودند هم
از اطاعت کشیده دم استقلال زدند و انتظام مملکت محمود شاه خلل پذیرفت و روز بروز رفته
ملک برید به دولت بر محمود شاه بطوری مستولی گردید که هیچ احدی را پیش او مجال
و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته تجویز نمی‌کرد که از حرم بیرون آید و بهانه را از پیش خود
گرفته بجز از اسم سلطانی بر وی هیچ نگذاشته بود و چنان مجال زندگانی بر وی تنگ گرفت

را به طعام را کنیزکان ملک برید می‌بردند تا آنکه در سنه سبع و عشرین و تسعمایه از شغلهای
عالم سفلی ارتحال نمود مدت سلطنت او که فی الحقیقت حبس بود چهل سال و دو ماه
و سه روز بود و بعد از وی پسر وی سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در سنه مذکور ملک
برید باستصواب امرا و خوانین در شهر بدر جلوس داده و اسم پادشاهی بر او گذاشته
او را در خانه محبوس میداشت و امرا هر یک باستقلال در جاگیر خود قرار گرفتند و مدت
دو سال و یکماه بر احمد شاه اطلاق پادشاهی کردند تا در سنه ثلثین و تسعمایه از عالم در گذشت
و بعد از وی برادر وی سلطان علاء الدین شاه بن محمود شاه را بپادشاهی بر داشتند وی
نیز بطور برادر و پدر در خانه محبوس می‌بود لیکن نجابت ذاتی و علو فطری در ابراز
داشت که مردم بخود موافق ساخته رسوم مندرسه سروری را احیا نماید و بطریق استقلال
خود بلاد را مسخر گرداند چون ملک برید برین امر اطلاع یافت باتفاق امرا اسم سلطنت
از وی برداشت و فی الحقیقت او را از تخت بند و زندان خلاص گردانید مدت
سلطنت او که در حبس گذشت یکسال و یازده ماه بود و بعد از برادر او را سلطان
ولی الله بجای او اعتبار نمود چون ملک برید غلبه تام داشت در حرم سرای ملک ولی الله نیز رفت
و هیچکس را قدرت منع او نبود با منکوحه سلطان میلی پیدا کرد و بحکم نفس شوم ولی الله
را زهر داده منکوحه او را انکاح خود در آورد ایام گرفتاری او به سال رسید بعد از وی

سلطان کلیم الله را باسم سلطنت برداشت و در شهر بیدر بطریق برادران در بند و قید
انداخت و چون براه موافقت و التیام از روی کار امرا بر افتاد عماد الملک کاویلی
به کومک محمد خان بن عادلخان والی آسیر و برهانپور با نظام الملک و ملک برید و خداوند خان
و سایر امرای دکن جنگ کرد و آخر شکست خورده با آسیر و برهانپور آمد سعید زنگی حبشی
و بسیاری از ارباب سلاح بدست لشکر دکن افتاد و باز با امداد سلطان بهادر گجراتی بلاد حدود
را متصرف شد و خطبه سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند و بار دیگر بالتماس
عماد الملک سلطان بهادر متوجه دکن شد چون نظام الملک و ملک برید و امرا و دیگر طاقت
مقاومت نداشتند از روی عاجزی در احمدنگر و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان
بهادر خواندند و بالجمله در آخر امرای دکن حکم ملوک طوایف پیدا کرده هر یکی ناحیه را
متصرف و حاکم شد و آخر الامر جمیع بلاد الولایت در تصرف چهار امیر نظام الملک
و عادلخان و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت شمه از حال هر چهار سمت گزارش
می یابد سلسله نظام الملکیه از ذکر محمود شاه بن محمد شاه لشکری معلوم شد
که نظام الملک یکی از وزرای وی و او در اصل غلامی بود و برهمن نژاد و پدرش بهیرو نام بود
تحریف نموده بحری می گفتند و نظام الملک بتقریبی که مرقوم شد مخالفت نموده ولایت
جنیر آمده انقطاع الولایت را متصرف شد و چون حکومت او استقلال نداشت

زرا او در ضمن

زرا او در ضمن بهمنیه مندرج است در آخر وزرای سلطان کلیم الله نظام الملک بحری
را محبوس ساخته میل در چشم او کشیده هلاک ساختند بعد از وی احمد خان پسر وی را
داعیه حکومت و سلطنت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاده دم استقلال و استبداد
زده خود را احمد نظام الملک لقب ساخته باستقلال حکومت کرد و چون این ولایت
جنیر تمام در تصرف او درآمد در وسط الولایت شهری عظیم بنا نهاده باحمدنگر موسوم
ساخت مدت چهل سال حکومت کرده درگذشت بعد از وی پسر وی برهان نظام
الملک بن احمد قایم مقام پدر شد شاه طاهر که از افاضل وقت بود از سلطانیه
عراق بدکن آمده بمصاحبت برهان رسید و او را بمذهب امامیه دعوت نمود مقتدی
و متبوع او شد چون در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه سلطان بهادر گجراتی بعزیمت بلاد
دکن بنواحی احمدنگر رسید در جایی که بلالا چبوتره اشتهار دارد منزل کرد برهان از
راه اخلاص و خدمتکاری درآمده سلطان بهادر را ملازمت کرد سلطان او را
نوازش کرده چتر امارت و سلطنت داده ولایت او را بتصرف او گذاشته
مراجعت نمود و برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام
خود کرده مدت چهل و هشت سال در حکومت گذرانید بعد از وی پسر وی حسین
نظام الملک بن برهان بر مسند حکومت نشست گویند که برهان نظام الملک [illegible]

عاشق شده او را در حباله خود درآورده بود روزی در وقت عشرت از وی
پرسید که از این مدت که بطور خود بودی از مردانیکه بتو آمد و رفت داشتند کیها را
پسندیده خوش کرده او چهار کس را از مشاهیر نام بردان چهار را بدست آورده حکم
بقتل کرد و این حسین نظام الملک از او متولد شده بود در ایام حکومت خود بر امرای
راجه بیجانگر که بقوت و غلبه تمام اشتهار داشت باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید
بر سر وی رفت و رام راج با یک لک سوار و ده هزار زنجیر فیل در برابر آمده معرکه قتال
بر آراست نزدیک بود که این چهار کس هزیمت یابند ناگاه توپی از جانب حسین نظام الملک
بر رام راج رسید بقتل آمد و لشکرش بهزیمت رفت و غنیمت بسیار بدست آمد و حسین
نظام الملک مدت سیزده سال حکومت کرد بعد از وی دو پسر ازو ماند مرتضی نظام
نظام الملک بحکم وصیت پدر جانشین وی شد سخی و غریب دوست و مهربان دل بود ایام
حکومت او اگرچه دراز کشیده بود ولیکن تمام مدت سلطنت چند وقتی به بی حلاوتی گذرانید و
باعث حقیقی پریشانی احوال او آن بود که گرفتار حسن و شیفته صورت افتاده بود در
اوایل با پسری مرغ فروش او را نسبت عشق و فریفتگی پیدا شد و او را خطاب
صاحبخانی داده وکیل خود ساخته مدار حل و عقد مملکت خود بروی نهاد و آن بیسعادت
دست غارت و تاراج برآورده بخانهای مردم می درآمد و دست در عیال و فرزند مردم

دراز میکرد و از امرا هر که را نا موافق خود میدید بقتل میرسانید چون بی اعتدالی او
از حد گذشت جمعی از امرا اتفاق نموده او را بقتل آوردند مرتضی نظام الملک چون
ازین واقعه بغایت اندوهناک و بی علاج شد ضبط دماغ بهم رسانیده خود را در گوشه
باغ منزوی ساخته در آمد شد مردم را بر خود بست و وزرا در مهمات باستقلال بجا
برداختند اگر مهم ضروری پیش آمدی از او جواب نوشته طلبیدند چون شش سال
برین گذشت بندگان حضرت سلطان الوقت خسرو الزمانی پیشرو خان را که از بندگان
قدیم الخدمت این درگاه و میر فراشخانه است بدکن فرستادند که احوال انجا را واقع
معلوم نموده بعرض رسانند چون باحمدنگر رسید اسدخان رومی که بوکالت مرتضی
قیام داشت در رو فتنه گر مرتضی را الجهة اقامت دست داد او را بیرون آورد
تا ملاقات پیشرو خان نموده اظهار اخلاص و بندگی خود به بندگان حضرت نماید
پیشرو خان گفت که این حکم کرده اند که بگوشه نشینی شما معلوم تمام در جواب گفت که
چون مردم بسیار بگرد من جمع آمده اند و دخل ولایت من بخرج من وفا نمیکند از ترس چند
مردم بیرون نمی آیم پیشرو خان را پیشکش بسیار و فیلان کوه پیکر رخصت نمود
اتفاقاً برهان برادر مرتضی نظام الملک که در قید بود خلاص یافته خروج کرد امرا مرتضی
نظام الملک سلاح بیرون آورده او را شکست دادند او فرار نموده انجا بدرگاه بندگان آورد

سوزد و مرام خسروانه کرد مرتضی نظام الملک را از درون باغ محقق گشت و
بمجلس حبشی دری بگرفت این واقعه در سنه احدی و تسعین و تسعمایه دست داد
و مدت بیست سال برین نمط گذشت و چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادلخان محاربات
و منازعات رفته آخر بصلح قرار یافت صلابتخان نام غلامی گرجی شاه طهماسب در سرکار
نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت بر مرتضی شیر دانی و خداوندخان
و امرا و جاگیردار ولایت برار با صلابتخان مخالف شده جمعیت تمام کرده براحمدنگر
آمدند صلابتخان جنگ کرده غالب گشت و این جماعه فرار نموده پناه بدرگاه جهان پناه
بندگان حضرت آوردند و کومک گرفته دیگر بار بولایت برار در آمدند چنانچه در مجلس
مشروح شد و در آخر عمر مرتضی بر فاحشه عاشق شد و این فاحشه را روزی چند میر
بهشتی نام سیدی در خانه خود نگاه داشته بود و میر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام از
زن دیگر و این فاحشه او را برادری گرفته بود دلیل خود ساخت و زمام مملکت بدست
او داد و این اسمعیل صلابتخان را در بند کرد و چون صلابتخان از میان رفت اسمعیل
استیلای تمام گرفت و انواع ستم و ظلم پیشه کرد و حسن علی پسر حسین سبزواری را
نیابت خود داده خطاب میرزاخانی ارزانی داشت چون ستم و بی اعتدالی او از حد
گذشت میرزاخان روز بروز استیلا گرفته اکثر امرا را با خود موافق ساخته وکالت مرتضی

نظام الملک از پیش خود گرفت و چون میدان خالی یافت هوای حکومت
در سرش جا کرد و مرتضی را در گرمابه حمام انداخته در را بسته از تاب حرارت هلاک
ساخت مدت حکومت او بیست و شش سال و چند ماه بود و بعد از وی پسر وی حسین
نظام الملک بن مرتضی نظام الملک را بر سریر سلطنت نشانده خود حکومت میکرد و
حسین بمقتضای خوردسالی همه وقت بلهو و لعب و جنگ مرغ و سیر بازار میگذرانید
و بیشتر اوقات با زنان فاحشه در کوچه و بازار میگشت و حرکات ناملایم میکرد و چون
استقلال و استیلای میرزاخان از حد در گذشت امرای قدیم دکن در شک شده
حسین نظام الملک بجز خوردسالی را برین داشتند که او را از میان بردارند
باین خیال ضیافتی قرار داده میرزاخان را با امرای دیگر طلبیدند میرزاخان از مکر ایشان
اطلاع یافته به بهانه گذرانید و بمجلس ضیافت نرفت بعد از طعام میر مرتضی که موافق
میرزاخان بود قی کنان برخاست و فریاد کرده میگفت که مرا زهر دادند میرزاخان
بگریخت حسین نظام الملک آمده گفت که چون سید مرتضی زردی عظیم بسبب و سیر
هلاک افتاده درون قلعه آمد اجوبه داده اگر حکم شود چند روز در آنجا باشد
رخصت گرفته با سید مرتضی درون قلعه در آمد و دروازه ها محکم کرده بکسان خود سپرد
روز دیگر حسین نظام الملک را بعیادت میر مرتضی برده در خانه محبوس داشت جمالخان

دیگران که سردار سلاحداران بود با امرای دیگر اتفاق نموده بر دروازه قلعه هجوم آوردند
و بنیاد توپ اندازی کردند میرزاخان بر دروازه آمده جنگ عظیم درگرفت و بعضی از
سرداران درون قلعه کشته شدند میرزاخان بصلاح دید امرای دیگر باین خیال فاسد
که فتنه تسکین خواهد یافت سر حسین نظام الملک را بریده از قلعه بیرون انداخت و اسمعیل
پسر برهان را که برادرزاده مرتضی نظام الملک بود از حبس برآورده چتر بر سر نهاده بالای
برج برآورد و غوغا کرد که حسین چون ناقابل بود بجزای خود رسید صاحب شاه اسمعیل نظام
الملک است جمالخان و امرا سر بریده حسین دیده در جنگ سعی بیشتر کردند میرزاخان
هر چند صلاح زد فایده نکرد آخر از قلعه بیرون آمده راه فرار پیش گرفت و جمیع امرا که
با او متفق بودند گرفتار شده بقتل رسیدند و میرزاخان را گرفته آوردند و بند بند جدا کرده
در توپ نهاده آتش زدند و دست غدر و غارت برآورده از عراقی و خراسانی و ماوراءالنهر
و هر که را سفید پوست دیدند میکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر کردند قریب هزار
کس که دران معامله دخلی نداشت بیگناه بقتل رسید گویند که این جمالخان مذهب
و اعتقاد غیر مهدویه داشت غالباً عداوت با مسلمانان و اقدام بر قتل ایشان
ازانجا بود و ایام حکومت حسین نظام الملک دو ماه بود بعد ازان چون از قتل عام
پرداختند جمالخان اسمعیل نظام الملک را نوبه سلطنت برداشته خود حکومت میکرد و قریب دو سال

کشید اسمعیل با وجود صغر سن در تقویت افغان با مهدویه بیشتر میکوشید روزی
از بازار میگذشت نظر او بر جماعه کشمیریان افتاد چون سفید پوست دید گفت
چون این جماعه را کشت جمالخان استقلال گرفت مدار کارخانه نظام الملک برو
شد برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک که بملازمت بندگان حضرت آمده بود اخبار
پریشانی دکن شنید بحکم فرمان بندگان حضرت و بمدد و کومک درگاه خلایق پناه
در سنه تسع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد و بحکم اشرف راجه علیخان حاکم آسیر
و برهانپور همراه برهان شد و بولایت برار درآمده قابض گشت درین وقت
جمال از روی غرور و پندار بطریق یلغار بر سر برهان آمد راجه علیخان اکثر مردم کارآمدنی
را و سپاه نامدار و پیام از جمالخان جدا ساخت اندک جنگی شد و مردم بیگانه از فوج او جدا
شدن گرفت جمالخان حیرت زده و سراسیمه ماند درین میان یکی از تفنگچیان
او را به بندوق زد و همدرانجا افتاد راجه علیخان برهان را با عزاز و اکرام تمام باحمدنگر
روانه ساخت برهان نظام الملک بمدد و اعانت بندگان اکبر پادشاه بحکومت دکن
رسید و قائم مقام پدران خود گشت چند سال بر سریر ایالت تکیه زده بدار بقا رحلت
کشید بعد ازوی ابراهیم پسر وی نام حکومت بر خود نهاد چون حکام ممالک دکن
چند گاه بارسال تحف و هدایا به بندگان اکبر پادشاه سلسله جنبان اطاعت و انقیاد بودند

از هیبت و غارت ایمن بودند و بعد از آن خود را مستقل و صاحب شوکت قرار داده
در این روش فتور و قصور راه داد و این معنی باعث تعیین فرمودن شوکت و شعار قوی
دولت سپهسالار خانخانان بوالفتوحات گشت مشارالیه در حدود سنه احدی و الف تا این
پسندیده پیش بینی پرورش و رهنمونی دولت روانه گشت ~ بیس بردگی این
و کارزاری ‖ برنده چو موج در سواری ‖ آراسته گرد و رفت تو بیابان ‖ چون شیر بیشه
شکار جویان ‖ بکوچ متواتر رسیده در آن ممالک کارنامها بظهور آورد و ملک برار
و احمدنگر را متصرف گشت تفصیل هم این وقایع در موقف معلوم گاشت جز و قسمت
بعض آنکه از قرار واقع شنیده سمت گذارش می یابد در سنه خمس و الف چون
امرای احمدنگر جنگ صعب نموده شکست خوردند چاند بابی بقلعه احمدنگر تحصن
جست حکام آن ممالک بنا بر قرار داد عهود که هر چند در میان هم از غیر لطمت و با حشمت
شوکت جنگها و نزاعها دارند اما چون لشکر بیگانه در آن دیار در آید اتفاق نموده
بدفع آن کمر همت بر بندند و دو بوله که خانخانان سپهسالار در آن ولایت رفته بعضی
از آن بلاد را متصرف شده لشکری انبوه چون مور و ملخ از [illegible] عادلخان و نظام الملک
و قطب الملک جمعیت نموده بسرداری سهیل که سپهدار سرداران ممالک بود در برابر سپه
سپهسالار تسویه صفوف نموده بمیدان نبردگاه بر آمد و جنگ صعب در پیوست ~

نمود آغاز شمشیر بانی ‖ از دست پهلوانان جان فشانی ‖ آسمان چون شعله آتش
بر افروخت ‖ دل فولاد از زره چون موم بسوخت ‖ کمان و تیر چون پیوست با هم ‖
جدا شد جسم و جان از هم بیکدم ‖ دکنیان که در جنگگاه آتش بازی و داروی
تفنگ تعبیه کرده بودند چون افواج منصور داد تهور و جلادت داده لشکر غنیم را پیش
رانده بر فتند ناگاه در آن فریبگاه آتش در زدند چندین سران لشکر ظفر
قرین مثل راجه علی خان حاکم آسیر و برهانپور که همراه جیش منصور بود و در الجنه و جمعی از
عزیزهم با افواج خود در آتش فنا سوختند و چندین هزار کس در آن معرکه از طرفین قالب
تهی ساختند جمعی از لشکر خانخانان بعث بده اتحال که انبوه جمعی از بوم بنجر المراکب
آخته بود پریشان شدند چون تاریکی شب در میان آمد دکنیان شاد و با تیغ
آخته در معرکه منزل کردند و تمام حشم و اسباب لشکر از طرف [illegible] ایشان
افتاد سپهسالار خانخانان که بحفظ الهی از آن فریبگاه بگوشه سلامت مانده بود و از
کمین گاه با معدودی چند بمقابله غنیم آمده نقاره نواخت درین اثنا پریشان شده
های لشکر باستماع آواز نقاره گرد آمدند تا صبح روشن شدن قریب هفت هزار سوار جمع
گشت دکنیان که بیش از سی و چهل هزار سوار سرمست غرور بوده صف آرا گشتند
خانخانان تکیه بر عون عنایت الهی نموده به پشت گرمی اقبال بر دکنیان در او گشت

شنیده تیر و مار از روزگار ایشان برآورد سه سپکر و سنان بچشم باریک ماه جاسوسی
سینه‌های تاریک روان تیز که خون حلال میکرد ... را بجگر نهال میکرد و قوم ... ران تیز
دران سفر کار به آن جا کشید که کیشان بستوه آمده فرار نمودند و سهیل زخمی بدر رفت و سپهسالار
قوی دولت بفتح و فیروزی مخصوص گشت و فتح دیگر احمدنگر را نیز بغلبه تمام بدست آورد
و جانهای خود را ... که در خاک ... بی از او ... شد سلسله عادلخانیه عادلخان
که سلسله سلاطین ... از دست غلام چرکس بود که خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی
او را فروخته بود و ولایت بیجاپور از حد دابل تا کلبرگه متصرف شده دم استقلال زد
و در آخر بیجاپور را نیز گرفت از ابتدا سنه ... و ثمانمائه تا سنه ... عشر و ثمانمائه
که بیست سال باشد حکومت کرد بعد از وی پسر وی اسمعیل عادلخان بجای پدر نشست
مردی مردانه و سخی بود وی ولایت دیگر نیز متصرف خود آورد و بعد از آنکه از حکام دکن
چهار یک زیاده متصرف شد عادلخان سوای ... گشت دوازده هزار سوار انتخابی
سلاح آراسته که بیشتر مغل بودند نگاه داشته ترتیب میکرد و هر سال چهار جهاز بهر
فرستاده از مردم عراق و خراسان طلب داشت گویند روزی در خانه عماد الملک کاولی
مهمان شد وی چند خوان پر جواهر کرده پیش آورد لطیفه بسیار کرد چنین عماد الملک ... اسمعیل
عادلخان بشد اسمعیل فوج خود را آراسته نظر در آورده گفت آنچه از دنیا حاصل کرده‌ام

بلکه

اینست که مرا خزینه و دفینه می‌باشد هر که از نوکران من خوشنود است بدیگر امید ندارم
اسمعیل عادلخان سه مرتبه با نظام الملک جنگ کرده در هر مرتبه غالب گشت مدت بیست و پنج
سال حکومت کرده درگذشت بعد از وی پسر وی ابراهیم عادلخان جانشین پدر شد
ملوخان که برادر بزرگ او بود التجا با اسدخان که امیرالامرا بود آورده اسدخان او را
بحکومت برداشت یک دو سه روز حکومت کرد اسدخان پشیمان شده بکابر خود رفت و ملوخان
بدست ابراهیم عادلخان گرفتار گشت عادلخان در چشم او و الغ خان که برادر خورد
او بود میل کشیده نابینا ساخت ... مرتبه با برهان نظام الملک جنگ کرده گاه غالب گاه مغلوب
شد مدت بیست و پنج سال حکومت کرده درگذشت بعد از وی پسر وی علی عادلخان
بر مسند حکومت نشست صاحب اخلاق حمیده و اطوار پسندیده بود و سخاوت و حلم
و مروت انصاف داشت هر سال پنج شش لک روپیه بفضلا و علما و فقرا و مساکین
میداد و شاه فتح الله شیرازی که دانشمند متبحر در فنون ریاضی بی نظیر بود در دیگر
اقسام حکمت و کلام ممتاز و بسایر علوم نیز دانا بود و در مجلس صحبت او از سایر علمای
عصر خود امتیاز داشت و از علوم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره داشت بطلب
وی از فارس آمده بود و جماعه کثیر از افاضل روزگار در صحبت او می‌بودند علی عادلخان
در درویشی نهاد و مجلس فقرا بود و بزبان تصوف نیز مناسبتی داشت و بمذهب امامیه

میل کرده ترک روش پدران گرفته بود و بظاهر صوری مشغول و اکثر دل بسیار بلباس
فاخره کرد و خود رسید تا آنکه سر در سر انجام کرد خواجه سرائی بود که از طلب پدر حکم
پدر طلبیده به آزار ترد د و جدل بدست او آورده بود و در وقت آمدن این خواجه
سرا باستقبال وی رفته یک شمشیر خواست که بوی مصاحبت دارد خواجه سرا شمشیر
از ساق موزه برآورده بر سینهٔ او زده هلاک ساخت این قضیه در سنهٔ ثمان و ثلاثین
و تسعمایه واقع شد مدت حکومت او بیست و پنج سال بود بعد از وی برادر زادهٔ وی
ابراهیم عادلخان بن اسمعیل بیگی ابراهیم در سن نه سالگی بحکومت نشست و وکالت بدلاورخان
حبشی که محب و خادم علما و فضلا بود مقرر فرمود دلاورخان از ملک عادلخان مذهب اثنا عشریه
را برداشته مذهب اهل سنت جماعت را رواج داد و دلاورخان مدت ... سال
در نهایت استقلال و استبداد کرد و ابراهیم عادلخان باتفاق امرای دیگر
قصد دلاورخان کرد دلاورخان گریخته باحمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت
و او را بر سر عادلخان آورده برهان کاری نساخته برگشت عادلخان قول و عهد
کرده دلاورخان را پیش خود طلبیده میل در چشم او کشید تا امروز حاکم آن الکا بود
سلسلهٔ قطب الملکیه قطب الملک از ترکی و وزیر بهمنیست چون سلطان بهمنی غلامان را
بسیار رعایت کردی وی خود را افروخته داخل غلامان شد و ولایت گولکنده را

سفر در گذشته مدت چند سال حکومت کرد بعد از وی پسر وی جمشید قطب الملک
حاکم گولکنده شد هفت سال حکومت کرد بعد از وی برادر وی ابراهیم قطب الملک
حاکم شد مردی مدبر و دانا بود اما قهر و عنف بر او استیلا داشت طعامهای پر تکلف
در شیلان او می‌کشیدند مقرر چنان بود که عامهٔ نوکران در مایدهٔ او طعام خوردندی
مدت سی و پنج سال حکومت کرد بعد از وی پسر وی محمد قلی قطب الملک بجای پدر نشست
و بر فاحشه عاشق شده شهری بنام او موسوم به بهاگ نگر بنا کرده چهار هزار سوار نوکران
فاحشه ساخته که دایم ملازم رکاب او بوده خدمت میکردند تا سنه اثنی والف
حکومت داشت الآن معلوم نیست که حاکم آنجا کیست ذکر طبقه پادشاهان مندو
ابتدای دولت پادشاه مندو بعد از گذشتن نوبت سلطنت سلطان فیروز شاه
و انقطاع سلسلهٔ انتظام و التیام امور مملکت و قطعه قطعه شدن ملک دهلی چنانچه
سبق ذکر یافت دلاورخان مقطع دهار در عهد سلطنت سلطان محمد شاه
بن فیروز شاه در آن وقت که انتظام امور سلطنت خلل پذیرفت تمام ولایت
مالوه را قابض گشت و در جمیع ابواب دهار سکونت کرد در سنهٔ تسع و ثمانمائه
وفات یافت بعد از وی پسر وی الپخان بن دلاورخان بود پادشاه شد و
خود را سلطان هوشنگ نام کرده چتر شاهی بر سر خود کرد اینند هنوز از سلطنت وی

استقامت گرفته بود که سلطان مظفر شاه گجراتی روی توجه بجانب دهار نهاد و هوشنگ شاه
استعداد نموده بجنگ سلطان مظفر برآمد در آخر طاقت نیاورده در حصار درآمد
بعد از مدتی پیش سلطان مظفر آمده اطاعت نمود مظفر او را بند کرده بگجرات
برد و بعد از مدتی خلاص کرده او را در ایام حکومتی که داشت با پادشاهان
گجرات نزاع و جدال بسیار بود و پادشاهی با شوکت بود فتحهای بسیار کرد در سنه
ثمان و ثلاثین و ثمانمائه بعارضه سلس البول وفات یافت اگر چه بذاته شجاعت [illegible]
بمرتبه کمال داشت در جنگ مرد در رستم وقت خود بود اما هر مرتبه با لشکر گجرات
اتفاق کارزار افتاد هزیمت جبلی او شده بود در درون قلعه شادیاباد مندو
مدفون گشت پادشاهی سلطان هوشنگ شاه بن دلاور خان غوری سی سال
بعد از وی پسر او را که غزنیخان نام داشت سیف الدنیا و الدین سلطان محمد
خطاب کرده پادشاهی دادند بعد از چند روز برادران او که محبوس بودند از بندیخانه
بیرون آورده بعضی را کشت و بعضی را میل در چشم کشید و فرزندان ایشان را نیز
کور ساخت و بشرب خمر چنانکه عادت قدیم وی بود مشغول شد اختلاف در میان
امرا افتاد در اندک مدت او را زهر داده کشتند پادشاهی سلطان محمد بن
هوشنگ شاه نه ماه و چند روز بود و بعد از وی امر سلطنت بر محمود خان بن خانجهان خلجی

از امرای بزرگ هوشنگ شاه بود قرار یافت روز شنبه بیست و نهم ماه شوال
سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه جلوس نمود سلطان محمود شاه خطاب یافت و خطبه و سکه
بنام خود کرد و وی پادشاهی بزرگ و عظیم الشان بود و جواد و شجاع و کریم مآثر
و مکارم آثار در پادشاهان هند و مشهور است امرا و خوانین را بتشریفات و انعامات
پادشاهانه مشرف گردانید و پدر خود را که خانجهان نام داشت اعظم همایون خطاب
کرد و چتر و ترکش سفید و پالکی بسم الله بوقت فرود آمدن از سواری و چوبدول
و چوبهای زر و نقره در دست نقیبان که از خصایص و لوازم پادشاهان است
بود بوی ارزانی داشت و عمر این سلطان محمود در وقت جلوس سلطنت سی و
چهار سال بود و علما و صلحا را وظایف دو چندان کرد و در ترغیب و تقویت
این طایفه تقصیر نفرمود و مدارس و مساجد بنا نمود و علما و افاضل را از اکناف و
اطراف ولایات طلبداشت و وظایف و ادرارات تعیین نمود و وی از اولاد
سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود که بعد از معز الدین کیقباد پادشاه شد
سلطان جلال الدین خلجی برادر خورد را که ملک نصیر الدین خلجی نام داشت اقطاع امروهه
داده بود و اعظم همایون خانجهان پدر سلطان محمود نبیره ملک ناصر الدین خلجی بود
نام اصل خانجهان ملک مغیث خلجی بود در عهد دولت سلطان هوشنگ خانجهان لقب یافت

بمنصب وزارت وی اختصاص داشت و بعد از مردن سلطان هوشنگ پسر او که محمود خلجی
نام داشت سلطان محمود شد اصل لفظ قالجی است که مردم از اخلجی خوانند قالج نام پسر نوح
است که او در انجا سکونت داشت بدین نسبت او را خلجی گویند والله اعلم سلطان محمود خلجی را
خلیفه عباسی از مصر خلعت فرستاد و وی پیش از ان از خلیفه خطبه و سکه موقوف داشته و بعد از
اذن و امر خلیفه خطبه بنام او میخواندند و بعد از ذکر وی اسم خلیفه بنام خود را میخواند
و درهم سکه نیز نام خلیفه نوشته بود و هم در زمان او شیخ علاء از جانب شیخ محمد نوربخش که
از شیوخ سلسله همدانیه بود خرقه شیخ المشایخ نجم الدین کبری را قدس سره برای او
تحفه آورد و وی این خرقه متبرکه را بتعظیم تمام تلقی نمود و شادیها کرد و علما و صلحا را
بشکرانه این نعمت کبری انعامها فرمود و در نوزدهم ماه ذی قعده سنه ثلاث و سبعین
و ثمانمایه وفات یافت پادشاهی سلطان محمود خلجی سی و چهار سال بود و بعد از وی پسر بزرگ
وی سلطان غیاث الدین خلجی بر سلطنت و ایالت نشست مانند او در عیش و کامرانی و خدا
ترسی و حق شناسی و طاعت و عبادت مولا بود کوشش نمود و بست هیچکس از امرا و سلاطین
جمع میان کار دنیا و امر دین بمثل وی کرده باشد و چون وی پادشاه شد امرا و حشم و سپاه
بتشریف و انعام شرف گردانید و خاصگان خود را رتبه و دولت افزود و در هر طبقه سپه
مرتبه بیرون علما و صلحا را ترقی و تربیت فرمود و داد دولتمندی و دین پروری داد

وانچه سلطان محمود از ولایت و مملکت داشت بارها دیهای دیگر و ولایتهای دیگر که در عهد
دولت خود فتح کرد و رایان و راجهای اکناف و اطراف مسند و چه در ربقه اطاعت
و انقیاد و فرمانبرداری او درامدند و وی در جمع اسباب عیش و کامرانی بسیار کوشید و هرجا که
قوال و مطرب خوش و سازنده بی نظیر یافت طلب نمود و هرجا که کنیزک صاحب حسن شنید بخرید
و از دختران رایان و راجها که در جنگها غنیمت آورده جمع کرد بمقدار پانزده هزار زن
کابیش در حرم خانه وی گرد آمده بود و جمیع خدمات و مناصب که در بیرون مردمان را داده
بود درون بکنیزکان داد و پانصد عورت حبشیه را لباس مردان پوشانیده لشکر حبشی
ساخت و پانصد عورت ترکیه را لباس سلاح ترکانه داده گروه مغلان و ترک قلماق کرده
بعضی کنیزکان را امرا بر آموخته و بعضی را رقاص کرده و بعضی را پهلوان و بعضی را اجناس دار و بعضی
را شرابدار و طشتدار و بعضی را مجلس عدار و بعضی را گلفروش و بعضی را میوه فروش و بعضی را
علفه فروش و سایر اقسام حرف و صناعات که در شهر و ولایت باشد کنیزکان آموخته
درون حرم سرا بازاری راست کرده و پانصدی را از عورات خواننده کرده بعضی را
حافظ و بعضی را فقیه و بعضی را منجم و بعضی را رمال و بعضی را طبیب ساخته و حکم کرده که هر روز
یکی از عورات مولانی با وی در طعام خوردن شریک شد پادشاه مسلمانان تنها طعام
نخورد و هر یکی از عورات را مناسب حسن و رنگ و شمایل و حرکات ایشان نامی نهاده بود

نهاده زنان سرخ رنگ را نامها و سبز رنگ و زرد رنگ کرد آن نیز نوعی از الوان ارباب
حسن عزیز دروی که از عیب و علت ناشی گردد نامهای مناسب خوش ترکیب
اختراع کرده و برین قیاس نامهای آسمان و فیلان و باغها و بوستانها و حوضها و سایر
اسباب و اشیا نهاده که مجموع از اشتخفی در مجلدی از کتاب ضبط کرده بود و حکم کرد
که هر کدام را از زنان و خورد و بزرگ را وظیفه علی السویه باشد و تنکه زر دو مظفری
مالوه باشد و دو من غله علیحده و طوطی و شارک و کبوتر را نیز دو تنکه و دو من غله تعلق کرد
هر که این جانوران نگاهداشتی بوی میدادند تا روزی موشی در درون خانه در نظر افتاده او را
نیز وظیفه تعین کرد و کنیزکی را فرموده تا بیرون حرم مرا خانه بنا کند و انجام پخته به موشان
بیندازد و دیگر قرار داده بود که هر وقت کی من شکر حق تعالی بجا آرم چنانچه وقت طعام
خوردن و آب نوشیدن و از متوضا بیرون آمدن و بر فرزند و اسباب و خانه و خزانه و غیران
نظر افکندن و از زبان لفظ حمد و شکر برآمدن پنجاه مظفری خیرات بدهند هر روز
از وجه شکرانه خیرات اموال بسیار برآمدی و لفظ الجنس باقی و قرار داده بود که با هر
سخن کردی از خورد و بزرگ و درون و بیرون هزار تنکه بارسیده باو میدادند
و حکم کرده بود که هرگاه در عیش و عشرت و غفلت و تماشا و اکثار رفت و مدهوش
گردد و ذوق و خوشی بر حال وی استیلا یابد دو قطعه جامه بر طبق نهاده بیارند و عرض

نمایند

نمایند که این جامه کفن پادشاهست تا از عیش و تماشا بروی تلخ گردد و بعبادت
مولا تعالی بپردازد و وی از روز تا یکپاس شب بشکار و عیش لذت یافتی و بعد از یکپاس
شب بعبادت پروردگار و عذر و استغفار مشغول بودی و اگر کسی او را در وقت تهجد
بیدار نکردی گناهکار شدی حکم کرده بود که اگر بسبب غلبه خواب بیدار نگردد از سریر بر زمین
زنند و بسبب اینهمه فراغ طرد و مشغول بعیش و عشرت آن بود که در تمام ولایت خود تنها
نشده و مداخل ابواب در آمد لشکر بیگانه را مسدود و مضبوط ساخته و کاری امور سلطنت
و کاروبار مملکت را با وزرای دیانت دار کفایت گذار تفویض نموده بود کار مملکت
بر ایشان میگذرانید و وی بعیش و کامرانی مشغول بودی از نصرت آباد عرف نالچه تا اوجین
که سه چهار روزه راه است بعرض چهار کروه دیوارها بر طریق حصار بنا کرده و آهو خانه‌ها
ساخته بود و در هر آهو خانه اجناس جانوران جمع شده و همراه حرمها و زنان شکاری
شکار کردی یکبار کی راجه چتا پانیر که از قلاع عظیمه گجرات است سلطان غیاث الدین
عرضداشت فرستاد که قلعه را سلطان محمود گجراتی محاصره کرده التماس پدر شما از
دست وی رهانیده بود اکنون مرا از دست سلطان محمود رهاکنانیده من یک لک از زر
را الکل لک تنکه بشما خدمتی میفرستم سلطان غیاث الدین از شنیدن این خبر استعداد
و تهیه اسباب جنگ کرده در نالچه آمده چند روز دویم علما و قضات را از قلعه شادیاباد طلبیده

و استفسار کرد که پادشاهی سلطان قلعه کافر را محصر کرده است ما را میرسد که برویم و امداد
و اعانت کفار بکنیم و قلعه را از دست مسلمانان رها کنیم علما فتوی دادند که نمیرسد
پس عثمان عزیمت از انصوب گردانیده بشادیاباد آمد سبب زوال دولت سلطان غیاث
الدین آن شد که وی را دو پسر بود بزرگتر آنکه بود ناصرالدین خطاب داشت دیگر شجاع
عثمان که او را سلطان علاءالدین خطاب داده بود و این هر دو پسر با وجود آنکه از یک مادر
بودند مخالفت و عداوت میان یکدیگر بود زن سلطان که مادر ایشان بود با ناصرالدین
بد بود و با علاءالدین نیک سلطان را بر رحمت و نوازش علاءالدین ترغیب و تحریض مینمود
علاءالدین بواسطه غیبت ها در سفر و شده حشم بخانه ناصرالدین فرستاده نهب
و غارت کنانیدند ناصرالدین گریخته از شادیاباد بجالوه آمد و لشکر جمع کرده بجانب ولایت
الکه مردم را با خود موافق ساخته قلوب شادیاباد درآمده محاصره کرده تا مدتی در او جنگ داد
آخر بعضی از امرا قلعه را بر ناصرالدین گشاده دادند و درون قلعه درآوردند علاءالدین
گریخته در حرم پدر رفت ناصرالدین علاءالدین را بیرون آورده با پسرش بقتل
رسانید و بر تخت سلطنت نشست و بعد از مدتی سلطان غیاث الدین را زهر
داد و بعضی گویند که غیاث الدین پیر شده بود بعلت اسهال وفات یافت پادشاهی
غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی و دو سال و چند روز بود بعد از وی پسر وی

سلطان ناصرالدین خلجی شاه بر تخت پادشاهی مسند نشست بر خلاف سیرت جد و پدر ظالم طبع
و فاسق و اسیر هوا و شهوت برآمد اکثر امرای غیاثی را علف تیغ ساخت بجای
ایشان غلامان و نفران خود را نوازش فرمود و مواجب و قریات و خطابهای
ایشان را با ساتیل داد و خود دائم الاوقات بشرب خمر و هواپرستی مشغول شد
و خزاین و اموال جد و پدر را در غیر مصارف صرف کرد و تمام ولایت را خراب ساخت و از جمله
خزانه که بیست و ده کرور تنکه مالوی بود تنگه و زر را بر عمارت خرج کرد و آب را سیل بر چشمه‌های
روان و شهرهای آنجا بهایت بود کالیاده و حوض نیز ساخته و بازیان نیز میل
بافراط داشت و از نهایت ظلم بیماری گشت تا آورده اند که شبی مست بر کنار حوض خفته
بود در آن حالت یکی از چهار کنیزی نزدیک بود پای او را گرفته از حوض برآورد چون
بهوش آمد پرسید که مرا که بیرون آورد چهار زن حاضر بودند صورت حال را عرض
داشتند شمشیر کشیده هر چهار را بکشت او را دو پسر بود یکی را شهاب الدین خطاب
داده بود و پسر خورد را محمودخان نام کرده بر قلعه رن تهنبور فرستاد عاقبت حکما گفته
گفته اند بیت تو بجای پدر چه کردی خیر * تا همان چشم داری از پسر * پسر کلان
وی را که شهاب الدین بود بروی تسلط ساخته در سنه ست عشر و تسعمایه بر پدر خروج
کرد و پدر نیز لشکر برآورد ناصرالدین را اگرچه لشکر کم بود لیکن فتح بجانب وی شد

شهاب الدین بگریخت و سلطان ناصرالدین دنبال وی کرد آخر رسید بدو [?] و در پیش
جنیدن گرفت از دنبال وی بایستاد و بر امرا غضب کرد که شما به لختان [?] نمی گذارید
که شهاب الدین پیش من آید از وی بدی نخیزد [?] بدی از جانب شماست فردا
گرفت و باد [?] رو و هم همه را بردار کشم شهاب الدین در ولایت دهلی بجانب سلطان سکندر
لودی در آمده بود چون سلطان ناصرالدین بجانب مندو مراجعت کرد امرا باتفاق
یکدیگر او را زهر دادند در آخر سنه ست عشر و تسعمایه از عالم رفت پادشاهی سلطان ناصرالدین
بن غیاث الدین خلجی یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود بعد از وی شاهزاده
محمود خان را بر تخت پادشاهی اجلاس داده **سلطان علاءالدین محمود** خطاب کردند و شهاب
الدین پسر کلان ناصرالدین در بلاد آسیر و برهانپور رفته ازگور [?] شده همانجا وفات یافت
و این سلطان محمود بسیار شجیع و مردانه بود در وقتی که پادشاه شد سبب آنکه بود کارها
کرد لیکن بخت قوی نداشت اول محافظ خان که یکی از امرای دولت او بود با وی
مخالف گشت و هم درون قلعه بر در خانه او جنگ افتاد و تمام روز با جماعه [?] او جنگ کرد
شب از حصار فرود آمده بجانب رنگپور [?] رفت و لشکر جمع کرده بر سر قلعه مندو آمد
امرا که درون قلعه بودند راه در آمد بر وی گشاده بودند محافظ خان محمد خان را که
برادر سلطان بود بر داشته و اندکی از خزانه که بدست ایشان آمد گرفته پیش سلطان

مظفر گجراتی رفت سلطان مظفر بمقتضای شیمه خلق و کرم که داشت ایشان را جای داد
و اکرام کرده در حمایت خود در آورد و محمد خان مذکور در غایت حسن و جمال عنفوان شباب
بود روزی با مغلان کلاه سرخ که در خدمت سلطان مظفر آمده بودند نشسته بود مردم
تهمت کردند که مغلان اکراه نموده با وی کار بد کردند او از شرمندگی این تهمت میان
مردم نتوانست بود بی اذن سلطان مظفر برخاسته بدهلی پیش سلطان سکندر آمد محافظ
خان بعضی امرای مندو را با خود راست آورده بر سر قلعه مندو آمد کافران پوربیه
پیش سلطان معتبر شده جمعیت بهم رسانیده بودند از قلعه جنگ محافظ خان فرود آمد
او را بقتل رسانیدند چون غلبه هندوان پوربیه پیش سلطان محمود بسیار شد و فسق و فساد
از حد اندازه بیرون افتاد تا بجای که در خانه های مسلمانان در آمده و زنان ایشان را
بیرون آورده در جنسها انداخته بودند سلطان مظفر بقصد دفع فساد شر این کافران
عزیمت مندو کرد در اثنای این حال سلطان محمود بمنع لشکر سلطان سکندر بجانب
چندیری سواری کرد سلطان مظفر گفت که اکنون محمود بر چندیری رفته و مندو خالی
مانده مقتضای جلادت و مردانگی نیست که در این وقت بر سر مندو بروم چون در مندو
بیاید و بشنید آنزمان بروم و فساد کفار را بر طرف سازم و غبار پریشانی و مذلت
از روی حال مسلمانان دور کنم سلطان محمود نیز از دست غلبه این هندوان بجان آمده

و دفع اینها او را بآسانی دست نشود اکنون که شنید که سلطان مظفر بجهت دفع شر
روف (?) این ملاعین بر سر سند وی آید در مقام استیصال اینها آمده خواست برای صیدی
را که سردار کافران بود بکشد کافران نیز بشنیدن این خبر و دریافت این خیال در مقام
کشتن سلطان محمود ایستادند اما بجهت ترس سلطان مظفر جرات نمیکردند یعنی اگر ما
سلطان محمود را بکشیم چنگیز پادشاه این مملکت سلطان مظفر را باشند و تمام مدار العقل (?)
رسم سلطان محمود در شکار بود شبی شب خود در حرم و یکی از خواص هر سه سوار کافران
پوربید راه در خوارک گذاشته پیش سلطان مظفر آمدند سلطان بعادت مراسم اعزاز و اکرام
بجا آورده صفدر را فتح کرده در یک شب دوباره روز نوزده هزار کافر را بدوزخ فرستاد
و منصور را باز به سلطان محمود بخشید و بگرات باز آمد سلطان محمود را اعتقاد آن بود که سلطان
مظفر سند را فتح کرده در قبض و تصرف خود خواهد در آورد مظفر گفت که من ابتلا
را خالصاً لوجه الله و ترویج دین اسلام و دفع اعدای دین کرده ام ولایت شما مبارک
باشد صدور این معنی از سلطان مظفر غایت جود و همت و زکای نفس و جوانمردی و مردانگی
بود و وقتی که سلطان مظفر سند و ولایت محمود فتح کرده بود جماعه از هندوان گریخته بجانب چیتور
رفته و با رانا سانگا موافق گشته لشکر عظیم بر دیار سند و آورده خلل در مملکت سلطان
محمود انداختند سلطان محمود بمقتضای جلادت و شجاعت که داشت جنگ اینها بر آمد

داد و دلیری و مردانگی داد لیکن از دست کافران چند زخم خورده افتاده بود رانا بر
سر وی آمد و سلام کرد و انصاف شجاعت او داد و گفت هیچ جا پادشاهی باین
جلادت نشنیده است عرض کرد که خداوند ما را تاج کلاه که شما ... رحمت فرمایند
و بروند و پادشاهی سلطان محمود قبول کرده تاج کلاه از سند طلبید و تسلیم سانگا کرد و سانگا
ده هزار سوار خود در رکاب سلطان محمود کرده بسند و بر سانید بعد از وقوع این حوادث
و فترات سلطان محمود را چندان فوت نماند و اکثر ولایت از دست او برفت
و بدست سانگا و دیگر هندوان افتاد در سنه اثنین و ثلثین و تسعمایه در گجرات
سلطان بهادر پادشاه شد و بهادر را با محمود در باطن رنجشی پیدا شد که باعث وقوع
وقایع میان ایشان شد سلطان بهادر بر سند و رفت و محاصره کرد سلطان محمود
در دست بهادر عاجز و مضطر گشت و در بند وی افتاد سلطان بهادر او را بر قلعه
چاپانیر بندیخانه فرستاد سلطان محمود بسیار میخواست که جائی شهید شود بر فوت
این نعمت حسرت بسیار میخورد چه در این راه که بچاپانیر میرفت شب برات در رسید
تمام شب نماز گذارد و دعا کرد و عجز و زاری نمود تا شهادت نصیب وی شود بعد از شب برات
در کیاتی (?) چاپانیر رسیده بود که جماعه کثیر از هندوان رای سنگه سر راه ایشان گرفته
جنگ آغاز کرد سلطان محمود جولانی که بحکم بهادر در پای وی داشت بشکست تا با این کافران داد

بکشته

جنگ دره خشم سلطان بهادر که همراه او بودند ملاحظه کردند که مبادا بدر رود بندگان
عرب جیوش شمشیرها کشیده بر سلطان محمود رسیده شهید ساختند و بر کنار حوض دفن کردند
و پسران او را بر بالای قلعه نگاهداشتند بعد از رفتن سلطان هندوی بهند و در دست
گجراتیان در آمد کان ذلک فی شهر شعبان سنه سبع و خمسین و تسعمائه بعد از ان ولایت
سند و در تصرف پادشاهان گجرات بود تا ظهور دولت همایون پادشاه و بعد از
وی در ایام فترت که افغانان سور پادشاه شدند در دست ایشان آمد و الآن تمام
ممالک هندوستان و جمیع عمران در قبضه اقتدار بندگان حضرت خلیفه عهد سلطان زمان
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی است خلد ملکه و احاد بندگان و سپاهیان آنحضرت
در انجا عمل میکنند بجدی که باد فتنه و آسیب اغیار و مخالف در انجا نمی وزد والله یوتی
ملکه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر **ذکر طبقه سلاطین گجرات** پادشاهان گجرات
مردم نیک سیرت و افاضل دوست و غریب پرس و عدالت مآب و رعیت
پرور و از خدا باخبر و جواد و متابع شریعت بوده اند و ابتدای سلطنت ایشان آنکه بعد
که سلطان محمد بن فیروز شاه که پادشاه دهلی بود شنیدند که در دیار گجرات ظلم و اختلال
واقع بسیار شده است و در طرف دریا خطه ایست که او را دیو تین میگویند و انجا
بتخانه مشهوریست سومنات نام که سلطان محمود غزنوی انرا فتح کرده و شکسته بعد

بعد از وی باز بجای اصلی نمود کرده معبد کفار شده است و عامل نافی نظام
سلطنت نیز در انجا و قاعده اطاعت بطریقه عدالت نمانده و در ایشان بعضی که از تجار
مشهور گجرات است بحکم پادشاهی ساخته و از دایره حکم و انقیاد بیرون آمده و اموال
تجار و خواجهان بزور و تعدی می ستاند ظفرخان را که از امرای نامی دهلی بوده است
بدفع این فساد و ظلم بولایت گجرات تعین کرد مدتها این ظفرخان در ان ولایتها
تنها بسر کرد و اطاعت و انقیاد سلطان محمد نمود و آخر الامر در غره جمادی الاخر سنه سبع و ثمانمائه
پسر ظفرخان هم در حیات پدر دعوی پادشاهی نموده خود را **سلطان محمد**
خطاب کرد و بقصد گرفتن دهلی بر آمد در مقام اساول که موضع قدیم از گجرات است آمد
نزول کرد ناگاه پیک اجل در رسید ناکام و نامراد از عالم درگذشت سلطان
محمد ابن ظفرخان دو ماه و چند روز بود بعد از وی در سنه عشر و ثمانمائه ظفرخان نیز
بر تخت سلطنت نشست و خود را **سلطان مظفر** لقب کرد و در اکناف و اطراف
آن دیار تنها بود عالمی در ظل عدالت و جلالت وی بیاسودند مدت پادشاهی
وی سه سال و هشت ماه و شانزده روز بود و بعد از وی نبیره وی پسر سلطان محمد مذکور بر تخت
نشست و **سلطان احمد** خطاب یافت و احمدآباد را بنا کرد و پیش از بنای احمدآباد محل سکونت
و تختگاه پادشاهان و رایان گجرات نهرواله بود که الآن آنرا پتن میگویند و وی

شهر قدیم است بعد از دو سال مسجد بزرگ در احمدآباد بنا کرد تاریخ بنای احمدآباد
نقطه فیض است و تاریخ مسجد [illegible] احمدگراتی پادشاهی عادل و کریم و رعیت‌پرور
و حمیده اخلاق بود با علما و مشایخ و فقرا و صلحا اعتقادی تمام داشت شرف ارادت شیخ
احمد کهتو و قطب عالم گجراتی که در زمان وی بوده اند یافته پادشاهی سلطان احمد بن محمد شاه
سی و دو سال و شش ماه بود بعد از وی پسر وی سلطان محمد هشت سال و نه ماه پادشاهی
کرد و عیش و کامرانی نمود بعد از وی سلطان قطب الدین احمد بن محمد شاه بن سلطان احمد
نیز هشت سال و شش ماه پادشاهی کرد بعد از وی پسر وی سلطان محمود بر تخت سلطنت
نشست و مدت پنجاه و چهار سال و یک ماه پادشاهی کرد و فتحها نمود و عیش و کامرانی و عدالت و
جهانبانی گذرانید و بعد از وی پسر وی سلطان مظفر چهارده سال و نه ماه پادشاه بود
و بعد از وی سلطان سکندر بن سلطان مظفر بن سلطان محمود دو ماه و شانزده روز پادشاهی
کرد بعد از وی برادر وی نصیرخان ابن سلطان مظفر بر تخت سلطنت جلوس کرد و خود را
سلطان محمود نام کرد وی نیز پادشاهی کریم و رحیم و عادل و جوانمرد و پر مروت بود در بعضی احوال
آورده در ذکر پادشاهان هند و بتقریب مذکور شده در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بعد از فراغ
از خوانی و تسخیر ملک سورته که با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگده ولایه گرنال که در
ارتفاع ... ورد و زر و نه کرور زر و دو هزار و پانصد اسب عراقی و عربی و ترکی که قیمت

بعضی از آن دو هزار تنگه نقره بود و چهار هزار شمشیر و پانصد کمر مرصع و یکهزار و پانصد خنجر غلاف
طلا بر سپاه انعام فرموده بود بعد از وی برادر وی سلطان بهادر بن سلطان مظفر
بن سلطان محمود پادشاه شد و در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه بر سریر سلطنت و کامگاری
جلوس فرمود و فتحها نمود و تا دیار چیتور و رنتنبور بگرفت و بر سر قلعه جانپانیر لشکر
فرستاد و در سنه اثنین و اربعین نصیرالدین محمد همایون پادشاه بر سر وی بگجرات
رفت سلطان بهادر را انهزام خورده بجزیره دیو رفت از ملاعین فرنگ استمداد
نمود و ایشان را پیش خود طلبیده در جزیره سکونت داد و ملاعین فرنگ براه غدر
و دغا در آمده او را در کشتی شهید ساختند پادشاهی سلطان بهادر یازده سال بود
بعد از وی برادر وی سلطان محمود بر سریر سلطنت و کامگاری نشست وی
پادشاهی حلیم و کریم و فقرا دوست بود و علما و مشایخ را اعزاز و اکرام بسیار نمود و
اعتقاد و محبت داشت و برادر حضرت شیخ المشایخ قدوة السلف شیخ علی متقی رحمة الله علیه
اعتقادی عظیم بود بارها پالکی شیخ را بر کتف خود میگرفت و بمنزل خود می‌آورد
و لباس خاص را تنکه داشت بتصرف و همت حضرت شیخ از وی زایل شده وی
در هوای زمستان برای فقرا پوستینها و جامه خوابها در هر گوشه و راه بها حکم کرده
بود و در روزهای مولود حضرت سید کائنات صلی الله علیه وآله طعامهای وافر میپخت و

و خدمت خضر اسنعس خود میکرد و دستهای ایشان خود میشویانید و طعامها را پیش
ایشان می نهاد و از جمله‌ها که روز مولود دستارخان جهت برای خود برای تمام سال
پوشش جهت و شهادت وی نیز دوازدهم ربیع الاول روز مولود آنحضرت صلی الله علیه و آله
وقوع یافت طعامها بفقرا خورانیده و خدمتها کرده و نماز دیگر گذارده استراحتی کرده بعد
غلامی داشت برهانه نام بی سعادت نافرجام سلطان محمود را ذبح کرد و کتب القاب
اسلام شاه بن شیر شاه والی دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر و دکن در یک سال
باجل طبیعی در گذشتند شاعری در تاریخ وفات هر سه این ابیات گفته است تاریخ
سه خسرو را زوال آمد بیک سال * که بند از عدل شان دارالامان بود * یکی محمود شه
سلطان گجرات * که همچون دولت خود نوجوان بود * دگر اسلام شه سلطان دهلی *
که اندر عهد خود صاحبقران بود * سیوم آمد نظام الملک بحری * که در ملک دکن خسرو
نشان بود * ز تاریخ وفات این سه خسرو * جهی پرسی زوال خسروان بود * امرا
و وزرا همه بیرون محل در بار نشسته بودند هر یک از آنها را جدا جدا درون می طلبید و میگفت
که سلطان می طلبد و جماعه از خونریزان درون محل در آورده هر کدام از این امرا و وزرا
که درون میرفت بقتل میرسانیدند بطوری که بیرونیان را از آن خبر نبود تا اکثری از آنها را
بشرف شهادت رسانیدند الا جنیدی که با وی لطا هر دم موافقت میزدند صباح سوار شده

جمعی از خو

و جمعی بر سر خود گرد آورده اکثر مردم که تا و جبراً براه اطاعت و انقیاد در آمدند بعد از
سه روز او را نیز کشتند وقوع این واقعه در محمودآباد بود که بنای وی هم از سلطان محمود
بود و در انجا می بود و با حرمخانها در باغی که ساخته بود و شکار میکرد و در میرابان شغف تمام بود
و در گذشتن زمان نیز بی باک بود عفی الله عنه پادشاهی سلطان محمود شه هژده سال و چند ماه
بود بعد از وی سلطان احمد را پادشاه ساختند اما او را القرقی و تفرقی در ملک راه یافته بود
امرا و وزرا و لایتها را بطور قسمت کرده کار و بار مملکت گاهی باختلاف بسر می بردند
یکی از اعتماد خان گجراتی که معتبرترین و غالب ترین و مکارترین اینجماعت بود و جماعتی
دیگر سید مبارک بخاری که شجاع ترین و جوادترین ایشان بود و در بین دو صفت
غایت امتیاز داشت و جماعتی دیگر افغانان فولادی و غیرهم که جمعی بهم رسانیده و شوکتی
پیدا کرده با غوای مرزبه عنبر مهدویه که در ان دیار شیوع یافته بود و براه ضلالت رفته
بنیاد بدعت و فساد نهاده بودند و از طرف دیگر چنگیزخان رومی که در داد و ستد
و شجاعت و جلادت مردانگی پهلو با پادشاهان انداز میزد و الغ بیک و الغ خان
حبشی همراه وی او امرا و سر بولند احمدآباد گشته فی الجمله انتظام مهام مملکت گجرات
اختلال پذیرفته و فسق و بی باکی و خونریزی شعار ایشان شده چند سال این سلطان
احمد اسم پادشاهی داشت بعد از گذشتن وی پسری بود مظفر نام بعضی گویند که اعتماد خان

رحمت و جود و عطا بر مفارق خلق خدا گشاده نیت صدق ارادت بر وجود او
استوار داشت و طوایف انام خواص و عوام از جنس علما و صلحا و فقرا و غربا از ارباب
حقیقت و مجاز از موائد جود و کرم و صدق گوشه نشینان محبت و عقیدت و نیاز
وی محظوظ و مسرور در اواخر رشک آنکه در سنه احدی و تسعین و تسعمایه این نهتو
ظهور کرد و از مردم گجراتیان لشکر بهم رسانیده بر سر احمدآباد آمد حاکم احمدآباد در آن
وقت شهاب الدین احمد خان بود که در تدبیر امور ملکی و تعمیر ولایت و ترفیه احوال
رعایا بی نظیر بود لیکن در محاربه و قتال و شجاعت سستی داشت و بعضی لشکریان وی نیز
با نهتو پیوسته اتفاق کردند پس این نهتو خود را سلطان مظفر نام کرده و در احمدآباد
درآمد و خطبه بنام خود خواند و اسم سلطانی بر خود نهاد و مدت چهار ماه در احمدآباد
پادشاه بود و افواج قاهره سلطانی بر سر گجرات همراه نواب کامیاب میرزا خان بن خان
خانان محمد بیرم خان نامزد شدند و فتنه مظفر از میان برداشتند و میرزا خان که بانعام
خانخانان که باستحقاق ذاتی و وراثت مستحق این لقب بود سرفراز شد و این
مظفر رو بهزیمت نهاده در بعضی قریات گجرات که در جانب جوناگده بر کنار دریا بود
پنهان شد و با بعضی زمینداران آنجا در ساخت در سنه تسع و تسعین ولایت گجرات
باز حواله نواب خان اعظم شد و خان اعظم تا حد دیو بندر و سومنات فتحها و عظم و غزوات

مذکور را فتح کرده و از جایی پیدا کرده اسم پادشاهی بروی نهاده بود و او را در قصبه گکهاه
میداشت و خود حکومت میکرد در سنه ثمانین و تسعمایه سلطان ابوالفتح جلال الدین
محمد اکبر پادشاه اعلی الله شأنه و علی مراتبه سلطانانه بطریق ایلغار بر سر گجرات رفت
و فتح کرد و آنرا و امرای وی هر که با اطاعت و انقیاد این سلطان عظیم الشان
نزد آمد و براه تمرد و عصیان رفت هلاک شد و مستاصل گشت و هر که در ربقه بندگی و انقیاد
وی درآمد با فتح اعتمادخان از جمله مطیعان و منقادان بود و آن پسر که اعتمادخان
او را بپادشاهی برداشته بود نیز در جنبه انقیاد و بعد از ملاق از خدمتگاه بدربار گجرات رفت
و ولایت گجرات تمام در قبض و تصرف بندگان سلطان درآمد و حواله نواب خان اعظم
میرزا عزیز کوکه که اعظم خوانین و سرآمد امرای این سلطنت عظیم الشان بود نسبت
ابوت رضاعی و تشریف اسم فرزندی این شاهنشاه عالم پناه مشرف است شد و بسبب
فتح گجرات و باعث شکست و ضعف اعدای دولت مبارزت و شهامت شیخ
محمد بخاری و سید جعفر بن سید احمد بخاری که اشرف شرفای این دیار و علی اعیان
قوم سادات بخارا اند بعنایت خاص خسروانه ممتاز و سرافراز بوده آمده شده و کسی که
الآن ازین خاندان عظیم و دودمان عالی از اعیان ارکان دولت و مقرب الحضرت
السلطانیه است معین الدنیا والدین شیخ فرید ابن سید احمد بخاریست که در ظل رأفت و

الغرض

عجب که دو مظفر مذکور بعد از تحقیق گرفتاری و اسیری خود بر دست سپه کان اعظم
خود را بدست خود کشت و از عالم رفت سلسلهٔ سلاطین گجرات بوی منتهی شد دیگر
از ایشان نامی و نشانی بر روی زمین نماند و تمام ولایت تا نهایت معموره
گجرات داخل قبض بندگان سلطانی شد ذکر طبقهٔ سلاطین و حکام سند در تاریخ
منهاج المسالک چنین آورده آنکه چون نوبت خلافت بولید بن عبدالملک بن
مروان رسید حجاج ابن یوسف محمد هارون را بضبط و تسخیر ممالک هندوستان برگماشت
حجاج در اوایل سنه ست و تسعین بولایت کران در آمده بوقعه متصرف شده درین
هنگام جمعی بالتماس نزد حجاج آمدند که ملک سراندیپ کشتی مملو از نوادر و نفایس بجهت
خادمان دار الخلافه فرستاده بود چون بنواحی سند رسید متمردان آن دیار
کشتی را با هشت کشتی دیگر بغارت بردند و جمعی از نساء مسلمات را که با او همراه
در کشتی بودند بند کردند حجاج مکتوبی بجانب داهر که رای سند بود نوشت وی از جواب
برگشتگی و غلبه اوباش اظهار شوکت و قوت نموده تغافل ساخت و باصلاح کار نپرداخت
حجاج نور بخت نمود تا فرمان پذیری راجه داهر از جناب خلافت فرمان طلب نمود و سند
و هند گرفته با سه چهار هزار مرد شجاع جنگجو محمد هارون را به تسخیر نواحی سند روانه ساخت
محمد هارون بر دولهای حرامه مقرر رسانیده بدران عمرو بشهادت رسید

و باز حجاج باستصواب کاردانان و تقریب شناس محمد قاسم ثقفی را که ابن عم و داماد او بود
با شش هزار مرد شمشیر انداز از جبل الکفن از سران عرب و رومیان شام از راه شیراز بسند
فرستاد محمد قاسم بعد از طی مراحل و قطع منازل بنواحی سند رسیده بعد از محاربات صعب
و جنگهای عظیم بر کفره طاغیه تسلط و غلبه یافت و غنایم بی اندازه و نفایس افزون از قیاس
بدست آورده در اندک فرصتی در تمامه ممالک سند و بی منازع و مخالف در حوزه
تصرف و اقتدار اولیاء دولت اسلام در آمد سیوطی در تاریخ خلفا آورده که در زمان
ولید بن عبدالملک در سنه اربع و تسعین کابل و فرغانه و شاش و سند و غیر آن فتح شد
و در سنه خمس و تسعین ملتان و در سنه الباب و در سنه ست و تسعین طوس و غیر آن بدست آمد
و بعد ازین سال ولید ودیعت حیات بجان آفرین سپرد و بدانکه کتب تواریخ قدما
از احوال حکام سنده عاری و عاطل است و در هیچ تاریخی تفصیل اوضاع و احوال این گروه
مذکور نشده و اجمالی از آنکه از تواریخ بعضی متأخرین بنظر در آمده بر صفحه تقریر بیان
نگاشته می آید ناقلان اخبار چنین روایت کرده اند که در اوایل زمانیکه حکومت
و فرمانروای این ناحیه شد در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از زمینداران انجا
سومرگان نیز بدکرشت و قوت اتباع اختصاص یافتند بمرور زمان استیلا یافته
سنهدی شغل حکومت گشتند سی و شش نفر از این قوم در مدت پانصد سال فرمانروایی

داشته تفصیل اسامی ایشان معلوم نشده بعد از پانصد سال کلان تری ناحیهٔ سلطان
انتقال یافت و این طبقه سمگان خود را منسوب بجمشید میدانند و نسب خود را
برستم رسانند و پانزده نفر از ایشان در قرب یکصد و هفتاد سال بر مسند حکومت
جا داشتند و بهرام فیروز که آخرین این قوم است و پس از وی حکومت از خاندان
ایشان انتقال یافت شاه بیگ حاکم قندهار استیلا یافته هفت سال مسند دولت داشت
و از سلسلهٔ وی چهار نفر در مدت هفتاد سال از پی هم بر مسند حکمرانی تکیه زدند و میرزا جانی
که در سلک بندگان درگاه فلک اشتباه جلال الدین محمد اکبر پادشاه درآمد آخرین ایشانست
و اول کسی که از سمگان متصدی شغل حکومت گردید جام نرا بود و این لفظ جام که بر مقدم
و کلانتر ایشان اطلاق یافته هم از آن جهت است که نسب خود را بجمشید میرسانند
مدت سه سال و شش ماه بر سریر حکومت و فرماندهی داد عشرت و کامرانی داد چون آخر
زندگانی او لبریز شد بعد از وی برادر وی جام جونا بحکم وصیت و وراثت متقلد امر
حکومت و بار سیزده گردید و در ایام بهار دولت او گلزار امانی و آمال خلایق شگفته
و نهال امید و تمنای مردم بر جویبار حضرت و خورسندی سر کشیده ایام حکومتش چهارده
سال بود بعد از وی جام تماچی بطلب وراثت علم بر افراشت مردم را بجود و زر
بخود کشیده و لشکری انبوه گرد آورد و از استماع این خبر سلطان فیروز شاه والی دهلی با لشکر

گران عزیمت بولایت سند رفت جام مذکور بقوت آب متحصن شده محاربه کرد
آخر مرتبهٔ سیوم از راه بیچارگی در آمده و استعفای جرائم خود نموده بسلک بندگان فیروز شاه
پیوست سلطان فیروز جام مذکور را با چند از سرداران همراه بدهلی آورد و چون خدمات
پسندیده از جام بوقوع آمد سلطان او را بمراحم خسروانه و خطابات بزرگانه مبذول داشت
او را بچتر و کلاه خسروی سرافراز فرموده و حکومت ولایت سند باو تفویض نموده رخصت
ارزانی داشت مجموع مدت حکومت و بزرگی او پانزده سال بود بعد از وی برادرش
جام [illegible] بر چهار بالش حکومت تکیه زده بعیش و عشرت پرداخت و بعد از سیزده سال
و چند ماه درگذشت بعد از وی جام صلاح الدین متقلد امر حکومت گشت وی نیز بعد از یازده
سال و چند ماه رخت اقامت از فنا سرای دنیا بربست و پسر وی نظام الدین
بر تخت حکومت جلوس نمود اعیان و اکابر دیار سند بحکومت و مهتری او راه رضا
سپرده بتبعات و افر کرد آورده وی بعد از دو سال و چند ماه دامن رافت
از خلایق بر چیده سفر آخرت گزید بعد از وی جام علی شیر عم نظام الدین بطلب ملک
پدر با استحقاق ذاتی و ارثی بر خواسته اعیان ممالک در دو سالی قوم را بخود متفق
ساخت شش سال و چند ماه خلایق در ظل تربیت و عهد آن وی سر خوش و کامران
بودند بعد از وی برادر وی جام کرن بجمعی در داشت بر مسند حکومت نشست چون سزاوار نبود

حکومت و جانشینی بزرگان نداشت بعد از یک جمعه زهر امانت در گلوی او ریخته
جام فتح خان بن سکندر را که شایان این امر خطیر بود بسرداری برداشتند قریب
پانزده سال و چند ماه حکم رانی داشته باجل درگذشت بعد از وی برادر وی جام تغلق
بن سکندر مسندی شغل حکومت گردید و بعد از بیست و هشت سال داعی اجل را اجابت نمود و
بعد از وی جام مبارک که از اقربای او بود و منصب پرده داری با تغلق داشت خود را
لایق و سزاوار این امر خطیر دانسته تکیه بر جای بزرگان زد و بیش از سه روز مهلت
نیافت چون بعضی خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت بزرگان
دیار سنده جام سکندر بن فتح خان بن سکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق
ذاتی داشت بسلطنت و سرداری برداشتند او یکسال و شش ماه بلوازم حکومت
پرداخته درگذشت بعد از وی اعیان مملکت و روسای دیار سنده جام سنجر
را که در پرداخت امر سلطنت مشغل بود بسروری برگرفتند هشت سال و چند ماه
برتخت حکومت و مسند سروری تکیه زده راه عدم آباد برگرفت بعد از وی جام نظام الدین
بلوازم حکومت پرداخت در زمان دولت او در مملکت رونق دیگر پدید آمد چون
از تصنعات دنیوی پرداخت بنقد اجل خرامید جام سنده مسندی حکومت
و فرمان روی گشت در زمان او شاه بیگ از قندهار آمده در سنه تسعمائه

قلعه سهوان را که در تصرف بهادر خان گماشته جام سنده بود و متعلق بحضرت شاه و برادر
خود سلطان محمد را آنجا گذاشته بقندهار مراجعت نمود جام سنده بعد از مراجعت
شاه بیگ بسرعت هر چه تمامتر شتافته با لشکری انبوه با سلطان محمد در آویخت
و او را بقتل رسانید باز قلعه را متصرف شد شاه بیگ باستماع این خبر میرزا عیسی
ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد میرزا عیسی با لشکر جام جنگ نموده غالب آمد
و هم از پی آن شاه بیگ در رسید قلعه بکهر را در تحت تصرف خود در آورد و قلعه
باین استحکامی که الحال دارد بنمود و قلعه سهوان را نیز متصرف شد چون جام سنده
شصت و دو سال حکومت کرده بود درگذشت جام فیروز جانشین پدر شد
و شغل وزارت بدریا خان که از قرابتان او بود مفوض داشت جام صلاح الدین
که از اقربای جام فیروز بود در مقام نزاع و جدال استاده بمعارض مملکت و کلان
تری شد چون کاری از پیش نبرد بگجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد و سلطان
مظفر که بسر عم جام صلاح الدین بود دست تربیت و بال رافت و مهربانی
بر سر او گسترده لشکر گران همراه او کرده رخصت تسخیر فرمود چون دریا خان
صاحب اختیار مملکت و مدار علیه جام بود از رعب و هیبت لشکر سلطان مظفر
حقوق تربیت جام فیروز یکسر از دل رفته و بر خود خانی و حرام نمکی را دل نهاده بکام جام صلاح الدین

در ساعت مملکت سنده بی خلل و جدال بتصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز
خود را بگوشه کشیده بر حسب رواج دولت و منتظر طلوع کوکب اقبالی بود
دریاخان که بجز عنان اختیار مملکت در دست اقتدار او بود باز جام فیروز را طلبیده
بسرداری برداشت صلاح الدین نواحت کشیده بار دیگر از سلطان مظفر گجراتی
کومک آورده جام فیروز را از سنده برکرد درین مرتبه جام فیروز التجا بشاه بیگ
ارغون برده درخواست کومک و امداد نمود شاه بیگ لشکر فراوان بوی همراه کرده
رخصت ارزانی داشت جام فیروز بسنده درآمده بصلاح الدین درآویخت و او را بقتل
رسانید و ناحیه سنده بدستور قدیم بتصرف خود درآورد و بعد درین ایام فرصت
شاه بیگ هم رفت آرزوی تسخیر دیار سنده در سر داشت و جویای وقت و فرصت
بود در سنه سبع و عشرین و تسعمائه از قندهار آمده ثته را در تصرف خود آورد و جام
فیروز بجهت استمداد بگجرات پیش سلطان مظفر رفت درآنوقت سلطان رخت
اقامت از سرای دنیا بربسته بود برگشته بسنده آمد چون دید که کاری از پیش نمی‌رود
باز بگجرات پیش سلطان بهادر رفت و دختر خود را در عقد نکاح سلطان بهادر
درآورده در سلک امرا انتظام گرفت و دولت جامیان انقراض یافته امر حکومت
شاه بیگ قرار پذیرفت و وی پسر میر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپه سالار

سلطان حسین مرزا و نالغ پسر او بدیع الزمان مرزا بود و سلطان حسین مرزا
حکومت قندهار داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شیبک بیگ اوزبک با پسران
سلطان حسین مرزا کرده بود بقتل رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رجعت
فرموده قائم مقام پدر گشته کردانیده بود القصه شاه بیگ اکثر ولایت سنده را مسخر
ساخته استقلال تمام بهمرسانیده وی از فضایل علمی بهره داشت گویند شرحی بر عقاید
نسفی و کافیه و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده
داشت بغایت دلیر و شجاع بود در صف جنگ از هیچ کس نمی‌تاخت بر خود مردم
منع میکردند که این قسم تهور لایق بحال سردار نباشد سود نمیکرد و میگفت درانوقت
اختیار از من میرود و چنان بخاطر میرسد که هیچکس نمی‌تاند بمقاومت نمود و وی
مدت دوازده سال لوای حکومت در سنده برافراشته در سنه ثلثین و تسعمائه
از فنا سرای دنیا اقامت بسرای بقا برد بعد از وی پسر او شاه حسین قائم مقام پدر شد
و جمعیت تمام و مکنت بسیار بهمرسانیده بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده ملتان را از
تصرف او برآورد و تمام سنده را بی هیچ منازعی در تصرف آورده استیلای تمام
بهمرسانید و قلعه بکر را از سر نو تعمیر نموده مستحکم ساخت و قلعه سیهوان نیز تعمیر کرد
مدت سی و دو سال با امر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنین و ستین و تسعمائه ودیعت

حیات بجان افرین سپرد و مصدوق این مضمون گردید بیت هزار قلعه گشودم
بیک اشارت دست هزار فوج شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ
سود نداشت بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای بعد از وی سلسله انتظام
و التیام ممالک سند انقطاع پذیرفت چنانکه سلطان محمود در بکهر و میرزا عیسی ترخان
در تته دم استقلال زده بحکومت پرداختند و مابین فریقین گاه بصلح و گاه بجنگ
میگذشت سلطان محمود مدت بیست سال در بکهر بر مسند حکومت استقرار داشت تا اینکه
دیوانه مغاک بود با نکه گمانی گذشت که مسی بهر سازی چون او در یکی در سنه
ثمان و سبعین و تسعمایه در افواج قاهره پادشاه کشورستان در قلعه بکهر محصور شده بود
بعالم بقا انتقال کرد و قلعه بتصرف اولیای دولت در آمده چنانکه در محل خود رقم
پذیرفته و میرزا عیسی مدت سیزده سال حکومت کرده در سنه خمس و سبعین و تسعمایه رخت
اقامت بسرای عقبی بربست بعد از وی پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطه رشد
و استعدادی که داشت بر برادر خود دختابا غلبه نموده قایم مقام پدر شد و با سلطان
محمود گاه بصلح و گاه بجنگ برسم پدر بسر برد مدت هژده سال حکومت کرده در سنه
ثلث و تسعین و تسعمایه از دنیا انتقال نمود و امر حکومت به پسر او میرزا جانی بیگ
قرار یافت وی مدت هفت سال بر مسند حکومت فرماندهی جاو اغور سنه تسع و

تسعین و تسعمایه که عبارت از قصد تته متضمن سال تاریخ اوست بندگان اکبر شاهی
تسخیر ولایت سند فرمان یافته و بر رکاب ظفر آیات نواب سپه سالار خانخانان
میرزا را که امروز بسرداری و سپهسالاری متعین و بکشورستانی تسخیر ولایت روانه گشته
اول قلعه سهوان را محاصره نموده بجهت بر مفتوح ساختن بر گماشته در این اثنا
خبر رسید که میرزا جانی بیگ تمام زمینداران آن دیار را گرد و متفق ساخته با غراب
کشتی بسیار و توپخانه آراسته بجنگ می آید نواب سپهسالار دفع او اهم دانسته ترک
محاصره گرفته بمقابله او متوجه شد چون فاصله بین الفریقین ثخت کرده مانده جای
بیک نامی غرابها را که از صد متجاوز بود با دولت کشتی پر از تیرانداز و توپچی با توپها
کلان بجنگ فرستاد دلیران این طرف با آنکه از جهت پنج غراب زیاده نداشتند
مقابله نموده جنگ در انداختند و یک شبانه روز متصل بازه قتال گرم بود با آنکه از
مردم میرزا جانی قریب دویست کس قالب تهی ساختند و هفت غراب تاراج
داده میرزا را دفرار پیش گرفت و بعد از آنکه میرزا جانی دست بردی از دلیران
اردوی سپهسالاری مشاهده نمود پا از میدان کشیده در کنار دریای سند که اطراف
آن جنگل و خلاف بسیار بود قلعه ساخته با لشکر خود بسبب نواب سپهسالار محاصره
پرداخته دو ماه مجادله گذرانید چون مدت محاصره دراز کشید اهل سند راه غلو

بر لشکر مخالف برگشته وقلعه بپوچه بهم نرسید سپه سالار چند روز توقف بمحاصره مصلحت
دیده بجانب پرگنه جون که قریب شش سب توجه فرمود وفوجی آراسته بمحاصره سپهیوان
فرستاد وجانی بیگ این لشکر را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت
باستماع این خبر نواب سپه سالار دولتخان لودی را که تربیت کرده وسپهدار لشکر
ایشان بود ودهار وله راجه تودرمل وجمعی کثیر را بکومک این لشکر روانه ساخت
دولتخان بکسبار فرستاده ما شتاد کرده راه به یلغار طی کرده خود را بسپهیوان رسانید
روز دیگر جانی بیگ تسبین افواج نموده رسید با وجود یکه لشکر فیروزی اثر زیاده
از دو هزار سوار نبود وغنیم از پنجهزار بیشتر جنگ سخت در میان آمد وکشش وکوشش
مردان از هر طرف بنهایت درپیوست نمود آغاز شمشیر جانی ٭ ز دست
پهلوانان جانفشان ٭ سنان چون شعله آتش برافروخت ٭ دل فولاد از و چون موم
میسوخت ٭ کمان و تیر چون پیوست باهم ٭ جدا شد جسم و جان از هم بیکدم ٭ از نظر
دهار وجنگ رستمانه کرده بقتل در رسید وهزیمت بر لشکر مخالف افتاد وجانی بیگ
شکست خورده بامان آب دریافت ودیگر قلعه ساخته بتحقیق جنت خانخانان سپه سالار
باز محاصره کرده جنگ آورد میرزا جانی چون از همه حیله وتدبیر باز ماند از راه عجز دادو
در صلح زد وصبیه خود را بمیرزا ایرج که خلف الصدق خانخانان که امروز بشیر معارک

العقد با

واسفندیار روزگار است وصلت کرده واستعفای تقصیرات خود نموده قرار
به بندگی وخدمت داده همراه نواب سپه سالار متوجه درگاه گردید ودر سلک بندهای کلان
انتظام یافت چون آثار صدق وفراست از ناصیه احوال او لایح بود ولایت اودیم
بوی مرحمت شد مدت ده سال بشرف ملازمت ممتاز بود آخر در سنه عشر والف
در وقتیکه بندگان حضرت بتسخیر قلعه آسیر در برهانپور تشریف داشتند باجل خود درگذشت
وجاگیر او به پسر او عنایت فرمودند الآن وی در آن ولایت حاکم ومتصرف است
جهان گرچه آرامگاه خوش است ٭ شتابنده را نعل در آتش است ٭ دو در دارد این
باغ آراسته ٭ در و بند از هر دو برخاسته ٭ درآ از در باغ بنگر تمام ٭ ز دیگر در
باغ بیرون خرام ٭ در و هر زمان نوبری میرسد ٭ یکی میرود دیگری میرسد ٭ همین
دم که داری بشادی بسیج ٭ که آینده ورفته هیچ است هیچ ٭ ذکر حکام وسلاطین کشمیر
چنین رسیده است که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها بود ودارای حکومت
بسیار وقت تا در سنه خمس عشر وسبعمائه که ایام حکومت راجه سهدیو بود شاه میرزا نام شخصی
نوکر راجه شده مدتی خدمت کرده اعتبار تمام یافت چون راجه سهدیو درگذشت
ولی پسر او راجه رنچن بحکومت نشست شاه میر را وزیر خود ساخته مدار کار حکومت
براو گذاشت واتالیق پسر که حیدر نام داشت باو تفویض نمود چون راجه رنچن فوت کرد

راجه اودن که از اقربا بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میر را که اتالیق پادشاه

سابق بود داخل خود ساخت و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار داد

صاحب اختیار ساخت شاه میر را دو پسر دیگر بود یکی شیراشامک دیگر هندال نام اینها صاحب

داعیه و حالت بودند چون روز بروز شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند تا در آخر

سلطنت کشمیر در تصرف شاه میر چیره گردید تا آنکه شاه میر بر کنارات کشمیر را بتصرف خود آورد

آنگه ولایت کشمیر را بخود متعلق ساخت و بعد ازین راجه از عالم در گذشت شاه میر

بی مخالفت و منازع بر سریر حکومت بالاستقلال تکیه زده و در سنه سبع و اربعین و سبعمائه خود را

سلطان شمس الدین خطاب داده لوای حکومت و سروری برافراخت و خطبه و سکه بنام

خود کرد و رسوم بدعت و ستم که از حکام سابق مانده بود برطرف ساخت و از زر ده ولایت را دلاسا

نموده [illegible] کرد و بر رعایا بخاطرات ایشان گرفت چون آثار معدلت و نکونامی او استقرار

پذیرفت سرانجام مهام بعهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت بعزم اعتکاف و عبادت

خدای تعالی مشغول شد تا آنکه از عالم فنا انتقال نمود بیت این چرخ زمانه جوانمردان

هست آفت جان مردان * در سایه این دو رنگ منشین * همراهی این نهنگ

مگزین مدت حکومت او سه سال بود بعد از وی افغانان دولت پسر بزرگ او را

که جمشید نام داشت سلطان جمشید خطاب داده بسروری برگرفتند با علی شیر برادر کوچک

بعد ازان که غالب گاه و گاه مغلوب یکدیگر می بودند مدت یک سال و چند ماه حکومت کرده

درگذشت بیت چو در راه اجل آمد روا رو * چه جمشید و چه ضحاک و چه خسرو * بعد از وی

برادر کهترش علی شیر خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و زمام مهام مملکت

به برادر خود شیراشامک سپرد و در ابتدای عهد او غلا فراوان بشد و در آخر قحط عظیم

اتفاق افتاد خلق بسیار تلف شد و وی مخالفان را نگونسار ساخته بر همه استیلا گرفت

و نیز دیگ [illegible] پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مخترعه او یکی آن بود که زنان

بدکاره را از ارث شوهر محروم ساخت مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه

و سیزده روز بود بعد از وی برادر خورد شیراشامک خود را سلطان شهاب الدین

خطاب داده بر سریر سلطنت تکیه زد وی صاحب داعیه و شجاع بود اخلاق پسندیده

و اوضاع گزیده داشت روزی که فتح از جانبی نمی آمد امروز را داخل ایام زندگانی

نمی دانست چنانچه اکثر کدورت از جهت او ظاهر شد و ولایت تجدد را با طالبان

قدیم سپرده لشکر بکنار آب سند کشید و فلان حاکم آنجا بر کنک آمده شکست خورده

سکه قندهار و غزنین از وی بر آسمان بودند و باشت لکر که اکنون بشش نغر مشهور است

و بر سه و لشکر فراوان برد و از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و بکشتن [illegible] کشش

در آمد چون سلوک این راه صعوبتی داشت و لشکریان محنت کشیدند مراجعت نمود

کنار آب سند معسکر خود ساخت راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی را غارت کرده
معاودت نموده بود در راه سلطان را ملازمت کرده غنایمی که بدست آورده بود همه
نظر گذرانیده راه اطاعت و انقیاد سپرده حاکم تبت نیز ملازمت آورده رسید از غارت
و آسیب مملکت خود امان درخواست و التماس کرد و شهاب الدین نیز فرموده او را بجمیع
اطراف ولایت و اکناف مملکت مسخر ساخت بعد حکومت قرار گرفت و برادر خورد
هندال را ولی عهد ساخت و حسن برادرزاده‌اش را که پسر دوم او بود و دیگر
البته نزاع داشت بجانب ملک دهلی اخراج کرد مدت حکومت و سلطنت وی
بیست سال بود بعد از وی هندال خود را ... و بجانب ذاتی سلطان
قطب الدین خطاب کرده بسریر سروری نشست اخلاق و بزرگی فراوان داشت
و در تنفیذ احکام خود اهتمام بسیار میکرد برادرزاده حسن بن شهاب الدین را از
دهلی طلب کرده ولی عهد خود گردانید بعضی از اهل غرض او را از نظر انداختند
ساختند بر قید حسن قرار یافت یکی از امرای او که بر این قرار
اطلاع داشت حسن را پیش از رسیدن بکشمیر آگاه ساخت وی هم از راه
فرار نموده بلوهرکوت رفت و رئیس آن انجا او را گرفته پیش سلطان
فرستاد و سلطان او را حبس کرد و آن شخص را که افشای راز کرده بود بسیاست

رسانید

رسانید در اواخر عمر از سلطان قطب الدین دو پسر متولد شدند هنوز این پسران خورد
بودند که سلطان لباس زندگانی در پیچید ؎ بنگر که چه بدرفت این مقام که اسم است
حیات بی اساس است و دوری شتابی ز سیلاب تر مرهم تر از خیال و در خواب عهد بیش
زایل اجل مردان تر داز با رخیا سبک عنان تر چون شمع سوخته نشسته عیان
... مدت حکومت او پانزده سال و پنجاه روز بعد از وی ارکان دولت
و امرای سلطنت قطب الدین پسر کلان او را سلطان سکندر خطاب داده بر سریر سلطنت
اجلاس دادند چون بدرجه کمال عقل رسید لشکرهای عظیم بهم رسانیده ملک تبت فتح کرد
و تمام اطراف مسخر خود ساخت و در آن ایام که صاحبقرانی امیر تیمور بتسخیر هندوستان آمده بود
فیل بانی سلطان سکندر فرستاده و وی از همین مبادرت نموده عرضداشت مشتمل اخلاص
و نیاز مندی بحضرت صاحبقرانی فرستاد و نوشت که هر جا حکم شود ملازمت مشرف
گردد و ایلچیان را رعایت بسیار کرده رخصت نمود چون اخلاص و نیاز مندی او بعرض
صاحبقرانی رسید التفات تمام فرموده خلعت طلا دوزی و اسب با زین مرصع فرستاده
فرمودند که چون رایات جلال از دهلی بجانب پنجاب معطوف گردد بملازمت
سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحبقرانی از کوه سوالک بجانب پنجاب
متوجه بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید در اثنای راه غالبا بعضی از وزرای

صاحب قرانی گفته باشند که سلطان سکندر باید که هزار اسپ تلان پیشکش بهم رساند
بفرستند اگر عزیمت ملازمت روزی چند در توقف داشته در تهیهٔ عرضداشت
فرستاد حضرت صاحبقرانی بر مضمون عرضداشت اطلاع یافته بر آن جماعه که این سخن
گفته بودند اعتراض فرموده ایلچیان سکندر را نوازش نموده فرمودند که وزرا نامعقول
گفته اند باید که وی بی دغدغهٔ خاطر متوجه ملازمت گردد چون سلطان سکندر این خبر
از ایلچیان شنید بخوشی تمام بعزم ملازمت از کشمیر بیرون آمد چون از باره مول گذشت
شنید که صاحب قرانی از آب سنده گذشته متوجه سمرقند شدند ایلچی را با پیشکش بسیار
بخدمت آنحضرت فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بسکه آوازهٔ جود و سخاوت وی
باطراف عالم رسیده بود علماء عراق و خراسان و ماوراءالنهر روی امید بدرگاه او آورده
بودند ازان باز دین اسلام در دیار کشمیر شیوع و رواج گرفته و وی شراب و تمغا را یک
قلم از ولایت خود برطرف ساخت و در شکستن اصنام اهتمام تمام کرد ازین جهت او را
سکندر بت شکن نام کردند و معابد کفار و بتکده‌ها را از بنیاد برانداخت از آن جمله بتکده
بود که هر چند بنیاد آن را کافتند تا به آب رسیدند نهایت بنیاد نیافتند و بتکدهٔ دیگر
بود که از بنیاد او شعله‌های عظیم برخاست چنانچه همه دیدند و چند ورق برآمد در روی آن رقمی
از پیش نوشته دیدند که این بتکده را بعد از یازده صد سال سکندر نام پادشاهی ویران خواهد

ساخت چون این نوشته را بسلطان معلوم ساختند فرمود کاش این را بر ظاهر عمارت
می‌نوشتند تا حکم بویرانی نمی‌کردم محو سطور میکرد ظاهر آنست که مقصود سلطان ازین نقش
بقصد تکذیب منجمان بود یعنی اگر من برین قول اطلاع می‌یافتم بقصد تکذیب ایشان حکم بویرانی
نمیکردم و چندگاه موقوف میداشتم تا قول ایشان راست نشود در آخر عمر چون بمرض
موت افتاد پسران را طلبیده وصیت نمود و از جمله سه پسر میرخان که اکبر اولاد بود خطاب
علیشاه داده سلطنت را باو گذاشت و در گذشت مدت این برو که روزگار داده
صحبتش دوم بسر و بار دارد این قصه که هست بعد خرابت اقبال رساند تا بآیت
تا آنجه ظلمت بر سر آب چون رفت کسان بموج عقاب مدت حکومت او بیست
و دو سال و نه ماه و شش روز بود بعد از وی چون علیشاه بر تخت ایالت نشست
با وجود صغر سن علامت رعایت آن در دلها در گرفت و مردم اطراف منقاد حکم او
شدند مدت چهار سال امر وزارت به سیوبهت که مسلمان شده وزیر سلطان
سکندر بود گذاشت چون سیوبهت راه انصاف و عدالت نگرفت و دست
تعدی و ظلم دراز کرد بسبب بدکرداری خود بانواع عقوبت آسمانی گرفتار آمده فوت
کرد سلطان برادر خود شاهی خان را که بجهت دانایی و انصاف داشت زمام مهام سپرده خیال سیاحت در دل
خود آورد شاهی خان با اطاعت او وقت که بارادهٔ سیر از کشمیر برآمده نزد راجهٔ جمو که خسر او بود رفت

در بنود معمور از آن باب عوض آنرا بولایت چند کرفتن بر آورد شاهان حسینه راجه تبّو و اورا جواری بعد علی شاه فیروز
کشمیر را باز بتصرف آورد و شاه میر خان از کشمیر بسیار کلفت آمد در مدت حسین تنها کرد در مدت قلیل جموان
بعد از وفات حسین ... آمده در پنجاب سلطان تمام ... شاه جهان ... کرفته بر سر علی شاه
آمد و از جانبین جنگ عظیم بسیار قتیل رسید کویند غالب در آن جنگ ... آمده بود ... دادم چند
آنست که چندین هزار کس در میدان کشته شد غالب بر که ... در حرکت ...
علی شاه را ... در جنگ ... شاهی کشمیر ... مردم شهر ... مدت حکومت
علی شاه شش سال و نه ماه بود بعد از وی شاهی خان خطاب سلطان زین العابدین کرفته بر سریر سلطنت برادر استقرار یافت
و تمام ولایت که در کنار سند واقع است در تصرف خود آورد و پنجاب تمام ... در تصرف ...
در آمد سلطان زین العابدین ... برادر ... خود ... در تحقیق ...
مینمود ... صحبت ... علوم ... فنون ... مجلس او اهل ...
وصل ... در علم موسیقی مهارتی تمام داشت و در تعمیر زراعت و معموری ولایت آن
توفیق که او یافت هیچکس را از حکام کشمیر دست نداده بود در ولایت او هر جا دزدی واقع شدی تاوان آن
بر زمینداران آنجا مقرر بود از این جهت دزدی بالکل از مملکت او برکنار بود ... و سایر ...
از رعایا ... داشت و از روی شفقت بر رعایا از خرابات ... مشهور بود ...
... بود ... آمده ... میکردند ... حکم کرد ... از اطراف ...

بازیک سودی ... ولایتی را که فتح میکرد خزانه آن ... عمارت ...
و خراج موافق پای تخت بر آن ملک می نهاد و بر فقرا و ضعیفان پای رحمت کسترده شیوه
و احدی بحال آن مینداشت که در زن بیگانه و مال غیری نظر خیانت کند و حسن سلوک
او بر تمام مرتبه داشت که هیچ زنی بر آن منصور نباشد و از هر که ... اورا ...
ولایت نحو اخراج کردی ... سلطان ... و در باب هر که تقاول ...
ایشان ... خلایق در عهد او به وضعی که میخواستند می بودند شهرها آباد ساخت و جویها
کند از آنجمله نزدیک کوه ماران جوئی آورده شهری بنا کرده که آبادانی آن تا بحال
بود و هر شهری که بنا کرد اهل فضل و کمال را متوطن ساخت پیوسته از احوال آنها خبر دار
بود و در مقام جمیع خزینه بناء ... هر که ... معارف ...
این بیت را میگفت بیت چون توان نقد جان بر جا نگه داشت چرا نقد دگر باید
نگهداشت، در زمان او اهل علم و شعرا و سرآمد جمیع اقسام هنرها از اطراف آمده ...
آمدند از آنجمله ملا عودی که ... بواسطه خواجه عبد القادر بود در عود نوازی بی نظیر
وقت ... از خراسان آمده با انواع عنایت سرافراز و ملا جمیل حافظ که در شعر و خوش گوئی
علم ... عنایتهای کلی یافت و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور است ...
... را در دوازده مقام ادا میکردند ... کشمیر او ...

در زمان او بود و رقاصان و لعبت‌بازان نموده در زمان او بسیار بودند و در آب ... زعفران و آلات
سرود بزرگ‌تر رواج یافته شد و ... زنده‌های بخشید و سلطان بر زبان هندی و فارسی و تبتی اطلاع
داشت و بسیاری از کتب عربی و فارسی را بلغت هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از
کتب مشهوره هندست و کتاب ... که عبارت از تاریخ پادشاهان هندست بفارسی ترجمه
کردند سلطان مغفور ابوسعید سلطان از خراسان اسپان تازی و شتران بختی برسم هدیه
بجهت وی فرستاده بود و سلطان زین العابدین مسرت نموده در برابر خروارها زعفران قطاس
و شال و دیگر غرایب کشمیر در ملازمت خاقان مرحوم فرستاد و سلطان بهلول لودی
و سلطان مظفر گجراتی نیز نفایس مملکت خود بسلطان فرستاده رابطه اخلاص و مودت
مستحکم میساختند و حاکم حضرت مکه معظمه زادها الله تعظیما و تشریفا و حکام مصر و گیلان نیز
تحف و هدایا میفرستادند و شیوه دوستی با وی مرعی میداشتند و سلطان نیز عوض آنها میکرد
و هدایا میفرستاد و راجه ... پادشاه سند اشیای بسیار و قصیده ... در مدح وی فرستاده سلطان
از خواندن آن قصیده ... کرده راجه گوالیار چون شنیده بود که سلطان را بعلم موسیقی
و نسخت رغبتی تمام است دو سه کتاب معتبر این فن فرستاد و راجه تبت دو جانور
عجیب خوش شکل که بزبان هندی آنرا ... میگویند از موضع مان سرور ... تحفه
بجهت او در ملازمت سلطان فرستاد و از جمله خواص آن دو جانور یکی این بود که چون شیر با آب

مخلوط کرده

مخلوط کرده در پیش آنها میگذاشتند اجزای شیر از آب منفک و جدا کرده میخوردند و آب
خالص همچنان باقی میماند سلطان زین العابدین در علوم چوگان مهارتی تمام داشت
و جمع معدن که آنرا سیمیا میگویند مردم از دست ... کرده بودند و بالجمله آنچه موجب
اختلال نظام امر او شده دو چیز بود اول آنکه در اجرای بعضی احکام شرعیه مداهنی ورزید
چنانکه برهمنان آنچه از رسوم ایشان بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه
شوهران و غیران که آنرا سلطان سکندر برانداخته بود همه را از سر احیا نمود و اکثر
از برهمنان که در زمان سعادت نشان سلطان مرحوم مسلمان شده بودند مرتد گشتند
و از علما کسی را مجال گرفت بر ایشان نماند اگرچه تعظیم علمای اسلام بسیار میکرد و میگفت ایشان
مرشدان من اند لیکن بجهت وسعت مشرب و حسن خلق که قرار داده بود آنرا صلح کل خیال
کرده به برهمنان و جوکیان نیز سری داشت آخر بشومی آن نحوست قحط‌های عظیم در مملکت او افتاد و
اکثر مردم در گرسنگی و بینوایی هلاک شدند و خراج مملکت بغایت کم آمد و دوم آنکه او را
سه پسر بود ادهم خان و حاجی خان و بهرام خان ... پسر کلان ادهم خان و حاجی خان را اعتبار تمام
داده صاحب ملک و لشکر کرده بود و چون بجهت حسن خدمت اگر ... التفات ...
دیگری در مقام آزار ... سلطان نشد حاجی خان از لوهر کوت باغوای مردم ... لشکر
عظیم جمع کرده بر سر سلطان آمد سلطان نیز ادهم خان را همراه گرفته جنگ کرد آخر الحکم الله ... بادولت

از برون اتابی گر سپهری کو در آن کون اتابی شکست بر حاجیخان افتاد و تمام لشکر وی
غارت یافت و فی دیگر ادگان با لشکر سلطان حمله کرده هزیمت خوردند و مردم بسیار از طرفین تلف شدند
و در آخر عمر چون بر سلطان زین العابدین بیماری غالب شد امرا و وزرا باتفاق معروض
داشتند که اگر امر سلطنت بیکی از سلطان زادها تفویض یابد باعث امنیت و انتظام
ملک گردد سلطان التفات باین سخن نکرده تامل در تعیین داشت در این وقت پسر دو برادر
حاضر بودند و هر یک هوای سلطنت در سر داشته در کمین کشتن دیگری می بود درین
حال روح سلطان از قفس پرواز نمود بیت ز باغ کامد درین بوستان خزانگاه
بر خاک افتاد و پژمرده گردد تا کوفت گل از تماشاش درین باغ یک برگ باخود نبرد
حاجی خان بعد از مشاهده این حال باتفاق امرا بر طرف سلطان متصرف شد و جماعه از تعلق
آدم نامزد کرد و آدمخان جنگهای مردانه کرد و بسیاری از مردم بقتل آورده بدر رفت
مدت سلطنت زین العابدین پنجاه و دو سال بود بعد از وی پسر وی حاجیخان خود را
سلطان حیدرشاه خطاب داده متصدی امرا بان گشت و تاج سلطنت بر سر نهاد بیت
چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری چند روز بر سم تعزیت
نشست امرا و حاجیان اطراف که میرزا برستی و تهنیت سلطنت آمده بودند اسب
و خلعت داده رخصت فرمود و امرا اکابر خنجر و شمشیر مرصع نوازش فرموده فراخور

حال بر یک مناصب و مراتب افزود حسن خان پسر خود را امیر الامرا و ولی عهد خود
ساخت سلطان حیدر مدمن خمر بود و از احوال ملک بی پروا و طبیعت مستقیم داشت
جابرین اکثر امرای دولت از وی جدا شده جابجا رفتند و بر رعایا که در عهد سلطان
زین العابدین برفق و شفقت خو کرده بودند انواع ستم میرفت و در همین ایام
آدمخان در جنگ سلطانی که از آن نواحی آمده بودند کشته شد چون از دوام شرب خمر
مرض های صعب بحال سلطان حیدر راه یافت امرا در خفیه بهرامخان برادر خورد او را
کمر سلطنت بر داشتند چون این خبر بحسن خان پسر سلطان حیدر که در هند قلاع بسیاری فتح
کرده غنایم بسیار بدست آورده بود رسید بلشکر جرار بطریق ایلغار خود را به کشمیر رسانید
چون آمدن او بی رخصت بود اهل غرض خبرها گفته مزاج سلطان را منحرف گردانیدند
سلطان رنجیده بار کورنش نداد و هیچ یک از خدمات او مجری نشد روزی سلطان
ایوان کج کرده برآمده بشرب مشغول بود در حالت مستی پایش لغزید و بر زمین
افتاد و بمرد بیت بسا آبجو که گشت افتاده دستگیر جوی ناخورده خود اندر جگر
تر خیال و خواب شد کی بغز هنگ که شاید ولی ماند فراخنک مدت حکومت
او یکسال و دو ماه بود بعد از وی پسر وی بسریر سلطنت آبا کیه زد و پای تخت
خود نو شهر ساخت و خزانه عم و جواهر را بر مردم نثار نمود و تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین

راکه در زمان سلطان حیدرشاه منصب گشته بود مجدد خلعت و مدار کار را بابراهیم مکری
گذاشت درین وقت بعضی منافقان نزد بهرام خان که عم او بود رفته برخلاف تحریص
نمودند سلطان امرای دولت را با لشکر گران بر بهرام خان فرستاد بعد از
محاربه بهرام خان دستگیر شد و بحکم سلطان در چشم او میل کشیدند تا سه سال در زندان بماند
از عالم رفت و بعد از آن بفراغ خاطر بتسخیر ولایت پرداخت و سیالکوت و بعضی
ولایت پنجاب را که در دست بعضی امرای سلاطین دهلی بود بدست
آورده داد عیش و عشرت داده باخر بمرض اسهال درگذشت مدت حکومت
او معلوم نشد بعد از وی پسر وی سلطان محمد شاه در سن هفت سالگی بر سریر سلطنت
نشست و درانروز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیره در پیش او آوردند
بهیچ چیزی از آن التفات ننموده کمانی از آن برداشت حاضران ازین عمل استدلال
بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که در کار جهانداری خواهد کوشید چون سادات
که بعهد ایشان حکومت رسیده بود استقلال تمام بهم رسانیده کار از پیش خود برگرفت
بنابرین امرا و وزرای کشمیر بتنگ آمده سید حسین را که سردار سادات بود در باغ
و شهر بغدر کشتند و آب بهت که در میان شهر کشمیر روانست گذشته و پل را شکسته
آنطرف آب جمعیت کرده نشستند سادات نیز خروج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند

مردم کشمیر از هر جا فوج فوج بجانبان می پیوستند از جانبین جنگ تیر و تفنگ
پیوسته و از طرفین کس بسیار بقتل می رسید آخر کشمیریان لشکر عظیم بهم رسانیده
سه فوج کرده از آب گذشتند و بر سادات غالب آمده دست بقتل و غارت
گشادند و در شهر آتش در دادند گویند که چون آتش بخانقاه میر سید علی همدانی
رسید سرد شد و تا آنجا آتش منتهی گشت عدد کشتگان دران روز بیست و دو هزار
کس رسید القصه کشمیریان همه یکجا شده در دیوانخانه سلطان محمد شاه رفتند و او را
از خود ساختند بقیه سادات را از کشمیر اخراج کردند چون هرکدام از کشمیریان دعوای
سرداری میکرد در اندک زمانی در میان ایشان مخالفت ها پدید آمد و کار
سلطنت از انتظام افتاد و فتح خان بن آدم خان که نبیره سلطان زین العابدین بود
از پنجاب باغوای مردم واقعه طلب بقصد مملکت موروثی بر اجوری رسیده از هر جانب
مردم فوج فوج بوی پیوستند چون لشکری انبوه بهم رسید بداعیه تسخیر کشمیر برآمد
سلطان محمد نیز از کشمیر برآمده در فریقین جنگ افتاد آخر شکست بر فتح
خان آمد فتح خان فرار نموده مدتی غایب بوده باز لشکری بهم رسانیده جنگهای ادا
کرد چون آفتاب طالع وی هنوز از افق دولت سر بر نکرده بود منهزم گردید و
رفت بار دیگر با لشکری عظیم بکشمیر آمده غلبه یافت فتح خان خود را سلطان فتح شاه

خطاب داده بر تخت سلطنت تمکن جست ؎ تا رسید از نوش داروی دهر ؎
نوزده با صد هزار شربت زهر ؎ در این دکان قصابی ؎ بی جگر کم نواله یابی ؎ سلطان
محمد شاه را آخر از نبیره‌داران گرفته بسلطان فتح شاه سپردند در این وقت ده سال و هفت
ماه از سلطنت سلطان محمد گذشته بود فتح شاه او را در دولتخانه نگاه میداشت و از
ضروریات آدمیانه چیز میگرفت در اوایل وقت او شمس الدین که از مریدان
شاه قاسم انوار بود از عراق بکشمیر رسید و محل اعتقاد خلایق گردید تمام اوقات
و املاک معابد برهمنان و صوفیان ایشان تفویض یافت صوفیان در تخریب معابد
کفار مشغول شدند هیچ کی را مجال منع و گرفت نبود در اندک مدت میان امرا
نزاعی بهم رسیده محمد شاه را از بند برآورده نزدیک بجانب هندوستان گریخته نزد
سلطان سکندر لودی آمد و وقت دیگر که نه سال از حکومت فتح شاه گذشته
بود بعضی از امرا از نزد وی برآمده نزد محمد شاه رفتند و او را از هندوستان
تحریص نموده بر سر کشمیر آوردند در میان فریقین جنگ عظیم دست داده هزیمت
بر فتح شاه افتاد وی فرار نموده بهندوستان رفت بار دوم محمد شاه بر تخت
حکومت تمکن جسته شروع در مهمات ملک و ملک داری نمود بعد از نه ماه و
ده روز فتح شاه جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه کشمیر گردید سلطان محمد تاب مقاومت

بناورده

بناورده بی جنگ رو بهزیمت نهاد فتح شاه بار دیگر متصرف کشمیر شد بعد از
یکسال و یکماه سلطان محمد را بعضی امرای فتح شاه بکشمیر آوردند بعد از محاربه و
مقاتله چون امرا معتمد فتح شاه درین جنگ کشته شدند و بعضی نزد سلطان محمد
رفتند ناچار رو بفرار نهاده بجانب هند افتاد و هم درین اثنا وفات یافت
؎ جهان در بیوفایی هست مشهور ؎ که هستش ترکی بابسته پور ؎ از دست
شب دهد چون روز را جام ؎ نهد خفاش و بوشش بیوفا نام ؎ وگر پوشد رخ
روز از شب تار ؎ خروس و زاغ خوانندش جفا کار ؎ محمد شاه مرتبه سیوم بر سریر
حکومت جلوس نموده نقاره‌های شادی نواخت و اکثر امرای فتح شاه را دستگیر
ساخته بسیاست کشت نعش فتح شاه را نوکران از هند آوردند محمد شاه باستقبال
رفته فرمود تا پهلوی سلطان زین العابدین دفن کنند و این وقایع در سنه
ثلث و عشرین و تسعمایه بود و هم درین سال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی
درگذشت و پسر او سلطان ابراهیم بر تخت سلطنت نشست و در سنه احدی و
ثلثین و تسعمایه بعضی امرای فتح شاه سکندر خان را بسلطنت برداشته بکشمیر آمده
مخالفان او در بند آوارگی سرگردان ساخت ؎ چو پروانه خود را زند بر چراغ ؎
ز حسرت نهد بر دل خویش داغ ؎ و هم درین سال فردوس مکانی بابر پادشاه

بر سر ابراهیم لودی آمده در میدان پانی پت او را در سنه اثنین و ثلثین
بقتل آوردند در همین ولا ابراهیم خان پسر محمد شاه که همراه پدر نزد سلطان سکندر
بن بهلول لودی رفته بود و سلطان سکندر لشکر بسیار بهمراه داده رخصت کرده
ابراهیم خان را در خدمت خود نگاه داشته بود بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد
ملک حاجی وزیر که استیلای تمام داشت محمد شاه را بلطایف الحیل در زندان
کرده ابراهیم خان را سلطان ابراهیم شاه خطاب نموده بر تخت سلطنت اجلاس
داد و ملک کاجی چک منصب وزارت از پیش خود گرفت و ابدال ماکری بجانب مخالفت
در زیده پناه به بندگان بابر پادشاه برده بعرض رسانیدند که اگر بنده را لشکر امداد
فرمایند بجهت بندگان حضرت کشمیر را تسخیر نمایم بابر پادشاه لشکری بسیار همراه او
تعین فرمودند چون ابدال ماکری دید که کشمیریان از تسلط لشکری خواهند رمید
مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید ملک
کاجی ابراهیم شاه را برداشته بمقابل برآمد ابدال ماکری بملک کاجی پیغام فرستاد
که من مدد بابر پادشاه آورده ام شوکت و صلابت این پادشاه بتو رسیده
باشد که سلطان ابراهیم پادشاه دهلی را که زیاده از صد هزار کس داشت در طرفة
العین بخاک برابر ساخت مرا باید که مخالفت نکنی و بجان خود بازی نکنی ملک کاجی

این سخن

این سخن را گوش نکرده نایره جنگ بر افروخت و از طرفین کس بسیار بقتل رسید
آخر کشمیریان تاب نیاورده رو بفرار نهادند ملک کاجی بکوهستان گریخت و تخت
سلطنت بر نازک شاه قرار گرفت مدت حکومت ابراهیم شاه هشت ماه و چند
روز بود نازک شاه چون بر تخت سلطنت نشست امرای بابر شاه را تحف و هدایای
بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و ابدال ماکری را بوزارت برگرفت مدت
دو سال حکومت کرده بالاخره امرای فتنه انگیز سلطان محمد را از لوهرکوت
بر آورده مرتبه چهارم بر تخت سلطنت کشمیر اجلاس کردند و نازک شاه را ولیعهد قرار
دادند درین زمان فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نموده تخت سلطنت بجنت آشیانی
همایون پادشاه زینت و آرایش یافت و این قضیه در سنه سبع و ثلثین و تسعمائه
واقع شد و درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت امرای بابر پادشاه
که از کشمیر مراجعت نموده بودند بعرض میرزا کامران رسانیدند که ما بر تمام ولایت
کشمیر اطلاع یافته ایم اگر توجه فرمایند بکمال آسانی بدست می آید میرزا کامران لشکری
همراه ایشان نامزد فرمود لشکر کامران بولایت کشمیر درآمده مخالفان را قتل و غارت
کرده چندگاه آنجا بوده چون مصلحت خود در بودن آنجا نیافتند بازگشته آمدند و در سنه
تسع و ثلثین و تسعمائه سلطان سعید خان پادشاه کاشغر لشکری انبوه با پسر خود سکندر

خان از راه میرزا حیدر کاشغری فرستاد کشمیر را بجنگ برادر ساخته و جمیع خرابی و دهای
کشمیر بدست آوردند تا سه ماه کاشغریان دست بغارت گشاده داشتند آخر لشکر
کشمیر یکجا شده جنگ درانداختند گویند از طرفین القدر بقتل رسیده بود که از حیز شمار
و حساب بیرون بود و بحکم قرار داد شهر وان که چون ده هزار در یک میدان کشته شود
بکفاف سر در حرکت آید چنانچه سابق مذکور شد درین جنگ چند قالب بی سر بحرکت
آمده بود آخر بمصالحه قرار یافته کاشغریان بولایت خود رفتند هم درین سال قحط عظیم
در کشمیر افتاد و خرابی عام در کشمیریان روی نمود و از جهت اختلاف امرا انتظام سلطنت
برهم شد سلطان محمد شاه بعد چندی چار شده انچه داشت بمحتاجان بخشیده از عالم
درگذشت بیت خورد و پوشش بخش و راحت رسان نگه می چه داری ز بهر کسان
مدت حکومت او پنجاه سال بود و بعد از وی پسر وی سلطان شمس الدین بر سریر سلطنت آبا تکیه
زده باتفاق وزرا ولایت را برامرا تقسیم نموده در رفاهیت خلق خدا کوشید
در امرای او گاه بنزاع و گاه بصلح میگذشت زیاده برین احوال او معلوم نشد بعضی گفته
اند که از محمد شاه و نازک شاه چون ولی عهد او بود بحکومت نشست و در ایام او خطبه و سکه
بنام نامی همایون پادشاه بود در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه در وقتی که همایون
پادشاه از شیرشاه شکست یافته بلاهور تشریف داشتند بعضی اعیان مملکت کشمیر از

اطاعت شمس الدین پیچیده به بندگان همایون پادشاه عرضداشت در گرفتن کشمیر نمودند
آنحضرت میرزا حیدر را که یکی از امرای دولت ایشان بود با چهار صد سوار رخصت
کرده قرار رفتن خود نیز دادند میرزا حیدر براه ریخچ در آمده ناگاه شهر سری نگر
را متصرف شد کاجی چک که سر لشکر کشمیریان بود پیش شیرشاه رفته پنجهزار سوار کومک
آورده بجنگ پیوست و آخر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت میرزا حیدر وزیده
امرای افغان شکست خورده سر براه فرار برگشتند بعضی فضلا تاریخ این واقعه فتح ظفر یافته
بودند از امرای کشمیر انجا بیله بمیرزا متفق بودند از شور بختی قدم از جاده اخلاص بر آورده
گاه باتفاق مخالفان و گاه بانفراد جنگها کرده ناکام و نامراد درگذشتند بیت
دغاگان که بیباز جنگ جویند ناکام براه مرگ پویند در سنه سبع و خمسین و تسعمائه
میرزا حیدر بعد از فتح بلاد و قلاع خاطر از اطراف جمع کرده ایلچی را برسم رسالت
پیش اسلام شاه پادشاه دهلی با زعفران بسیار فرستاده سال دیگر ایلچی از پیش اسلام
شاه با اسباب و اقمشه مراجعت نمود میرزا حیدر تا ده سال بر مسند حکومت داد
عیش و عشرت داد آخر کشمیریان همه یکجا شده باغوای بعضی از وکلای میرزا عذر نمودند
و غاگان آمده میرزا را کشتند اکثر اخبار برآنست که هم از لشکر میرزا را کشتند و اکثر اخبار بسهو یا
بعمدا زخمی رسید که میرزا بهمان زخم جان داد بعد از هنگامه غارت کشمیریان باز کشته ها

نموده سلطنت داشت بلاد کشمیر را بتصرف خود آوردند و در اندک زمانی منازعت
و مخالفت در زبده بیلدکر در افتاد و بعضی امرا آنرا حیدر و عیال آورا که در بند کرده
بودند رخصت نموده از کشمیر برآوردند تا کشاه و در مرتبه ثانی دو ماه پیش نام
حکومت بر داشت لیکن [illegible] ابراهیم شاه بن محمد شاه را بسلطنت برداشتند و در سنه ستین
و تسعمائه بیتنیان گوسفندهای بعضی از بزرگان کشمیر را از ده بردند کشمیریان بر عقب
قام تعاقب ایشان نمودند ناگاه بقلعه بیتنیان رسیده جنگ کردند و سرداران ایشان را کشته
در قلعه درآمدند و عمارات و قصرهای عالی بیت را خراب ساختند جماعه را که دستگیر
شدند بر دار کشیدند آخر بیتنیان رسیده و بالقصه [illegible] گوسفند و بسی گاو و قطاس
فرستاده التماس عفو جرایم نمودند و اسپان خوب که اشتر که بدست اهل بیت
افتاده بود اهل کشمیر از ایشان گرفته مراجعت نمودند و در اثنین و ستین و تسعمائه زلزله
عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت گویند که در قریه که جلوه دوام
بود نام درخت با کارات و اشجار از یک طرف کنار بجهت انتقال نموده بآن کنار ظاهر گشتند و در
موضع [illegible] که در کنار بود [illegible] افتادن کوه مردم آنجا مقدار شصت نفر از کس هلاک
گشتند والله اعلم و در سنه ثلث و ستین و تسعمائه جمعی را که در نصیب ابراهیم شاه استقلال داشتند
روز او بار پیش آمد روزگار ناکام دیگران شد برادر وی اسمعیل شاه را بحکومت برداشتند و از

باهم

جهت مخالفت و منازعت کرده اند با یکدیگر بود و سال دیگر حبیب شاه پسر اسمعیل شاه را بر تخت حکومت
اجلاس دادند و نایره فتنه و فساد در میان کشمیریان بیشتر گرم بود و دوم در حکومت حبیب شاه در سنه خمس
و ستین و تسعمائه که شاه ابوالمعالی که پسر خوانده جنت آشیانی و سیدزاده عالی نژاد بود از بند [illegible]
متوجه کشمیر شد چون براجوری رسید جماعه از مغل و چند امرا از امرای کشمیر بوی پیوستند بکشمیر درآمده فتنها
نمود چون بد عهدی و نا راستی مردم کشمیر مشاهده اختیار معلوم نموده قرار فرار نمود بدر آمد در موقف علی خان
نامی از امرای کشمیر تسلط و غلبه داشت چون [illegible] از حکومت حبیب شاه درگذشت او را [illegible] محقق داشته
لوای حکومت برافراشت خطبه و سکه بنام خود ساخت و خود را غازی شاه خطاب داده برسم حکام کشمیر جلوس نمود
چون از شومی بد عهدی جزای که قبل از این بر سر [illegible] بود در این ایام غلبه کرد و چنانچه انگشتان او [illegible]
که برنیزد و اندام او [illegible] باشد چند که [illegible] زحمات میکشید آخر از شدت بیماری مزاج او
متغیر شد بر خلایق تعدی کردی و [illegible] بر مردم آزار [illegible] در وقت [illegible] مردم کشمیر [illegible] جماعه
به برادر او حسین خان متفق شدند و جمعی دیگر به پسر احمد خان پیوستند حسین خان [illegible] اکثر مردم را بخود
موافق ساخته احمد خان [illegible] را در بند کرده استقلال تمام در حکومت زد [illegible] جواب [illegible]
روانه ساخت و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان [illegible] احمد خان [illegible] کشیدند و در سنه
و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب [illegible] یوسف نام [illegible] تعصب مذهب تشیع زخم شمشیر [illegible]
مولانا کمال کشمیری داماد قاضی که از علمای [illegible] بود از کشمیر برآمده [illegible] شد در [illegible]

افادت جای داشت و اکنون در شهر لاهور متوطن است القصه چون حسین خان این خبر
شنید یوسف را بند کرد و فقها را گفت که اجرای حکم شریعت بروی نمایند فقها همه باتفاق
گفتند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند و آخر از حسین خان بگفته بعضی مردم که درین
امر عجلت واقع شده ندامتی بسیار کشید و درین اثنا میرزا مقیم وغیره برسم ایلچی گری از درگاه
فلک اشتباه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بکشمیر رفتند حسین خان بتعظیم و احترام تمام تملق نمود و
این میرزا مقیم باغوای رفضه سعیا فی ذلک کشتن یوسف رضا داده بودند بحکم حسین خان
نزد محمود طلبید برسید قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت سنیان آنها
گفتند ما فتوای کشتن علی القطع نداده ایم گفتیم کشتن اینچنین کسی بجهت سیاست رواست
میرزا مقیم را باهانت بسیار کشت و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانیدند
حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا بهمراه ایلچیان کرده رخصت نمود و ایلچیان تعهد دختر و
پیشکش در لاهور اکبر بسعادت ملازمت رسیدند پادشاه دختر او را رد کردند حسین خان
این خبر استماع نموده بهم رسانده تا سه چهار ماه مرض داشت درین وقت علیخان برادر
او خروج نموده اکثر مردم و سران دولت پیش وی پیوستند حسین خان بلا علاج
اسباب سلطنت که بر سر آن نزاع بود بعلیخان فرستاد و در باره کی که خرج او

بلیک شکست

بلیک شکست این مور چکان از سر جا جست بعد از آن علیخان بخانه حسین خان آمده
عیادت نمود هر دو گریه کردند حسین خان پسر را بعلیخان سپرده در زین پور آمده
اقامت اختیار کرد و علیخان خود را بعلی شاه ملقب کرد امر سلطنت باو قرار یافت
بعد از سه ماه حسین خان از عالم درگذشت و در بعضی ایام شاه عارف که درویش
مرتاض و سیاح بود و در مردم از خبر وی خوارق عادات که اشتهار دارد یکی آنست که
وی دست بر هوا میکند و اشرفی در وجه از هوا آورده بدست خادمان میدهد از لاهور از
پیش حسین خان که در آن وقت حکومت لاهور داشت گریخته بکشمیر رفت و علی شاه دختر
خود را در نکاح او آورده او را مهدی آخرالزمان اعتقاد کردند و امرا نیز بوی کمال
اعتقاد پیدا کردند تا آنکه خواستند او را سلطنت بردارند علی شاه اینمعنی را دریافته
از شاه عارف برگشت و در مقام آزار شاه عارف گشته پنهان شد علی شاه
او را بدست آورده مقدار هزار اشرفی عوض مهر دختر گرفته طلاق حاصل کرد و او را
بجانب تبت اخراج نمود در سنه ثمانین و تسعمائه قاضی صدر الدین و ملا عشقی را ببندگان
حضرت پادشاه برسم ایلچی گری فرستادند علی شاه دختر برادر زاده خود را بجهت
شاهزاده نامدار عالیقدر سلطان سلیم اعلی الله شانه که بنام و زیور ولی عهدی باستحقاق ذاتی مستغنی
و معزز است با دیگر تحف و هدایا ارسال داشته خطبه و سکه بنام نامی حضرت پادشاه مزین

و بستور ساخت علی شاه مدتی بعیش و کامرانی گذرانیده بر تخت حکومت تکیه داشت و در سنه
اربع و ثمانین و ثمانمایه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع و الم هلاک شدند
در سنه ست و ثمانین علی شاه بالای مسجد بر آمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکات حدیث
نبوی علی مصدرها الصلوة و التحیة در ان مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضایل توبه واقع شده توبه
و استغفار کرده و غسل نموده بنماز و تلاوت قران مجید مشغول گشت بعد از فراغ بمیدان
عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول بود که ناگاه اسب او افتاد و زیر اسب آمده تنه زین بر سینه
او خورده بجان ام جان داد سه حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است کس ندانسته که آخر
بچه حالت گذرد بعد از وی پسر وی یوسفخان را یوسف شاه ملقب کرده بجای او نصب
نمودند و ابدال خان را که عم وی بود بگفته سید مبارک که با ابدال خان عداوت داشت
در میدان کشت بعد از دو سه ماه سید مبارک نیز با اتفاق جمعی کثیر بقصد فتنه بر آمده سر از
اطاعت یوسف شاه پیچید و یوسف شاه به ایشان رفت چون محمد خان که باعتماد سپاه از
او سوار شده بود بقتل رسید یوسفخان امان طلبیده بهیر پور رفت و سید مبارک بحکومت
نشست بعد از چندگاه یوسفخان بموجب کتابتهای کشمیریان باز قصد کشمیر نمود و سید مبارک
بر آمده او را هزیمت داد یوسفخان بکوههای اطراف بگریخت و سید مبارک بقلع و قمع
بلشکر آمد وقتی دیگر چکان همه اتفاق کرده یوسفخان را طلبیدند سید مبارک از استماع این خبر [illegible]

نموده کسی را پیش یوسفخان فرستاد تا بوی بگوید که من شما را بسلطنت قبول دارم و از
عمل خود پشیمانم یوسفخان در راه بود که بوی خبر رسید که کشمیریان لوهر که سر آمد چکان بود
قرار سلطنت داده اند یوسف که از امرای نامدار بندگان حضرت بود بلاهور آمده با اتفاق
سید یوسفخان و راجه مانسنگه که الان کلانترین امرا است حسب استعداد لشکر همت و مدد
جمیع راجهای در خدمت بندگان حضرت اکبر پادشاه استعانت یافته در سنه سبعه
و ثمانین و تسعمایه یوسفخان با اتفاق سید یوسفخان و راجه مانسنگه بتسخیر کشمیر رخصت یافته
در حدود کشمیر در آمد لوهر با اتفاق جمیع کشمیریان بمقابل بر آمده بر کنار بهت منزل گرفت
بعد از چندی جنگی صعب روی داده آخر بامداد و عنایت بندگان حضرت نسیم فتح و فیروزی
بر پرچم دولت یوسفخان وزید و لوهر دستگیر شد بسبب بعضی میل در چشم او کشیده
مخالفان دیگر را نیز بسزا رسانیدند چون یوسفخان خاطر از دشمنان جمع کرد ولایت
کشمیر را با برادران قسمت نموده باقی را در خالصه خود نگاه داشت و در سنه تسعین و تسعمایه
که بندگان حضرت از فتح کابل مراجعت نمودند ایلچیان به کشمیر فرستادند یوسفخان
باستقبال ایلچیان شتافته فرمان بدست گرفته تسلیم کرده ایلچیان را در شهر آورد
و پسر خود حیدر خان را با تحف و هدایا دنبال ایلچیان روانه ملازمت گردانید حیدر خان
یکسال در خدمت مانده همراه شیخ یعقوب کشمیری رخصت یافت و در سنه اثنی و تسعین یعقوب

پسر او سلطان اشرف عتبه بوسی بندگان آنحضرت بسر افراز آمده وقتی که بندگان آنحضرت متوجه لاهور شدند
یعقوب بیوسف نوشت که حضرت اراده آمدن کشمیر است یوسفخان قرار داد که باستقبال بر آید درین
اثنا خبر رسید که حکیم علی برسم ایلچی گری از نزد بندگان آنحضرت میرزا که حضرت دره کشمیر رسید یوسفخان
باستقبال شتافته خلعت پادشاهی که حکیم علی برای او آورده بود پوشیده رسم عبودیت بجا آورد و عزیمت
معسکر خواست که روانه درگاه شود کشمیریان کون بخت ای را مانع آمده ازین عزیمت باز داشتند و قرار
دادند که اگر دیگر قصد درگاه نماید او را قتل نموده یعقوب را بجای او بر دارند یوسفخان از ترس جان خود عزیمت
را در تعویق انداخته حکیم علی را رخصت نمود بندگان آنحضرت میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه
بهگوانداس و جمعی را بکشمیریان تعین فرمودند کشمیریان عاقبت اندیش با آراده جنگ بر آمده
باره مولا لشکرگاه ساختند یوسفخان چون ملاحظه عساکر منصور نمود از لشکر بر آمده بقصد
دولتخواهی باتفاق میرزا قاسم میر بحر آمده راجه بهگوانداس را دید بعد از آن رایات دولت
قاهره بقصد کشمیر کوچ کرد کشمیریان بصلح پیش آمده قبول کردند که هر سال مبلغ معین بخزانه
عالی واصل سازند راجه بهگوانداس بقرار صلح از آنجا مراجعت نموده در اندک فرصتی کشمیر بحوزه
مشرف گردید یوسف نیز همراه او آمده باستان بوسی امتیاز یافت یعقوب در خدمت بعد
با و دیعت حیات سپرد **شعر** بسی کس درین گرد خوان آمدند درین نزلگه میهمان آمدند
خورش اندک و میهمان بیشمار همه خورده و او بجا بر قرار و امروز این مملکت تمام در تصرف

کاشتهای

کاشتهای این دولت روزافزون حسب **ذکر حکام ملتان** چنین آورده‌اند
که در عهد دولت مبارکشاه دهلی رایات اعلی خضرخان که پادشاه دهلی بود برادر او
خانخانان حاکم و ضابط ملتان بود چون پادشاهی از خاندان مبارکشاه خلل پذیرفت
بذین خان سیندی که از قوم لنگاه بود از شهر اچه جمعیت کرده بر ملتان آمد و خانان
را بدر کرده در ملتان نشست و خود را **سلطان محمود شاه** خطاب کرد و اطراف
ولایت ملتان را متصرف شد و مردان دلاور نامی را گرد آورد و مجلس از دهلی قصد او
نکرد و بر سر او نرفت بدین جهت بی مزاحمت دلخواه خویش کامرانی کرد و شوکتی
بهم رسانید جلوس او بر تخت پادشاهی در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه بود و وفات
او در سنه ثمان و خمسین مدت پادشاهی او هفده سال بعد از وی پسر وی **سلطان قطب الدین**
بجای پدر بر تخت نشست و ضابط بلاد و ولایت گشت سلطان محمود خلجی قصد وی کرد
وی نیز بجنگ سلطان محمود بر آمده بر صلح قرار یافته هر یک بجای خود مراجعت نمود
در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه رحلت کرد پادشاهی سلطان قطب الدین سلطان محمود
ملتانی شانزده سال بود و بعد از وی پسر وی **سلطان حسین** بر تخت سلطنت نشست
وی مردی حلیم و کریم و خوش باش و عیاش و مروت و مهذب بود مدت سلطنت
او سی سال است بعد از وی پسر وی **سلطان محمود** پادشاه ملتان شد وی نیز مردی

صالح و نیکنام و شجاع و کریم بود در سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه رحلت کرد مدت پادشاهی وی
بیست و هفت سال بود بعد از وی برادر وی سلطان فیروز بن سلطان حسین برتخت پادشاهی
بالی نهاد و یکسال دیگر پادشاهی کرده ناکام و نامراد از عالم درگذشت بعد از وی پسر وی
سلطان حسین پادشاه شد وی نیز یکسال پادشاهی کرد و در دست سلطان ظهیرالدین محمد بابر پادشاه گرفتار
آمده کشته شد بعد از آن به ترتیبی که در طبقه سلاطین دهلی مذکور شد تمام این ممالک بندگان
عالی سلطان زمان انتقال یافته داخل ممالک محروسه شد احوال غزنویان که باوجود ملک
ایران و توران دعوی فرمانروایی هند کرده اند از ابتدای امیر ناصرالدین سبکتگین پدر
سلطان محمود غزنوی تا خسرو ملک بن خسروشاه که خلافت لاهور داشت و آخرین ایشان است
از سنه سبع و ستین و ثلثمائه تا سنه اثنا و ثمانین و خمسمائه دویست و پانزده سال
پانزده قول از تاریخ نظامی که از وماخذ است از تاریخ یمینی و زین الاخبار و دیگر کتب
تواریخ نقل کرده میشود که امیر ناصرالدین غلام ترک نژاد است مملوک الپتگین که
او غلام امیر منصور بن نوح سامانی است و در خدمت منصور بن نوح بمرتبه امیرالامرایی
رسیده بود امیر ناصرالدین در ایام دولت امیر منصور همراهی ابواسحق بن الپتگین
بخارا رسیده در خدمت او بمرتبه وکالت سرفراز شد چون ابواسحق به نیابت
امیر منصور بحکومت غزنین رسید مدار کارخانه حکومت را به امیر ناصرالدین گذاشت خود کش

استقلال پیدا کرد چون ابواسحق رخت اقامت بعالم دیگر کشید و از او وارثی نماند سپاه
و رعیت بر حکومت امیر ناصرالدین رضا داده اختیار متابعت او نمودند و از روی استحقاق
و استحقاق ذاتی تن باین امر خطیر در داده لوای امارت برافراخته علم ملک ستانی برافراخت
و بعد فراغ خاطر از الکه و از روی حزم ملوکانه بغزا و جهاد کمر بسته بر هندوستان می تاخت
و برده و غنیمت بسیار می برد و در خرابی ولایت جیپال که در آن وقت فرمانروای هندوستان
بود دقیقه مسلوک نمیداشت و هر جا که کشت بنای مسجد می نهاد جیپال از تاخت و خرابی او بتنگ آمده
با لشکر آراسته و افیال کوه مثال بر سر امیر ناصرالدین رفت امیر نیز باستقبال شتافته
در سرحد ولایت خود با جیپال رسید و قتال صف اتفاق افتاد چند روز طرفین در مقابله و مقاتله
گذشت گویند در آن نواحی چشمه بود که اگر نجاست اتفاق از حرکت قاذورات و غیره در آن چشمه
افتادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر فرمود که در آن چشمه چرک و قاذورات انداختند
باد و برف بسیار شد لشکریان جیپال که بسرما عادت نداشتند بستوه آمدند آسیب
و دیگر حیوانات خیلی تلف شد جیپال از روی اضطرار در صلح زده قبول یافت که پنجاه زنجیر
فیل و مبلغی کثیر بخزانه سلطان برسد چند کس معتبر خود در اگرو گذاشته و چند کس از اعیان
لشکر امیر را جهت تعویض مال و افیال همراه برد چون بجای خود رسید نقض عهد نموده
کاشتهای امیر را بعوض مردم خود مقید ساخت از استماع این خبر وحشت اثر امیر بعزم انتقام با لشکر

زیاده از انجم چرخ گردان بر سر آن جنگ افگن و چند شکن آمد اجیپال نیز از راجهای
هندوستان استعانت و استمداد نموده قریب یک لک سوار و فیل بسیار فراهم آورده بمقابله
شتافت در نواحی ملتان فریقین را محاربه سخت رو نمود امیر بفتح و فیروزی اختصاص یافته غنیمت
بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد و راجه مذکور گریخته بهند رفت و اکثر جا بتصرف
امیر در آمد و خطبه و سکه او رواج گرفت مرتبه دیگر بعد از محاربات صعب و جنگهای سخت
لمغانات نیز از تصرف راجه برآمده در تصرف امیر در آمد در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین
و ثلث مائه داعی حق را اجابت نموده ایام حکومت او بیست سال بود بعد از فوت او امیر
محمود که فاضل ترین و بهتر اولاد او بود و از جمیع این رتبه علیا بود بر اورنگ خلافت و سریر جهانبانی جلوس
فرمود و ملقب بسلطان ملقب گشت او نیز بعد از ضبط و ربط آن ممالک بر سیرت پدر بزرگوار
از غزنین متوجه هندوستان شد و حصار چند گرفته باز رفت مرتبه دویم بار بار اراده تسخیر هند
بتقبل همت که زیاده از ده هزار سوار نبود به پیشاور در آمد راجه جیپال با ده دوازده هزار
سوار و پیاده و سیصد زنجیر فیل برابر آمده معرکه کارزار بیار آراست و بعد از ترتیب
صفوف مبارزان صفین جانبین با یکدیگر در آویخته کار رستخیز کردند که داستان رستم
داغ را بیاد باز نتوان گفت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام سلطانی وزیده با پانزده
اجیپال را با پانزده نفر از پسر و برادران اسیر کرده پنج هزار کس از کفار در آن معرکه بقتل

رسید سوای مال و افیال و نقود و اجناس از گردن راجه اجیپال حمایل مرصع یافتند که بهای
هندی مال اسیران قیمت از یک لک و هشتاد هزار دینار کرده بودند و از گردن دیگر برادران
نیز حمایلهای قیمتی یافتند و این فتح روز شنبه هشتم ماه محرم سنه اثنا و تسعین و ثلث مائه
بود سلطان چند قلعه مفتوح ساخته بنظام بهار نیز بغزنین رفت بعد از مدتی راجه مذکور گریخته
بهند آمد بکده و مرتبه دیگر نیز راجه مذکور و پسرش بلده هند اگر از عمده راجهای هندوستان
بود و جزیه بالشکر سلطان جنگ نموده اما هر بار راه فرار میگرفت ظفر و نصرت نصیب اهل
اسلام میگشت در سنه ست و تسعین و ثلثمائه ملتان مع مضافات بتصرف سلطان
آمد چون حاکم عبشان ملتان از ملاحده بود توبه و بازگشت نموده اجرای احکام شرع عیسایی
متعهد گردیده هر ساله بیست هزار درم قبول کرد سلطان لوای مراجعت برافراخته
وطن باز گشت نواخته باصلاح ملک توران و ترکستان پرداخت و در سنه تسع و تسعین
و ثلثمائه دیگر بار متوجه هند گردید و با انندپال کارزار نموده او را هزیمت داده سی زنجیر
فیل و غنیمت بسیار بدست آورده بقلعه بهیم نگر رفت و قلعه را محاصره نموده اهل قلعه در باز
کرده امان خواستند سلطان با معدودی از خاصان بقلعه در آمده از خزاین زر و سیم و الماس
انچه از زمان بهیم نهاده بود و ذکر فته مراجعت نمود و در موری که چند تخت طلا و نقره برده که
نهاده انچه اموال را در میدان وسیع ریختند تا خلایق از تفرج آن حیران شدند و باز

در سنه احدی و اربع مایه قصد غشان کرد که از مضافات ملتان مانده بود بجای مقرون
شد و قرامطه و ملاحده که آنجا بودند از دولت و شهریاری بغضبه نا شدند اکثر را بکشت
و بعضی را دست چپ نهند و در قلعه نغرکوت فرستاد و تهانیسر نام در هند شهریست و بتخانه عظیم
دارد و جکرسوم نام از جمله اصنام بت که معبد هنود است در سنه اثنی و اربعمایه عزیمت
استیصال و انهدام بتهای تهانیسر مصمم کرد و راجپال که پادشاه هند بود سلطان پیغام
فرستاد که اگر سلطان از خرابی تهانیسر درگذرد پنجاه فیل پیشکش بفرستم سلطان بدان
التفات نفرموده به تهانیسر رسید شهر را خالی دید لشکریان آنجا یافتند غارت کردند
بعد تقدیم مراسم غارت و لوازم تاراج بتها را شکسته بت جکرسوم را فرمود تا در غزنین
بر درگاه پای سپر خلایق ساختند و عنان عزیمت بگشایش ولایت غرجستان و
دفع فتنه خوارزم معطوف گردانید بعد دفع شر و فساد آن سرزمین بلخ آمده ولایات
هرات را به پسر خود امیر مسعود داد باز در سنه تسع و اربعمایه بسر حد قنوج رسید کوره نام
والی آنجا اطاعت نموده امان خواست و پیشکش داد سلطان از آنجا بقلعه برنه رسید و حاکم
آن هردت نام قلعه بقوم و خویشان خود سپرده در گوشه خزید اهل قلعه تاب مقاومت
نیاورده هزار بار هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه میشود و سی زنجیر فیل پیشکش
گذرانیده امان یافتند سلطان از آنجا بقلعه مهاون که بر کنار دریای جون واقعست تشریف آورد

رای القلعه کلچند نام بقصد فرار بر فیل سوار شده خواست از آب عبور نماید اهل لشکر تعاقب
او نمودند او گرفتاری خود را بعین الیقین ملاحظه نموده خود را بخنجر هلاک ساخت
زیستن چون بکام خصم بود * مردن از زیستن بسی بهتر * قلعه مفتوح گشته هشتاد و پنج
فیل غنیمت با نهایت بدست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بانهدام اصنام متهرا که طرفش
راه یافت متهرا شهریست مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشن بن باسدیو است شهر را تاراج داده
بتها را شکسته سوختند و اموال زیاده از زیاده بدست آوردند پنج بت زرین لعل چشم بود
شکستند نود و هشت هزار و سیصد مثقال بود و یکپاره یاقوت کحلی یافتند بوزن چهارصد و پنجاه
مثقال و گویند چندر رای که از راجهای هندوستان بود فیلی داشت بغایت قوی هیکل و
نامور سلطان او را بهای گران خریداری کردی و میسر نشد از اتفاقات غریبه در وقت
مراجعت از سفر قنوج در شبی آن فیل از فیلبانان گریخته آمده قریب سراپرده سلطان رسید
سلطان او را بدست آورده مسرور شد و خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنایم سفر
قنوج را فقط سوای سفرهات و سوغات دیگر شمار کردند بدون دراهم مسکوک زری و نقره
و دیگر اجناس و نقود پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل بود در سنه عشر و اربعمایه همت
والا نهضت بر تسخیر ولایت نندا که از عمده راجهای هند بود برگماشت نندا استعداد
قتال نموده باستقبال شتافت گویند سی و شش هزار سوار و یکصد و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل

در لشکر او برد چون سلطان در برابر او فرود آمد اول رسول نزد او فرستاده باطاعت و
اسلام دعوت نمود چنانکه زاغ غرور بیضه شب و پندار در سر او نهاده بود و از فرط استکبار سر
بفلک دوار می‌سود گردن از انقیاد تافته بر جنگ قرار داد چون شب تیره مانع کارزار بود سلطان
بر علو و عمارت قلعه و استحکام بلغه نموده فردای آن جنگ مقرر فرمود و آن دون همت پیش از آنکه
شمشیر از نیام بر آید و تیر از کمان در آید فرار بر قرار داده هزیمت را از جمله غنیمت پنداشت
تمام اسباب و آلات را بجا گذاشته خفیه از لشکر خود با مخصوصان راه گریز پیش گرفت روز دیگر
وقتی که صبح نقاب تیره گون از رخ گردون بر داشت سلطان بر پشت رخش آمده بجنگ بر آمده بعد
ملاحظه لیکن گاهها عسکرگاه او در آمده دقیقه از دقایق غارتگری فرو نگذاشت سوای نقود
و اجناس از جمله افیال او پانصد و هشتاد زنجیر فیل بدست آمد سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت
نمود و از آنجا با لشکر زیاده از شور و غوغا و بسیاری از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش همراه گرفته
متوجه فتح قیرات شد قیرات جائیست در کوهستان که در دره تنگ دارد و عبور از آن
طرق بغایت متعذر است و اهل آن همه کافر و بت پرست آند سلطان سر کرده و سایر اهل آن دیار
اطاعت نموده اسلام آوردند و قلعه متین بنا نهاده کوتوالی آن قلعه به علی بن قدر جوقا مقرر
نمود و در حدود ... ابن ایلاق سلطان امرای خود را برای تسخیر آن ولایت و اجرای احکام شرعی
آنجا گذاشت در سنه ثلث عشر و اربعمایه بار دیگر خرابها و یا بقایا ولایت نندا در خاطر حق خطور کرد

چون بقلعه گوالیار رسید چهار روز قلعه را محاصره نمود رئیس القلعه رسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل قبول
نموده امان طلبید سلطان این صلح از وی پذیرفته متوجه قلعه کالنجر که در بلاد هند بمتانت و استحکام نظیر نداشت
و جای سکونت نندا بود گشته آن قلعه را مرکزوار در میان گرفت نندا اگرچه دست و پائی زد اما کاری (خواست)
ساخته نشد و فتح قلعه امروز و فردا بنظر آمده جزای کردار ناهموار خود را در کنار روزگار خود مجسم و معاین (الیقین)
مشاهده کرد که اهل اسلام خاک ادبار بر فرق روزگار او بیخته بهزار خواری و زاری پیش سلطان کس فرستاده امان
خواست که عزت را حیوة را بکار فرموده عیال الاطفال را علف تیغ ساخته در خرمن ... چند
بساز و آخر الصلاح دید بعضی از ... قطرات استعفا جرایم کرده سیصد فیل پیشکش نموده زنهار جست
و شعر هندی در مدح سلطان گفته فرستاد سلطان آن شعر را بر فصحای هنود و دیگر شعرا که در ملازمت بودند عرض کرد
همه تحسین نمودند مقتضای آنکه شجره معدلت را العفو بارست و بزرگان عفو را بر انتقام ترجیح میدهند
چرا که در مذاق طبیعت ارباب کرم لذت بخشش زیاده از چاشنی انتقام است سلطان مسامحه کرده شکش
او پذیرفته و آن را از آن خود ساخته منشور کالنجر و غیره پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله او فرستاد نندا نیز مال
و جواهر بسیار ارسال داشته سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود و بعضی مردم را که در حبس در القلعه
محبوس گذاشت و در سنه ست عشر و اربعمایه بقصد تسخیر سومنات لشکرکشی نموده در آنجا بتان بسیار
بودند از آنجمله سومنات بت بزرگ و کلانتر بود و در بعضی تواریخ بنظر در آمده که بت منات را از وقت
ظهور خیر الانام و بعثت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه کعبه اینجا آورده اند اما از کتب سلف چنین معلوم میشود

که چنین منقول است جمله از زمان کشتن آن بت درانجا معبد هنود بوده است که زیاده از چهار هزار سال
میشود و چون آنجا رسیدند اهل القلعه بجنگ سخت در پیوستند بعد از نبرد و جنگ بسیار خلقی
را کشته و اسیر ساخته و سومنات را فتح نموده و بتان را پاره پاره کرده فرمود که در غزنین بر در
مسجد جامع گذارند که معبود هنود در قدمگاه خلق الله باشد و دیگر همه بتها را از بیخ برکندند و چون
بیرم دیو راجه عظیم الشان از راجهای هندوستان سد راه بازگشت شده بود سلطان بی‌قصد
وقت جنگ او را صلاح ندیده براه سند متوجه ملتان شد و درین جا بعضی جا از بی آبی
و بعضی محال از بی علفی محنت تمام بحال لشکریان راه یافت و قوم جت دران سرزمین متوطن بود هر روز بسبب
غارت و تاراج دراز کرده در محال قحا بودهای خود مزاحمت لشکر اسلام میرسانیدند سلطان در سنه
سبع و عشر و اربعمایه بمحنت و مشقت بسیار بغزنین رسید سال دیگر بانتقام جتانی که بلشکر سلطان ایذاها
کرده بودند بملتان آمد و چند هزار جت سپاه برهای خود که نفعتا و مفرق بلشکر رسید مردم
و نابود ساخته عیال اطفال آنها را اسیر کرده بظفر و نصرت بغزنین مراجعت نمود و بانتظام امور
ممالک پرداخت بعد از مدتی در غزنین مرض دق بر سلطان طاری شد روز پنجشنبه بیست و سیوم
ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه دست اجل قبا را بر تن او چاک زد و خلعت حیات
از بر بازوی او کشید رحمة الله علیه مدت سلطنت او سی و یک سال و درین مدت دوازده بار سفر
هند نموده و جهاد کرده است خدایش بیامرزد و از زمان سلطان الاسلام در بلاد هندوستان شایع

شده و ترویج گردید و الا قبل ازو در تمام ممالک هند منتشر گشته و کلمه هنود و مسعود شهید که در
افواه خاص و عام بسالار مسعود غازی اشتهار دارد از اقربای سلطان بود رحمة الله علیهما
و در زمان سلطان مرحوم بدرجه شهادت پیوسته و بعضی ایشان را خواهرزاده حقیقی سلطان
میگویند و جمعی هیچ دیگر تقریر حال او میکنند و آنچه تقریباً شمه از حال او در تاریخ سلطان محمد بن
غیاث الدین تغلق پادشاه بنظر فقیر که راقم این مختصر است درآمده بعینه باین عنوان آنست
که سپه سالار مسعود شهید از قرابت سلطان محمود غزنوی است و مؤلف تاریخ نظامی اصلا مشتبه
بیان حال او نشده و شاید در دیگر کتب تواریخ که تقصی احوال غزنویان از آن نقل
میکنند باشد و الله اعلم بالصواب بعد از آن امیر محمد بن سلطان محمود که در گوزگانان بود
بسعی امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان مرحوم بود بر تخت غزنین جلوس نمود
و در خزاین گشاده وضیع و شریف سپاه بهره ور گردانید و یعقوب یوسف بن امیر ناصر الدین
را که عم او بود سپه سالار ساخته بخلعت نوازش فرمود و خواجه ابو سهل احمد را بوزارت
اختیار نموده تمام کار مملکت را بعهده او گردانید و ارزانی و توانگری در زمان او پیدا شد
تجار اطراف رو بغزنین آوردند و رفاهیت تمام قرین حال سپاه و رعیت گردید و اکثر
سپاه و سران لشکر نزد ابو سعید مسعود بن سلطان محمود که در صفاهان بود رفته او را
بر سلطنت غزنین ترغیب نموده بر امیر محمد بن سلطان محمود خروج کردند چون همه سرداران

لشکر با او پیوسته شدند آن بیچاره سلامتی در گوشه دیده در کنج خزید ایام خلافت او به قطا رسید
بعد از آن امیر مسعود بن سلطان مرحوم بر چهاربالش امارت و ایالت تکیه زد و بر اصفهان
بغزنین آورده و از آنجا بهرات رسید و ایام بر وی درست در بلخ گذرانید و ابوالقاسم
احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کالنجر محبوس بود طلبیده بوزارت
برداشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه بهند آمده قلعه سرستی را که در دره کشمیر است فتح
کشاده غنایم بسیار بهم رسانیده لوای مراجعت بغزنین برافراشت و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه
بر تخت زرین مرصع بجواهر نشست و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای تخت
بر زنجیرهای طلا آویخته بار عام داد و هم درین سال بهندوستان لشکر کشیده بقلعه هانسی
رسید و آن قلعه را کشاده غنیمت بیشمار بدست آورد و از آنجا بقلعه سونپت رفت
هر ناتیه نام سردار آنجا بود روبفرار نهاد بعد از فتح قلعه بتخانها را بر انداخته و با غنایم بی
حساب امیر ابوالمجد بن مسعود را طبل و علم داده به لاهور فرستاد و خود بغزنین رفت
در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه امیر محمد را با دو پسر از کشمیر بجانب ملتان نامزد کرد و بتاریخ
یازدهم شهر جمادی الاول سنه اثنا و ثلثین و اربعمائه بسبب عذر غلامان خود کشته شد مدت
سلطنت او یازده سال است بعد از آن امیر مودود بن امیر ابوسعید مسعود بن سلطان
محمود بر تخت نشست او یازده سال است بعد از آن و در سنه اربعین و اربعمائه ابوالقاسم محمود

و منصور هر دو پسر خود را در یک روز طبل و علم ارزانی داشته ابوالقاسم محمود را بسمت لاهور
و منصور را بجانب پرشور که الان به پشاور اشتهار دارد رخصت کرد و ابوعلی کوتوال غزنین
را بهندوستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را مالش دهد بعد از مدتی خود نیز متوجه هند گردید
چون بسیالکوت رسید مرض قولنج بهم رسید و هر روز در ترقی و اشتداد بود ناچار بغزنین مراجعت
نمود و در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه دست غارتگر اجل بساط عیش
زندگانی او را بغارت برد ایام حکومت او نه سال رسید پسرش محمد بن مودود بن امیر ابوسعید مسعود
بن سلطان محمود که سال بود و بسعی علی بن ربیع بر تخت نشست بعد از پنج روز رای امرا
یافت علی بن مسعود بن سلطان محمود را بسلطنت برداشتند و بر سریر فرمانروائی اجلاس
دادند در یوسف عبدالرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود نامزد سیستان کرده بود
بقلعه که میان بست و اسفزار واقعست رسید معلوم کرد که شاهزاده عبدالرشید بن مسعود
حسب الحکم امیر مودود درین قلعه محبوس است عبدالرشید را از حبس برآورده بپادشاهی قبول
کرد و دیگر لشکر نیز باطاعت او بعبدالرشید باتفاق عبدالرزاق و دیگر سران لشکر توجه
غزنین گردید چون نزدیک رسید علی بن مسعود از نبرد احتراز کرده بی سر فار بدو روبفرار
نهاد و عبدالرشید باستقلال تمام بر اورنگ جهانبانی نشست امرا را باطراف برای
تسخیر ممالک و ولایات رخصت ارزانی فرمود و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان محمود بود

بسمت سیستان فرستاد طغرل سیستان را بتسخیر درآورده جمعیت بهم رسانیده
چهره موافقت را بناخن مخالفت خراشیده بقصد امیر عبد الرشید رو بغزنین آورد
که با او غدری نماید چون نزدیک رسید امیر عبد الرشید از اندیشه غدر او آگهی یافته و طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده با اهل خود در قلعه غزنین متحصن گشت طغرل شهر را گرفته
عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر امیر مسعود را بکره در حباله
خود آورد از آنجا که بعضی اهل آن از انشوم و مذموم است و اصلا نمیدارد و عاقبت نتیجه
حرام نمکی شآمت و نحوست فلک دوار زود جزای کردار ناهموار او را در کنار روزگارش
نهاد ~ نکو را نیک باید شمارست ٭ بپاداش عمل کیفر نگارست ٭ گندم از گندم بروید جو
ز جو ٭ از مکافات عمل غافل مشو ٭ که تو بین نیذان یعنی عدالت مشیت حضرت ایزد
چنان اقتضا میکند که هرچه کنی یابی و هرچه بکاری بدروی ~ انچه کنی بخود کنی ٭
هرچه نیک و بد کنی ٭ کس نکند بجال تو ٭ انچه تو خود بخود کنی ٭ و زمانه مضمون این بیت را
تکرار مینمود مصرع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ٭ القصه روزی که بر تخت نشست
بار عام داد جمعی از جوانان پردل و حلال نمک حق شناس که از شجاعت و جلادت بهره
تمام داشتند جمعیت را کار فرموده بیکبار در محفل بزم آورده او را بشمشیر پاره پاره کرده
از تخت بر خاک مذلت انداختند ~ شاهی چنان نشان که سعادت دهد ثمر ٭

نمی چنین نکارد که بتواندش درود ٭ ایام حکومت امیر عبد الرشید بچهار سال رسید چون طغرل
جزای کردار خود دریافت امرا و اعیان دولت فرخزاد بن مسعود بن سلطان محمود را که
مستعد بود از قید برآورده بر تخت حکومت نشاندند مدت شش سال فرمانروائی و حکمرانی
نموده از تخت بر تخته نقل کرد بعد از آن برادر او ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود بحکومت
برنشست او پادشاه عادل و زاهد و کم سخن مدبر و صاحب رای شهرت داشت و خط را خوب
خوب مینوشت و هر سال یک مصحف مجید نوشته بمکه معظمه زادها الله تعالی شرفا و کرامة میفرستاد
چون از ان ممالک خاطر جمع نمود و با سلاطین سلجوقیان که بهیبت خلف و جلال داشتند صلح اتفاق
رو بهند و هندوستان آورده بسیاری از قلاع و بقاع را مفتوح ساخت از آنجمله شهری بود در
آن بلاد که اهل آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج
کرده بود و قلعه داشت بغایت متین و استوار بزور بازو فتح نمود و وفات او در سنه احدی
و ثمانین و اربعمائه مدت حکومت او سی سال و بقولی چهل و دو سال بود و بعد از ان مسعود بن
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود سریر جهانبانی را بپایه سریر فرستاد زیب و زینت بخشید
و سلطان جلال الدین مخاطب گردید زیاده از این در حال او اطلاع حاصل نشد ایام خلافت
او بشانزده سال رسید بعد از ان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود
بن سلطان محمود جانشین پدر شد و جمیع برادران را بدست آورده محبوس ساخت

ملک بهرام شاه گریخته نزد سلطان سنجر بخراسان رفت سلطان سنجر هر چند در باب بهرام شاه
مکاتیب و خطوط نوشت ارسلانشاه قبول نکرد سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلانشاه
آمد چون بیک فرسنگ غزنین رسید ارسلانشاه با سی هزار کس مصاف داده انهزام
یافته بهندوستان رفت و منقار ظهور بطون تقدیر الهی بود و غزنین به برادرش بهرامشاه
رشک فردوس برین گردید بعد از مراجعت سلطان سنجر ارسلانشاه از هند رفته باز غزنین
را متصرف شد و فتنه درخواب رفته را بیدار ساخت مرتبه دوم سلطان سنجر بمدد و اعانت
بهرام شاه متوجه گشت ارسلانشاه در خود طاقت مقاومت ندید رو بگریز نهاد و او تعاقب
نموده بدست آورده به برادرش بهرامشاه سپرد و بدست او هلاک شد مدت
سلطنت او سه سال بعد از آن بهرامشاه باستقلال و استقرار تمکن جهانبانی یافت صاحب
شوکت و حشمت بود و با علما و صلحا صحبت داشتی شیخ سنائی نیز اشعار بنام او گفته و دواوین
او کتب بسیار تصنیف شده و کلیله و دمنه بنام او تألیف یافته و در روز جلوس او سید حسن
غزنوی قصیده گفته که مطلعش اینست ـ ندائی برآمد ز هفت آسمان که بهرام
شاه است شاه جهان لشکر بدیار هند فرستاد بوجه احسن دست آوبران دست
یافته بود بتسخیر در آورده یکی از وزرا بضبط هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت
نمود و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه در گذشت مدت حکم رانی و جهانبانی او سی و پنج سال

ذکر خسروشاه بن بهرام شاه بن مسعود بعد از پدر بخلافت رسید چون علاء الدین
غوری متوجه غزنین شد او گریخته بهندوستان رفت و در لاهور که از جمله ممالک ایشان
بود اقامت ورزید و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه رخت حیات بعالم ممات کشید
ایام کامرانی او هشت سال ذکر خسرو ملک بن خسروشاه بن بهرام شاه بن مسعود
بن ابراهیم شاه بن سلطان محمود بن امیر ناصر الدین بعد از پدر در لاهور بر سریر فرمانروائی
جلوس فرمود بحلم و حیا اتصاف داشت و از بسکه بعیش و عشرت ساخت خلل کلی در
ممالک او راه یافت و چون سلطان معز الدین محمد غزنین را گرفت کار ساخته لشکر بجانب
هند کشید و باستیلای تمام در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه نزدیک لاهور آمد خسرو ملک
امان طلبیده نزد او رفت و سلطان معز الدین او را بغزنین فرستاده شربت شهادت
چشانید مدت حکومت او بیست و هشت سال بود آفتاب دولت غزنویان بغروب
پیوست و خلافت از خانواده سبکتگین انتقال نمود

[illegible]

[illegible]

حقیقت احوال سلطنت قطبشاهان حیدرآباد اول قلی قطب‌الملک مدت شانزده سال نیابت
بهمنیه پیدا کرده بعد از فوت او در سنه ۹۲۴ بر تلنگانه پادشاه شد چهل و چهار سال فرمانروائی
کرد پس بعد جمشید پسرش در سنه ۹۵۰ پادشاه شد و هفت سال و سه ماه سلطنت کرد بعد
سلطان ابراهیم در سنه ۹۵۸ بر تخت شاهی جلوس کرد سی و سه سال و سه ماه فرمانروائی نمود در سنه ۹۸۸
پسر او سلطان محمد قلی جلوس کرد سی و دو سال داد سلطنت داد و در سنه ۱۰۲۰ سلطان
محمد برادرزاده محمد قلی جلوس نموده چهارده سال سلطنت نمود بعد سلطان عبدالله چهل
و هفت سال و سه روز سلطنت کرد بعد از ان ابوالحسن داماد سلطان عبدالله جلوس
کرد چهارده سال یازده ماه پادشاه بود در سنه ۱۰۹۷ پادشاه عالمگیر قلعه حیدرآباد بتصرف خود
آورده در تخت هندوستان شد

قلی قطب شاه — ۵۶ سال
جمشید — هفت سال ۳ مهر
ابراهیم شاه — سی و یک سال ۳ مهر
محمد قلی — ۳۲ سال
سلطان محمد — ۱۴ سال
سلطان عبدالله — ۴۷ سال
ابوالحسن — ۱۴ سال ۱۱ ماه

